

بخت نایاب بود بر منویشیم چنانکه عظیم الدین شنید و بهر نزدانش بسیار از آنکه که در گذشته
 بنحکم و رفته دامن بفرز دامن والا سرور بهین شکوه داد گستر فریبی نپرو و کن از کم نوارین
 پایه و اداری خد بود بر سر پای خود پروردانش نواز و نوزان گوهر هوش انبار نباریک
 سری مبار و راجه سوانی بنی سنگ که بهادر زیر گام سرودی آراخی الور که خسته جایگاه
 آراشگاه باد میزانی نوشته بود سائر دردی ز فغان که چشم ساسانش از نوارین نواز
 بین گفتار کشید هر بر سرود و را پاسی چچی بر گناشتم همه بود و او هر گفتار را باز گشادی
 بخامه و اوم دانش سزا و با همه زود می نگارش بستم و بفرو زیده فرکا هوش ارمقا
 کردم بیاری بخت پذیرفته آمد و دیشس را بار آورد اینک آن شپین گناشته من خود
 نپرو و بی را در دست بود دانش خوشتاری چاشید نش از زوید و در خواست که
 بنگاه و بکیش بنکم تا هر چه الحاد بپیره دستی فراموشی کاسته باشد بنفرایم و آنچه دراز
 گفتاری را نشان دهد بکایش سپارم هر چند بفرونی نگرا نیما که از سر سوید و ارم نوشم
 نبود که رو بدین کار نهم و بار دیگر زبان بگفتار دهم بن شاد خواست والا فرکا و ستوده
 کنش همه مودی سراسر دانش مهین مهر و زمین نشی گوید بسنگ که صاحب باش گزین و
 که جاویدان بکام باد بدینکار شتیور گرم شده خواست ناخواست زبان بگفتار کشاوم و
 خامه را بیکر نداین نگار کردم اینک که خامه بدستم داده اند گزافی برای این گزیده
 کار کرد همین با نگارش من میگردد که این گرامی نامه مبارگاه والا می پناه سرور تالان
 اختر والا شکوه داد پرورد خرد نواز هوش انبار درخشنده روان فروزید و شراد
 نوزان گوهر با دانش و داد نبدگان سری مهاد و راجه سوانی شود این سنگی بیاب
 کن از گاه و اور گگاه الور که بفره سروری این والا گوهر تابش زار و بخورشید داد و نواز
 فروغ بار باد ارغوانی کنم تا نگار بسته تمام پر والا گوهرش این ستوده پر خرد را همچو
 دیگر سروری سامانها که کشور خد بوی گیتی نپرو و بی باشد در یک شواران شپین سرود
 بنوارین جهان رسیده که برگزیده سرایه پدر ستوده نوزند را در خور بود و نا که این سرود
 گوهر شناس چون پر والا گوهر بخودش شایسته مودی از دانش فرمایند همین بام

بیاری توانا خداوند اینک نشانی از کشتن سائر که این جسته نامه بخانه سید من ارشاهای ان
فرازین گفتار بر می کشاید بر نگاشتن شادابی سخن را با بنیرین است و پنهان همانا که سائر
خوبست است از پانزده نامه و خستوران ایران کشور که خستین همه به آباد است پسین اما
پنجم ساسان که در خسروی هنگام بادشاه خسرو بر وزیر هر فرد و پور و شیروان دادگران
پستانی نامه دارا که انوارین نوادر و شناس پیازندی زفان بود بدری گفتار ستود
پای چپی بر نگاشت و آن بر فروزیده سفرنگی خود را از مغانی کرد و دیدنش جان بشاد و مانی
می سپارد و در یافتن خود را فروزی بکار می آرد و آن ستوده کار سفرنگ کیشی نمشته
دارا بختار خودش رهبری و فروزندی کرد بشایان گستره شهابسته بر گزار شد بنایان مشهور
خوبسته اشکارا کرد و بارش و دیدار خودی و فروزندی گفتار که ان شین گاشته بدان خودستار
گفتارش زفان از انختی از ان همرافته با که در ان مه و در سپر و ساز و است نمشته اسلام
کشتان چون بکنای و بایسته بودی دیگر سائر دانی فروز و و هین و خستوری و خستوران
و گرفته نموده و باد افرا ده نگهیده و جران دیگر بر سر و د و تختی دیگر بنیدار دیگر کیشها
چون گردونه و گرامی شست آورد و دیگر شیشجان نیایش بخورشید و دیگر سارکان و بر
بفرز بودی خود انشتی گفتار که بنبریده باز کشاد و زابیده باز نمود و باز نمود و چنانکه بر شرف
مکرستین همه اشکارا کرد و و ازین رو که گفتارش بر خیده و بر سر و دش خودی را زابیر گزار
است بی انکه سفرنگی بر کشاده برده از راز کشاید یافتن نشانی بدشوار و افرون ازین از
در از کشید روزگار و درمی گفتار بیکانه زبان آردیده بیشتر می از مردم روزگار همه نهان
بای چم بزنگاشتن ناگزیر بدین خوبست خستین پای چم هر بر سر و د و سپس باز نمود و خود
جسته بر می کشا چم چشم دارم که بوالا فرگاه و سروالور که جا ویدان بفرخی با و بر فرقه
کرد و دیگر خرد و د یوان انش سنا بخوبی و بی نمزدگان نش کرد و فروزا موشیده را و بر شرف
بزیزد که خورد و از راز رازگان خورده نگیرند و زوان الا است از زنده همرایان این نامه را
که اینک در سال یک هزار و دصد و هشتاد و هجری نوی بیکری گیر و سفرنگ است سیر نام کرده
بیاری توانا زوان

[illegible]

مهمل و انوقانی و تحتانی حروف شخص را اینجی برادران باید الا بیاضی خبری که بیان
 از دیگری تمیز کرد و فروز و بفتح فاء و راهمه و و او و جدول و فتنه را از حجه و و هوز و ساکن
 صفت فروز و جمع فروز یعنی صفات از و بفتح الف و ساکن را راهمه و فتنه و او و ساکن
 نون و ال ایجد عین بر خبر یعنی وحدت و وجوب و دیگر صفات او و عین ذات اوست
 چه اگر عین ذات او بود بلکه غیر ذات او بود لازم آید که او تعالی مرکب بود از دو خبر یا از دو
 که یکی ذات بود و دیگر صفت و ترکیب در ذات او تعالی محال است زیرا که قبل از ترکیب
 عدم ذات با عدم صفات لازم آید و او سبحانه تعالی ازلی و ابدی است نیستی که بهر شس
 سرا بود و دیگر اگر صفات او تعالی غیر ذات او بود پس غیر من حیث الغیریه جائز المخالفات
 و ممکن الا فراقی بهم متصور میشود که بوقت من الاوقات جدائی پذیرد چنانکه علم او تعالی اگر
 غیر ذات او باشد پس لازم آید که ذات او که بسی عالم بود هرگاه صفت علم با ذات او بود
 و دیگر که عالم بود یعنی که صفت علم از ذات او جدا کرد و حال آنکه از او تعالی در همه
 حال عالم است و همچنین دیگر صفات و نجم ساسان بهر حال عار و شرح خود برمی گزارد چنانکه
 یکدیگر و از این جهان اشکارا کرد که گوهر نور در میدا کشتن خبر است نیست تا فروز
 دانش با تو بود چون باشد پیدائی آن فراز آید و در زیر دان چنین نیست چه او بگوهر خود
 میداند بی یاور و بی فروز و گوهر نسبت به کاف فارسی و او ساکن فتنه و هوز و ساکن
 راهمه ذات پیداکشتن انکشاف یعنی خیریت مقتضی حصول فروز و ال است چنانکه صفت
 علم انسان چون غیر ذات اوست هرگاه حاصل میشود با ذات انسان می بود و صفت
 علم موصوف میگرد و هرگاه که این صفت از ذات او مفارقت می پذیرد و انکشاف
 شبیهات متصور نمی شود و در این و تعالی چنین نیست که گاهی عالم بود و گاهی غیر عالم و دیگر چنین
 میدان گفت که غیرت و مباينت مقتضی احتیاج است چنانکه ذات انسان بسوی علم که غیر
 ذات اوست محتاج میشود و انکشاف محتاج به شهادت از او تعالی که غنی مطلق است هیچ خبر
 محتاج نیست پس ازین بیان آشکارا میشود عینیت ذات او تعالی با صفات او ۴ چراغ
 و انجام و انبار و دشمن مانند و یار و پدر و مادر و زن و فرزند و جامی سوسنی و تن تن آسا

و تسانی در یک بودست انبساط فیتوح اول و سکون فون یا ايجاد بالث و زار بجمه تشریک
 تسانی بنسبت مافوقانی و فون بالث و کسرون یا یا تختانی جسمانی یعنی چیزی که منسوب
 بود بسوی جسم تن آسا بالث ممدوده و وسین جمله بالث کشید چیزی شال جسم میگوید که او تنگ
 از بدایت و نهایت بری است چه این هر دو امر خواهن عدم اند و در جینی از احیان درگاه
 از زمان زیر که بدایت و ابتدا چیزی نخواهد که پیش از آن هنگام آن خبر در احاطه عدم
 باشد و نهایت هر خبر اقتضای آن میگردد پس از پسری شدن فانی و معدوم گردد و عدم
 بر واجب الوجود تعالی شان هرگز خود نمی پسند و همچنین از شرک است و دشمن باشد بر کران
 زیرا که شرکست خواهان نقصان عمل است که چون دو کس یک کار بنظر آورند هر یکی نیمه یکم
 و پیش کرده باشد و افعال او تعالی همه کامل اند و دیگر اینکه اگر شرکست بسبب احتیاج است
 خداوند تعالی از احتیاج همه بر کران و اگر بدون احتیاج است بحث و هرزه حکیم حقیقی
 کار بحث نکند و اگر مانند او کسی را خیال کرده شود یعنی دو خدا فرض کرده باشند پس یک
 قصد کاری کند و دیگری خلاف آن در صورت اگر خواهش هر دو بر آید اجتماع تعضین
 لازم آید و اگر خواهش یکی هم نه بر آید ارتفاع تعضین ناگزیر شود و این هر دو محال اند و اگر
 خواسته یکی بر آید و خواهش دیگری نه پس آن دیگر ناتوان و عاجز بود و عاجز خدا نمی باشد
 و ازین قبیل دلایل و براین است که در نامه های دستاورد دیگر کتب مصرحاً و مفصلاً
 بیان کرده اند و همچنین خود باشد اگر ادراک او تعالی گمان کرده آید ناگزیر تولید در هنگام
 از هنگامها بالضرورت تسلیم کرده شود پس قبل از تولید معدوم بودنش لازم آید و او تعالی در
 الوجود ضروری الوجود است که همیشه بود و هست و باشد و آتش فنا پذیر نیست و وجودش از
 نیست بر کران چون همان از جانی سوی پاک است چه اگر محل مکانش گمان کرده شود
 جسمانی بودنش لازم آید تا در آن محل در آید و در یک بوسی از حواض جسم است و چیزی که
 تعلق بحجم و ماده داشته باشد بذات یگانه خداوند عارض نبود تعالی شان ۷ زنده
 و دانا و توانا و بی نیاز و دادگر و بر تنودن و دیدن و بودن آگاه است یعنی حی قیوم
 و غنی و عادل و خیر است بسوی چیزی نیازش نیست ۸ و هستی نزد دانش او یکبار

بی دمان بکام پیداست و بر و هیچ خبر پوشیده نیست دمان بر وزن زمان هنگام
 و مراد از آنست همه موجودات است یعنی علم او تعالی چون علم ما مردم نیست که وقت
 فوقا و حیثا بعین یا بطور تعاقب متاویس حاصل میشود همه اشیا بر علم او میبود اما هنگام
 و زمان را در آن در اخلت نیست چه اگر علم او تعالی هنگامی و وقتی بود پس از آن وقت
 جهل او لازم آید و تعالی اندرین ذکر است و انانی که دانش او هنگامی نیست و در فریاد
 او گذشته و اکنون آینده بخارش توان کرد و رساند فتح را در جمله و سین جمله با الف
 کامل فریاد بصحیح فاء و سکون را در جمله و باء و جید و الف و را در جمله و نون و زین یعنی شوکت و
 عظمت و اینجا لفظ فریاد را قیسم و باره باب مخدنه کارتس بکسر نون گمان فارسی با الف و را در جمله
 کس و شین معجمه تصود تقبل سکون که علم او تعالی و بسته بوقت نیست در باب او تعالی همی حال و
 استقبال تصون توان کرد و علش از زمان همه دور است هنگام را بدان گذشت کشش دمان و دراز
 هنگام با نوشته که بپوشته تختای تختیهایی است یکبار ز نزدیکان پدیدار است نوشته و فتح
 نون و سکون و و ضم شین معجمه و فتحه دال ابجد و ا هوز یعنی حادث تحت فتح لام و سکون جامع و باره
 فوقا یعنی باره و زین و جامع معنی اخبار و باره او همچنین تختیهایی جمع تحت می گوید که امتداد زمان
 نسبت به اشیا حادثه و موجودات ساخته که مرکب اند از اجزاء خاصه چون حیوان و نبات
 و جماد و غیره یا مرکب اند از اجزاء زمان چون روز و شب همه نزدیک علم او تعالی شایسته
 یک مرقه و یک دفعه منکشف و هوید است آنچه در زمان قبل پیدائی خواهد گرفت یا در
 زمان ماضی وجود می شست و اکنون ناپدید شد یا در زمان حال موجود نیست همه با حاطه
 علم شامل او محاط و محصور است و اندر محیط بکل شی عیارت از همین احاطه و محصور است نه چون
 دانش ما که بخشی نوشته گان گذشته و با اندمی پیداد و با چندی آینده است بخشی بیارتخته
 مجهول بعضی و برخی نوشته گان جمع نوشته معنی حادث و جدید اند بصحیح الف و سکون
 نون و دال ابجد بر وزن و معنی چند که عدد و مبهم باشد می گوید که علم او تعالی چون علم ما نیست
 چه علم ما متفاوت و مختلف است نسبت به اشیا و تقضیه ماضی است نسبت به خیراتی که ناز و ظهور
 میرسد حال است و نسبت به موجوداتی که در زمان قبل پیدائی خواهد رسید نسبت قبل است و علم

علم الہی جل شانہ برین وجود متفاوت نیست جمیع علم او یکجا است و بدی کند
 و بیہ نوالان نباشد آنچه کرد دست خوب است می گوید کہ از یزدان مہربان کہ حکیم خود را
 باحوال بچنان است ناخوب ہم بدای نرسد زیرا کہ حکیم حقیقی و رحیم مطلق خبری کہ بی
 بعد و زین نہ بندگان رساند بغیر نیاز و نخستین از شکست و درہست و نانی از رحمت
 بر کران ۱۰ بنام یزدان ہم آمد ۱۱ یکتای بی امید فرد از بخشش و نیکی کردن
 تحت آزاد و رستہ گویری بی پیوند و بند و بیکر و دمان و بکام و تن و تنانی و نیاز
 دار و زوہن و کوہر و فروز دینام نام و سر و شب و فوشہ سالار مہر خان افروز آزاد
 بعد الف و زار ہجہ الف و وال ابجد بسید مقابل مرکب و مجرد مقابل مادی رستہ بفتح
 را ہجہ و سکون سین ہجہ و فتح تا فوقانی و در ہوز در آخر آزاد و مجرد مایہ ہم بالف فتح
 یا تحتانی و سکون بار ہوز یعنی مادہ و بیولی گوہر ذات بنام بفتح بار ابجد و سکون و ہوز
 و نون بالف ویم سر و شب یعنی سین ہجہ و را ہجہ و واو و بیولی و سکون شین ہجہ
 و ضم بار ابجد و سکون وال ابجد رئیس الملائکہ و سالار فرشتگان مہر خان کبیر ہم
 و سکون و ہوز و را ہجہ و خا ہجہ و واو و مدولہ بالف و نون خطاب چون سیف اللہ
 و غیرہ می گوید کہ واحد حقیقی کہ خدا تعالی باشد بی انکہ ازین بخشگی و نیکی کردن خود
 امید اجرت و چشم سود داشتہ باشد پیش از ہمہ موجودات ذاتی مجرد و وارستہ از مادہ و
 بیولی و صورت و نبات یافتہ از جسم و خواہشہاچی ہم افروز و از سالار فرشتگان
 خطاب بہ تہی عقل اول کہ او تعالی بی سیاحتی دیگر می و وساطت غیر بیستہ اش
 آورد پس از نخستین آفریدہ جسم است و نہ از بیولی و صورت صورت گرفته و از ہمہ
 خواہشہا بی حیاتی و تنی عقل و وارستہ است کہ احتیاج باینچنین خبر مقتضای مادہ است و او
 از مادہ بی حیوانی از دجش آید و بتایش کہ خوشتر خواہد و نیاز نیازمند و از
 از رویندہ بستی بخشدہ آفرینش اورا کرانہ پذیر نیست پس نہر شناس اورا از رویندہ
 از و کردن از رویندہ ہم فاعل پنجسم سامان بوضوح فقرہ یازہ ہم می گوید
 کہ حضرت بعد فیاض مضر لطیف و کریم خود پیش از ان کہ سالی لب سوال کشاید یا مستمنی

مناسی بدل گذرانده همه موجودات را خلقت هستی و تشریف وجود پستانید و مخلوقات
 او غیر متناهی است سپاسی که در خور معرفت او بود مرا در اشایان است ۱۴ او که به نام
 باشد و از آخر نخستین بهوش تخت خوانند مرا سر خوبی و کران ناکران ہی است از و
 کوهر شام که خرد و فرشته و زمین است بنامیستار که نام روان برترین سپهر است و در و
 مهر روان دوست چه روانید و روان سالار است و تن و ازین سپهر که او را نامیستار نام
 و تانید مهر روان اوید روانید بفتح راء مہملہ و واء بالالف و نون و باء باجہ مضموماً و ال
 مہملہ ساکن و یحین و ابدیم بجای نون نفس کل تانید بفتح تاء فوقانی و نون بالالف و
 نون ضم باء باجہ و دال بهایا کن جسم کل و یحین تنید و تانید و چونکہ همه جسم
 ہر روح با حاطہ فلک الافلاک تن فلک الافلاک جسم کل و نفس کل خوانند میگوید کہ خست
 افردگار بسیار بجی عقل اول سپهر وجود آورد عقل دوم و نفس فلک الافلاک جسم او را
 و از سر و شش شام کہ دوم خرد است خرد چرخ فروز برترین سپهر فاشام نام و روان
 ان سپهر و از جام و تن او را نام از نام چرخ فروز برترین سپهر فلک ششم کہ فلک ثواب
 فاشام بفار سفص بالالف و میم و شین مجملہ بالالف و میم و از جام بفتح فاء و راء مہملہ با
 و راء مہملہ و یکر و جیم و الف و میم از جام بفتح الف و سکون راء مہملہ فتحین مہملہ بالالف و میم و
 فتحہ الف و سکون راء مہملہ و اء ہوز بالالف و میم میگوید کہ بوساطت و میانی عقل دوم عقل
 سوم و نفس جسم فلک ششم را بستی در آورد و زمین کوہ از ہر خردی ہوشی روانی و تنی پیدا
 کرد و اسپہان انجامانید و بیایان رسانید یعنی از ہر عقل عقلی و نفس جسم فلکی با ایجاد کشید
 و خود مقبضیش مراید ۱۵ مانند ہوش کیوان سپهر فرسا نام و روانش لائین و ان
 او را منا کیوان بفتح کاف عربی و سکون تحتانی و واء بالالف و نون نام ستارہ بعز
 نریل و کیوان سپهر فلک زحل کہ فلک نہتم است فرسا بفتح فاء و راء مہملہ و سکون نون
 سین مہملہ بالالف لائین لام بالالف و تاء فوقانی و یاء تحتانی معروف و نون و
 سین مہملہ بالالف از جام بفتح الف و سکون راء مہملہ و فتح میم و سکون نون وین مہملہ
 بالالف یعنی عقل چہارم و نفس جسم فلک نہتم افرد ۱۶ و خرد ہر فرد انجامد او روان

او پنجم آرد و کشیدار از منقش هر فرد بسم ادره و سکون را در مجایه و ضم میم و سکون را
 معجمه دال ابجد نام ستاره که عبری شتری خوانند و جاییش فلک ششم میگوید که از عقل
 چهارم عقل ششم و نفس و جسم فلک شتری بخنده کاه و طهور آورد و ابجد از نام عقل ششم است و
 پنجم از نام نفس این فلک کشیدار از شین معجمه و تحتانی مجهول و دال ابجد و الف و
 و را بهمله بالف و دال ابجد نام جسم فلک شتری ۱۷ و خرد و روان و شین بهرام
 سپهر که نماید و تدبیر بهمن زاد و فرستاد و زرباد و ادب بهرام بفتح با و ابجد و سکون را
 هوز و را بهمله بالف و میم میخ که جاییش فلک ششم است بهرام بهر فلک میخ میگوید که
 از عقل ششم عقل ششم که بهمن زاد و بفتح با و ابجد و سکون ادره و فتنه بسم و سکون نون و
 زرا بهمله بالف و دال ابجد نام دارد و نفس فلک میخ که فرستاد و بفتح فا و سکون را بهمله و
 شین معجمه بالف و دال ابجد نام دارد و جسم آن فلک را که زرباد و بفتح با و بهمله
 و سکون را بهمله بالف و دال ابجد خوانند پدید آورد ۱۸ خرد و روان
 و شین خورشید چرخ شاد آرام و شاد ایام و شاد ادرسام نام خورشید چرخ فلک شمس که
 چهارم است میگوید که از عقل ششم عقل ششم و نفس و جسم فلک شمس بهویدانی در آورد
 شاد آرام شین معجمه و را بهمله نام عقل ششم و شاد ایام شین معجمه بالف و دال ابجد با
 الف و تحتانی بالف و میم نفس فلک شمس و شاد ادرسام بانون مفتوح و شین معجمه بالف
 و دال ابجد و فتنه الف و سکون را بهمله و سین بالف و میم جسم آن فلک ۱۹ خرد
 و روان ناهید آسمان زروان و فردان و زردان نام ناهید بنون بالف و ادره و زرا
 تحتانی معروف دال ابجد نام ستاره که عبری زهره خوانند ناهید آسمان فلک زهره
 که سوم است میگوید که از عقل ششم عقل ششم که زروان نام دارد و بفتح نون و سکون را
 بهمله و واو بالف و نون نفس فلک زهره و روان بفتح فا و سکون را بهمله و واو بالف
 و نون جسم آن فلک زروان بفتح زرا بهمله و سکون را بهمله و واو بالف و نون ایجاب کرد
 ۲۰ خرد و روان و شین خورشید ادر لاس و لاس و لاس سیر تبار فوقانی و یار تحتانی
 کشیده و را بهمله نام ستاره عربی عطارد فلک آن دوم است چون از فردین جهت

شمرده اند و در هشتین شمرده شود و گوید که از عقل هشتین عقل نهمین را لاس نام
 بفتح الف و سکون را در هجاء و لام با الف و سین مهمله و نفس فلک عطارد و لاس نهمین
 فا و سکون را در هجاء و لام با الف و سین مهمله و جسم آن فلک و لاس نهمین و او و سکون
 را در هجاء و لام با الف و سین مهمله با فریش در آورد ۴۱ و خود و در آن و تن و
 ۴۲ آسمان و نورش و در نورش و در دوش افروز و آسمان فلک القمر و مضاف الیه
 دین ترکیب و در ترکیب سابقه چنانکه بر راه و جران مقام است بر مضاف پس میگوید
 که او تعالی از عقل نهمین عقل و هجین را که نورش نهمین فا و سکون را در هجاء و نون با او
 معروف و شین هجده نام دارد و نفس فلک قمر را که در نورش نهمین فا و سکون را در
 هجاء و نون با او معروف و شین هجده خوانده شود و جسم آن فلک که در نورش
 نهمین الف و سکون را در هجاء و وال ابجد با او و شین هجده نامیده شده است با فرید
 آورد ۴۳ بر ساهی یکی اندک گفته شد و در نه سروشان بی شمار در ساهی کمال
 میگوید که آنچه بر شمرده ایم مجموعاً و کلاً ملا گفتیم و در نه ملایکه و عقول افزون از شمار اند ۴۴
 که آن ستاره و سیار است و هر کدام را خردی و روانی است با تن کران ستاره و نهمین
 فارسی و در هجاء و لام با الف و نون و فتح را در هجاء و و او ساکن کو اکب بطلی بر میگوید و آنچه
 که عقول و نفوس و اجسام کو اکب سیار بر شمرده ایم هجین آن کو اکب ثابته بطلی است و نیز
 عقول و نفوس و اجسام اندر هر یکی را عقلی و نفسی جسمی بوده است و ۴۵ و چنین با هر کدام
 لطیف است و در آن ستارگان و در آنها و در آنها است نهمین الف و سکون و خارجیه
 و فوقانی با تحتانی کشیده و جرمی متعادل نمی میگوید که نفوس و عقول افلاک کلیه که هستند
 بر شمرده ایم افلاک جزئی را که میانه افلاک کلیه هستند چنانکه در فلک القمر جزیره و غیره و آنچه
 نیز هجین سان عقول و نفوس و اجسام هستند بر آسمان جزئی عقلی و نفسی و جسمی و ۴۶ و شمار
 خود و در آنها و ستارگان آسمانها و در آن دانند میگوید که بر موجودات و مخلوقات
 کسی را جز این و در آن اعطای نیست ۴۷ و نام بر آن این کلمه با طهارت و فضل مطلبی که بر
 می شود از مطالب مذکوره آورده و ما تجدید مطلب را نشان دهد و نام خدا را یونانی بر ۴۸

۴۷ سرسبز بران گوی و نیزه و پاک اند و مرد نمی شوند گو بکاف فارسی و دوا و چو
 جسمی اند که چون از فکله اندرونش که مرکز بود بنطوط کشند بسوی محیط پیمه برابرشند و از آنرا
 بمرئی کرده گویند و نیزه و دوا و یا تختانی و ذرا پوز و نیزه از فارسی خالص و خاص میگویند که افلاک
 سرسبز گوی شکل سپند و بری پاک اگر سستین یاد شدن ۴۸ بسک و کران سرد و گرم
 و ترو خشک استین بسک خفیف کران ثقیل میگویند که افلاک چون عناصر نیستند که
 خفت و ثقل برودت و حرارت و رطوبت و یوست پزیرند ازین خصایص و برسی هستند
 ۴۹ بالیدن و پرمردن و کام و شمش ندارند کام بکاف عربی با الف و میم قوت
 شوی که ملایم و سازوار را بخود کشیدن در خواهد شمش بفتح خا رجحه و سکون شین بنقطه
 و میم قوت غضبی که ناملایم و ناسازوار را از خود دفع کند میگویند که افلاک از غم و
 خمو و دیگر خصایصی که جهانیا را هست ندارند چه از مقتضیات جسمانی بر کران اند
 ۵۰ پزیرنده گرفتن پیکر و کدشتن نگار و پاره شدن و فراهم آمدن نیند پیکر بفتح
 با فارسی و سکون یاد تختانی و فتحه کاف عربی و سکون را در جمله صوت پاره شدن
 بسیار فارسی خرق فراهم آمدن التیام میگویند که افلاک را تغییر صورت و تبدیل هیئت
 و خرق و التیام نیست بود اباد که بر این و دلایل این دعاوی در کتب فلسفه
 مذکور است اگر بایرادان پروانیم نامه در رازی کشد بدین خواست بدانند پرختمیم
 اگر اطناب کلام را بیم در میان نیست همه را بر کشاده می نگاشتیم خرد پزوهی اگر
 کرایش بدین مود هسته باشد کتب فلسفه چون میدی و صد را بنکو که این را بر و بر کشاید
 در دیده و دوخته و گسته و پوسته و جدا و پیونیده و شکافته و بهم ای نمی گردند این
 فقره شرح فقره سی ام است که پنجم ساسان توضیح آن ارسوئی برافرو و بهم ای بفتح بار
 ابجد و فتحه ا و پوز و سکون بیم و د الف و سکون تختانی ملتم و التیام پزیرنده ۵۱
 همیشه گردنده اند بچرخ و گردش ایشان خود خواسته و انگیده خود است چه زنده و ریاضه
 خردیها اند چرخ بفتح حیم فارسی و سکون را در جمله و خا رجحه و در گردش حرکت خود خواسته
 بخا رجحه ارادی که منسوب بود بسوی اراده انگیده بالف مجرد و فتحه ا و پوز و سکون

نون و کاف فارسی و تحتانی معروف و فتحه و ال ایچی و او، هنوز و راخر یعنی قصد کرده
 بشده خودی بیا که شیده معروف میگوید که حرکت افلاک دور می ارادنی و قصد
 است حرکت دور می نیست که خیر متحرک پیرایون مرکز خود گردش و حرکت کند و اگر از مرکز
 بسوی بیرون کرد و از حرکت مستقیم و حرکت افلاک تصرف نیست که بگردانیدن خیر دیگر حرکت
 کند و نه طبیعی است که با تقضای طبیعت از و ببطور آید و اراده او را در آن باز نباشد و
 افلاک که عقلیات را درک هستند همه حرکات خود بتقاضای اراده و خواستش خود بطور
 می آرند ۱۲ دوران سر امرون و رانیدن و گرفتن بیکدیگر و گشتن نگار نیست میگوید
 که عالم از تغییرات هر گونه و تبدلات متنوعه از او و بر کران است و در بین چهار زاویه گفت
 و فزایان و فزاین جهان کرد و در بین بفتح فا و را و همله و وا و مجهول و وال اجد و یار
 تحتانی معروف و نون یعنی شصین فزایان بفتح فا و را و همله با الف و را و جمعه و سیم با الف
 و نون حکم و فزایان فزاین بفتح فا و را و همله با الف و را و جمعه و با تحتانی معروف و نون
 علوی میگوید که عالم سفلی را که گیتی و جهان شصین باشد و فزایان پیر و محکوم کرد و از بهر عالم
 علوی که هر چه در آن جهان پدید می آید نخست به عالم علوی فزایش و او ای می یابد هر چه در آن
 جهان نگار می نبیند اینجا بصورت پیر میگرد و ۱۳ بنام نیرودان بسم الله ۱۴ خود
 را با تن نیاز نیست و روان رسائی از تن گیر و می گوید که عقل را که مجرد و بسیط است
 با تن مادی و مرکب احتیاج نیست لیکن نفس را در اکمال و اتمام افعال و اعمال
 بحسب احتیاج است که در جسم آمده کار با به پیدای می آرد اگر تن نباشد نفس قدرت و
 توانائی ندارد بکار کردن همچو پیش و نماز و روزه و جران بدین سبب نفس حاجت
 سومی جسم سر و شستمان روان کرد و سپهر اباد و شستمان سر و شستمان عالم ملکوت
 روان کرد بفتح را و همله و وا و با الف و نون و کاف فارسی کمسور و را و همله و وال اجد
 مجمع ارواح سپهر اباد و الف افلاک میگوید که عالم ملکوت مجمع ارواح و در شستمان است
 که دوران همه ارواح فراهم هستند و نیست که بهر بی حبت و خود و وس خوانند بر افلاک است
 ۱۵ هر کس که نزد فرشتگان که خردان و بروانا که سپهر اندر رسید که هر خدائی جهان

وید میگوید هر کس که با ملکیم پیشین آید خدا این میثاق ۳۹ بدان خرمی هیچ شادی و
 خرمی در دین جهان نرسد زبان آن شادی و خرمی و خوشی و نمره را نتواند داد و کوش
 نیار و شنید و چشم تواند دید می گوید که آن سرور که در بهشت و افلاک است بسیار افزوتر
 و بالاتر است از سرور این جهان و مالا عینیات و الا اذن سمعت و لا خطر علی قلب
 بشر بقیر است از همین سرور ۳۹ و آسمان چندان خوشی است که خبر رسیدگان نمانند
 رسیدگان بفتح راه مهله و سین مهله بایار تختانی معروف و ففتح دال ابجد و کاف فارسی
 بالالف و نون و اصلان حضرت حق تعالی میگوید که آن سرور و شادمانی بهشت را خبر
 و اصلان بارگاه الهی دیگران ندانند زیرا که دیگران بدان نرسیدند و آن شادمان
 سامانها ندیده اند ۴۰ مکینه بایر بهشت است که فرمایند را برابر فرودین جهان بنهند
 یعنی ادنی مرتبه از نعیم جنت است که کترین مرتبه را از بهشتیان افتد و دهند که ساو
 باشد بمکیتی پس مردم اعلی مرتبه را که بفرادیس جنانجا بایند از اینجا انداز می توان گرفت
 که چه قدر بهره او شان بوده باشد ۴۱ جزین آنچه از بیکرانی زمان کثیران بدان
 و خورد و اشام و پوش و گستردن و دست بردن دین جهانی در شمار نیاید اشام
 بعد الف و شین معجبه بالف و بیم و خبر بای فوشید چون خمر طوطی و آب سرد و شهد و شیر گستر
 بضم کاف فارسی و سکون سین مهله و فوفانی و راد مهله فروش و گستردنی چون قالین
 و غیره پوش بضم بار فارسی و دوا و مجهول و شین معجبه ملبوسات نشیم بفتح ذال و شین معجبه
 و یاد تختانی معروف و بیم ساکن چون دیوان و صنفه بار میگوید از همچو ابلهان چون
 از بهر خدمت و علمان و ماکولات و شروبات و ملبوسات و مفروشات و ساکن
 طیبیه مواطن منزه که در جنت است از بهر بهشتیان درین دنیا شمر و ن آن نتواند
 زیرا که گاهی مثل آن درین جهان نبود که بهشتیان را تنی از بخشش بزدان برتر
 باشد که نبرد و نه کینه شود و نه در گیر و نه الالایش در و فراز آید می گوید که در بهشت
 آنچه موجب درد و الم شود نبوده است رحمتن تن و کینه شدن آن چون موجب الم
 ریج میشود در آن سرانست بهشتیان ابدال و انصرت و تندرستی بماند و گاهی از درد و

و خسته نشوند و جاویدان در آن پیر بزند ۳۳ نام برودان بسم الله ۳۴ به خرچ
 که اندجایی و فزاد گاه توانایی و نیروی بالاست خرچ ماه عقل فلک قمر کدام
 بکسر کاف فارسی و سکون را در جمله و دال ابجد و دالف و فتح سیم و سکون دال ابج
 جمع میگوید که عقل این فلک قوتهای علمی دارد و خود بشرح این فقره میگوید چه فزون
 که خرده ماه سپهر است بیکر او ناگوهر او فردرگان بر ششچان بسته فرومی بارد برای آنکه
 و از آید او را از نوازشهای گزیده بسیار بجای گردش های سپهر و پیوند های ستارگان
 و نهاده اختران گوهر بفتح کاف فارسی و سکون واو و فتح ماه و سکون را در جمله
 خبری که قایم بود بذات خود و از ابرجی جوهر نماند و ناگوهر عرض یعنی هر چه بذات خود قایم
 نبود و در قیام محتاج بود بسوی دیگر چون رنگ که محتاج است بسوی خبر رنگ دارد
 اخشیان بدالف و قصران نیرو خاد معجزه یکن و شین معجزه و یاد تحتانی مجهول و جیم
 و الف و نون عناصر متضاده که خاک و آب باد و آتش هستند میگوید که عقل فلک
 قمر بسبب قوتهایی که او را از انجم و افلاک بهره شده و در صورت صورت و نقوش عناصر
 بسیطه فیضان میکند که از آن عناصر ببطور باهمدگراییخته موالید ثلاثه را به پیدایی
 می آرد و کمونات عالم سفلی صورت میگیرد ۳۵ چه این جایی در دانش روان
 ماه خرچ است یعنی این محل عناصر در موقع عقل فلک القمر واقع شده است روان ماه خرچ
 بیکر نید است و نگار آرا بیکر نید بفتح باء فارسی و سکون تحتانی و فتح کاف عربی و سکون
 را در جمله و فتح باء ابجد و سکون نون و دال ابجد مضمون و صورت گنگار آرا بکسر نون
 و کاف فارسی با الف و را در جمله و دالف و را در جمله با الف کشیده نقشند می گوید
 که عقل فلک القمر مضمون و نقش است که صورت سبتن و نگار آرا سبتن موالید متعلق بدست
 ۳۶ در فرد و خرچ ماه ششچان کرده شد ششچان واقع عناصر میگوید که
 تحت فلک القمر عناصر قرار گرفت ۳۸ بر آتش و باد و آب و خاک چهار فرشته می نشینند
 گشت میگوید که از بهر تیر مصالح امور عناصر ملاک اب اربع ارسوی او تعالی جل شان
 معین مقرر شده اند ۳۹ بدین نام انبراب و سیراب و سیمیراب و سیراب انبراب بفتح

بیست الف و نون با تخیلی در وقت و در جمله با الف و با ابعده نام فرشته موکل گرد
 نش بر لب بهار بنور و یار تختانی معروف و در جمله با الف و با ابعده نام فرشته موکل
 کرده هوا تمیز اب بفتح سین مهمله و کسریم و تختانی معروف و در جمله با الف و با ابعده نام
 فرشته موکل کرده آب بر سر اب بفتح زاده و در یوز با تختانی معروف و در جمله
 با الف و با ابعده موکل کرده ارض ۵۰ آنچه از خشایان آمیخته شده تا کرانی است
 کرانی است کرانی بفتح کاف عولی و در جمله با الف و نون کسور و با تختانی معروف
 مرکب نام ترکیب که دیر پدیدار ماند تا کرانی برخلاف آن که مرکب ناقص ترکیب
 و نا پدیدار باشد و خود بشرح اش میفرماید اگر پیوندش بچند پدید کرانی است و در زمانه
 پادشاهی از پدیدن بیاد فارسی پدیدار و استوار ماندن ۵۱ تا کرانی چون با
 دگر آن و دو و برف و باران و آسمان غریب و ابر و درخشش و مانند آن کرانی
 و دو و بفتح کاف فارسی و در جمله با الف و نون و دال ابعده با و معروف
 و دال ابعده بر تیره و بخاری که ملاصق زمین باشد بحر بی اراضیاب گویند آسمان
 غریب یعنی نه در درخشش بضم و ال ابعده و ضم را و مهمله و سکون خا و جمعه و شین نه
 برق که دیر پدیدار نمی ماند زمانه تقارینها قصیر است در اندک زمانه فانی می شود
 نمی کردند ۵۲ بهر کدام فرشته داده است بهر کدام ازین تا کرانی بلکه
 موکل است از جناب ایزدی جل شان و این موکل را رب النوع و بدری زرفان
 پروردگار گویند خوانند که مدبر امور اند در حفظ و صیانت انهای کوشند ۵۳ چنانکه
 پروردگار آن باد و کران و دو و برف و باران و آسمان غریب و ابر و درخشش مسلم
 و سیلام و فیلام و هتاس و هتاسام نام ماند و چنین دیگر از این همین سان
 بر دیگر انواع ملائکه موکل اند ۵۴ و از کرانی آمیخته نخستین کانی است یعنی آنچه پدید
 و استوار بماند یکی از آن مودنی است در و بخش و گونه بسیار است چون سرخ و سبز
 و زرد و بنفش و بفتح با و ابعده و سکون خا و جمعه و شین نقطه نصیب ابره و گونه بکاف
 فارسی و و او معروف و فتح نون و در یوز یعنی نوع سرخ و سبز و بنفش و سبز و سبز

راد مهله و حاء معجمه و فتح الف و راد مهله و جیم تازی لعل بهر آن بفتح بار اجد و سکون
 در پوز و راد مهله و سیم بالف و نون یا قوت رینان مجین ۵۴ و در اندک
 دارند چنانکه بهرام دارند و پرورنده سرخ ارج و نهرام پرورنده کار بهرمان بهرام
 بفتح بار اجد و سکون در پوز و راد مهله و راد معجمه بالف و سیم و نهرام بفتح نون و
 در پوز و راد مهله و راد معجمه بالف و سیم میگوید که بر معنیات ملائکه موکل اندرب
 النوح لعل بهرام است و رب النوح یا قوت نهرام ۵۵ پس رستی در و هم بهر
 و گونه است چون رست و بالا و چهار و پروردگار ان اینان از روان و نور روان
 نام دارند رستی بضم راد مهله و سکون سین مهله و فتح تاد فوقانی و نون یا قوت تحت
 روینده بحر بی نبات راست بالا براد مهله بالف و سین مهله و تاد فوقانی و باد اجد با
 الف و لام و الف درخت سرو که بهر قامت قامت معروف است و چهار کبر جیم فارسی
 درخت معروف از روان بدالف و فتح زار معجمه و سکون راد مهله و و او بالف و نون
 نور روان بن مفتوح و و او ساکن و فتح زار پوز و سکون راد مهله و و او بالف و نون ۵۸
 پس جانوران در و هم بخشها بسیار است چون اسب مردم یعنی پس از نبات حیوان است
 و از انواع مکاره است ۵۹ و هر کدام را پروردگار میست چون پرورنده و دارند
 اسب فارس نام دارد و پاسدار و پروردگار مردم فرین رام فارس بفتح فا و راد
 مهله بالف کسر راد مهله و بشین معجمه فرین رام کسر فا و سکون راد مهله و کسر راد معجمه
 یا تحتانی معروف نون و راد مهله بالف و سیم ۶۰ و هر سه پور که کانی و رستی و جا
 باشد روان یا بنده از او رسته بی پیوند است روان یا بنده بفتح راد مهله و و او و الف
 و نون یا تحتانی بالف کسر بار اجد و سکون نون و و ال اجد مفتوح و و او پوز نفس
 و او را ک کننده کلیات و خبریات می گوید که درین موالید نشه که جادوی و نباتی و حیوانی
 باشد نفس درک مجرد و بسیط است که ترکیب اجزا در و نیست ۶۱ بنام نروان نروان
 و الا مردم را گرد از جانوران بفرروانی که گوهر از او رسته و ناطق و نباتی و حیوانی
 و سوبانی است و باد و فروشتگان فراز آید و بفتح فا و سکون راد مهله کلمه تعظیم تحتانی

سوپ بسوی نفعان که اجزای پاره باشد سوپانی سوپ بضم سین همله و او معروف و
بار فارسی طلبین و نان سوپانی سوپ بسوی سوپ و بفتح فاء تشدید را همله شوکت
و خلعت می گوید که ایزد تعالی انسان را برگزیده کرد از دیگر حیوانات بطاعت نفس
باشکوه که مجرد و بسیط است و جسم و جسمانی و مرکب از اجزایست و باب و نان
خواهش ندارد و شوکت ملائکه با و نازل می شود یعنی بیزدان پرستاری همچو ملائکه
و سر و شان میگرد ۴۲ روان را میبایستی فرزانی و زیرکی و دانش بین آشیچی
پیوست یعنی ایزد تعالی حکمت خود نفس را با جسم متعلق کرد تعلق چاره پژوهی کار کرد
که جسم متعلق گرفته اعمال بکار کرد می آرد ۴۳ اگر در آشیچی تن نیکویی کند و خوب
دانش و گفتش دارد و هر ماسپ آشیچی تن جسم غصری گفتش بضم کاف عربی و کفر نون
و سکون بن حجه کار و عمل هر ماسپ بفتح از هوز و سکون را همله و فو قانی باله و سین
همه و بار فارسی و معنی اش خود می سراید و هر ماسپ یزدان پرستی را گویند که از خورد و
خواب بیش بهره دارد و بگذرد و جانور بی آزار نیارزده باشد یعنی هر ماسپ آن عابد
است که از افزون خوردن و خفتن کناره گزیند از برای خدا تعالی و حیوانات
بی آزار را چون آهو و گوسفند و جز آنرا که بکس آزار رسانند نکند و پنج نهد ۴۴ چو
فرودین آن گار در سر و شستاش رسام ما را نژد و میستهمگان بیند و نمکد این
جبارت خیر است شرط سابق را اگر در آشیچی تن نیکویی کند یعنی اگر ستوده کرد و نیک
عمل بود هرگاه ازین جهان برود در عالم ملکوت او را بر رسام ما را انجا بیند ۴۵
و اگر نه ماسپ و باین دانش و از رستی دور است بسروشی پایه او را بر آرم سروشی پایه
بیاد تختانی معروف و بار فارسی باله و فتح یا تختانی و سکون از هوز مرتبه ملکیت
یعنی اگر حکیم و دانشمند است هر چند هر ماسپ نبود اما از اعمال قبیحه بر کران باشد او را
مرتبه ملکیت و مرتبه فو شته عطا کنم ۴۶ و هر کس خوردنش و گفتش خویش و پایه خود را
و آسمان و اختر جای گیرند و در آن خرم آباد جاوید پایند جاوید بضم نازی باله
و کسر او و بای تختانی و دال ابجد مدام و مخلد جای گرفتن اقامت و رزیدن و نیک

کرون و آندون ۴۷ و آنکس که در دین جهان خواهد و میگوید کار باشد او را در خور
 دانش و گویش و کیش از خروسی و ستوری بریان و بی و نوانندی باید بچشد گویش
 بکاف فارسی و دوا و مجهول و کسر یا تختانی و سکون شین معجزه یعنی مقال خسروی بضم
 خامجه و سکون سین مهله و فتحه راد مهله و کسر دوا و یا تختانی معروف سلطنت و ستور
 بنسخه وال سکون سین مهله و نادر فغانی دوا و معروف دراد مهله و زبرد و نشتی بریان بفتح
 بار فارسی و سکون راد مهله و سیم بالالف نون یعنی فرمان و حکم نوانندی بفتح نون و
 دوا بالالف و فتحه سیم و سکون نون کسر وال ابجد و یا تختانی معروف غنا و نوکری نواندی
 غنی یعنی هر کس که از ستوده کاری و حسن عمل خود نفیم دنیا را طالب شود این را تعالی او را در
 دیگر باری یعنی هرگاه درین دیگر در آید باز آید کردار و گفتار خود او بر تپ و ملاح دینی
 رساند چون سلطنت و وزارت و حکمرانی و عناد و دولت ۴۸ تا چون کند چنان
 انجام یابد انجام بفتح الف و سکون نون و جیم عربی بالالف و سیم یعنی درین بار که خسرو
 و ستوری و نوکری یافته باشد هر چه بکند آخر الامر نتیجه آن همچنان باید و خود تفسیر
 این مطلب گوید تا چون کند درین ابندی جهان انجام یابد ابندی به الف و سکون
 بار ابجد و فتحه سیم و سکون نون و وال ابجد با غرت و دولتند ابندی دولت و
 غرت و باز بشیرح آن می سر آید و خسرو آباد و روان شاد که زردانی آباد و پرو و بر
 پروان پاک نهادش یاد در خواست که امی هر بان دادار و امی دادگر پروردگار
 پاک خسروان و جهانداران و نوانند از اربابا و در تن و اندوه از خویش و پیوند
 و مانند ان پیش می آید این چیست و چراست جهان خدای و هستی خدای پاسبان داد
 این بیان از چرخ سلیمان است برای توضیح فقره آینده که ۴۴ باشد آباد و بدالف و
 بار ابجد بالالف و وال ابجد نام پنجمی از پنجمیان ایران که این نامه بر و رسید و پندارند
 از آسمان و یعنی در و در آفرین بفتح بار فارسی و سکون نون تختانی و فتحه دوا و سکون
 نون و وال ابجد متعانتان و افارب خدیو کبر خا و بجه و وال ابجد و یا تختانی معروف
 و نوا و ساکن خدای و کار هستی خدیو خداوند جهان که این را تعالی باشد پاسبان و بار

بالف و ضم سین جمله و سکون خا اجمعه جواب یعنی پنجم بر باد از خدای تعالی پرسید که
 سبب تالم و اندوه که سلاطین ملوک و اختیار را از جهت مردن اقارب و اولاد یا از
 دست این مرد پیش آید و با مراضی و مضیعه مبتلا می شوند چیست از و تعالی بپوشش
 چنین میفرماید ۴۹ این که در هنگام خرمی از ار و رنج میباید از گفتار و کردار
 گذشته در غمتن که وادگر ایشان را اکنون می گزیند گوید در هنگام خرمی که از سلطنت
 و توکلی سلاطین و افضیا را حاصل است تالم و اندوه بکین شدن نتیجه اعمال سابقه
 است که در جسم سابق که روح ایشان از آن انتقال کرده درین جسم رسیده است
 خداوند عادل این یاران نتیجه اعمال قبیه ایشان میدهد پنجم ساسان در شرح آن
 می افزاید و می گوید باید دانست چنانکه کسی پیش به کار بود پس یکی کرد و مکده است و
 بمن دیگر پوست کام بخشش بن بار او را باز در ساند و باین از وادگری پادشاه
 بدکاری بدور ساند از کینر نگاشت چه اگر در یاد او وادگداشتی شود وادگر
 باشد کام بخشش بخشند مقصود و دهند مطلوب که از و تعالی باشد کینر بفتح کاف حو
 و سکون یا تختانی و فتح فا و سکون را در جمله جزاء اعمال باد او بیاد ابجد بالف
 و دال ابجد ساکن و فتح الف و سکون فا و راء جمله بالف و ادهوز جزاء اعمال بد
 یعنی از و تعالی که عادل است جزاء هر دو کار که خوب تر است بود بد و میرساند این اندوه
 و در نتیجه کار زشت است که اول کرده بود و این خسروی و غنا نتیجه افعال حسنه
 که بعد از آن ظهور آورده بود نتیجه هر دو عمل میرساند زیرا که عدالت او مقتضی این است
 که بر کردار جزا و سزا دهد ۵۰ بنام بردان هر کس شکار و بدکاری است او زخم است
 در پیکر مردم رنج و دار و چون بیماری و رنج خوردن در شکم مادر و بیرون آن و خود را
 خود شکن از تندی بار و جانور از زنده از زده در بخور شدن و مردن و بنیوایی پیش
 آمدن از هنگام زادن تا مرگ همه پاداش کردار رفته باشد و چنین نیکی تند بار
 بضم تاء فوقانی و سکون نون دال ابجد و بار موصه بالف کشیده و راء جمله
 جانور بودی و از او دهنده چون شیر و گرگ پاداش بیاد فارسی بالف و دال ابجد

الف و شین معجمه خزانگی میگوید که کثیر اعمال زشت اولاد بر پیکر انسان داده می شود و
 قسم و خطایح تناسخ و نگارنده تناسخ عبادت است از در آمدن روح از کالبد بکالبد دیگر و
 زبان این را گردونه نامند و بهیچ ساسان تفسیر آن می نمایند که باید در یافت می بر باید
 که از هنگام زادن تا مردن هر چه از خرمی و خوشی و ناخوشی پیش می آید همه کثیر کردار گذشته
 است که این بار می باید یعنی این همه تیاج اعمال سابقه است ۱۷ شبر و پلنگ
 بر ویوز و کرک و همه تند بار که جانوران از اردو رنجکارانند از پرند و روزه و
 بخنده بزرگی و بریان دمی و شتند و هر کس که می کشند پیشکاران و ستاران و یاوران
 ایمان بوده اند که بگفت و باوری و پشت کر می این کرده اینند بدی و درستی میگوید
 و زنده بار که جانوران بی ارارند و ناکشده می از روزه کنون از خداوند خود سزا
 می یابند زنده بار تناسخ زاده و جزو سکون نون و دال مهله ساکن و بار باجد با الف
 کشید و زنده جانوران بی ارار چون اهر و گرسپند می گوید که جانوران در زنده
 و جسم سابق خسروان و زبردستان بودند و جانوران بی ارار که دریده می شوند
 پیشکاران و چاکران آن خسروان بودند که بحایت خداوند گاران خود جانوران
 بی ارار را از امر میرسانید پس این بار از دوست همان خداوند گاران خودشان
 سزای یابند و دریده و خسته می شوند ۱۸ انجام این بزرگان تند بار پیکر
 بر تنگی و بیماری یا زخمی در حوز کار گذرند و اگر گناه بار یابند بار دیگر آمده با یاوران
 خود سزا خواهند یافت تند بار پیکر یعنی بصورت سیاح و تفسیرش میگوید و کثیر خود
 رسند تا هرگاه بکران کشد یکبار داده بار یا صد بار و مانند آن قوله بکران کشد بحاف
 نازی با انجام رسد و خستی گرد و یعنی این گردش بی پایان رسیدن تیاج اعمال بر
 کشیده ماند و مانند او پذیرد شماره آن معین نیست ۱۹ بنام یزدن بسلم
 جهاندار ابا همین و خسور اباد می بر باید بر بودن نفع باو فارسی بر وزن معنی و یزدن
 این افزوده چرب سلم سان است که تمهید می کند فقره ۴۷ زنده که جانور بی ارار و
 ناکشده جاندار است چون آید و کا و و تهر و تهر و خرو مانند آن کشید بیجان کند

که سرای کرد و پاداش کار اینهارا ذکر کرده است از بهوشیار خردمند چنانکه پس را
 سواری کند و گاه و گاه است و سر و خر را پارچه اینها مردم را بر و بر بار کرده اندی یعنی این
 جانوران را که سرای اعمالشان که در نخستین قالب کرده اند از دتعالی بکسبت
 خود مقرر کرده است همچو رکوب و حمل شما اینهارا بکشید ۷۵ اگر بهوشیار دانسته
 زند بار کند و درین بار پاداش سرای کار از بهان سو یا مرزبان نیاید در بار آید
 کفر و پاداشش سد زبان سو غیب مرزبان بستم و سکون را در هله و زار و جمع
 بادا بجد بالف و نون حاکم و میر سرحد ۷۶ کشتن زند بار بر بکشتن نادان مردی
 از راست یعنی برای قاتل حیوان خیر بودی سرای سخت مقرر است ۷۷ دانید زند بار
 بکشتن چشم زردان والا که مار آید زیرا که خلاف فرمانش کرد نرسید از چشم خدی
 والا که گرفتارش سخت است ۷۸ بنام زردان اگر زند بار که جانور جاندار از زار و
 جانور کشنده است زند بار را کشنده سرای شده و کفر کردار خون ریخته و پاداش
 کش بجان کشنده باشد چه زند باران برای سر او کفر دادن اند یعنی این قتل حیوانات
 موزیه نسبت جانداران بی آزار نتیجه اعمال مقولان است که از دتعالی زند باران را
 از بهر خزا و دن ایشان آویده ۸۰ کشتن زند باران را تابسته و ستوده و
 در جهشت چه اینها بار رفته و گذشته خور و زور و کشنده بوده اند و یگانه ان را می کشند
 سراد بسته اینهارا بهره باشد بهره بفتح بادا بجد و سکون از بهر و فتنه را در هله
 و ده هوز در آخر ثواب بچشم ساسان از سوی خود شرش می فراید و می گوید چه
 سر او دن با اینها بکس کردن و میران والا زردان ره پیرون است ازین دانسته
 شد که پرمان داد تا زند باران را بکشند چه سرای زند باران است که او را بکشند
 یعنی حصول ثواب قبل از سباع موزیه از بهر آنست که از دتعالی بقتلشان فرمان داد
 پس هر کس که سباع را بکشد بفرمان خدا کار کرده باشد ۸۱ بنام زردان کسانی
 که از مردمان بی آگاهی و ما خوش کش و بد کردارند متن رستنی پیوسته و بکالبد روینده
 پیوسته گرفته سرای بخودی و ما بهوشیار می داند کرداری بایند و پادافرا نا آگاهی و

درست که ریخته یعنی بجا آمدن بانی در آئینه و سراسی کردار خود بایند و این را میزند
 باز گویند ۴ تا آنکه با خوب دانش و کنش اند بجا آمدن کانی پیوسته یعنی جهان بد کردار
 در قالب جادوی و معنی یافتند ۵ تا آنکه گنادامی هر کدام کانی شود و نام
 پس این اندر و بندی جن مردم پیوندند و در آن تاجیه کنند و بچنان با واسطه بایند
 کانی بخت کاف جوی و زاده مهله بالف فکس زن و یاد تختانی بنی شیبی و سپیدی شیبی
 بعد از آن که در از روزگار در قالب جادو بمانند و سراسی کردارشان با نسا
 رسد باز در تن مردم بیایند و این بار هر چه کنند نتیجه آن بیایند ۶ تا بنام نوب
 اگر مردم میگویدش و بد کنش است چون فرودین تن بیایند و دیگر آشیجی تن نیاید
 و در دامن را بفر از آباد و غنیمت و بد خو بهامی او و دیگر آتش سوزنده و برف
 فرزند و سرور کنند و ناز و کرم و خراج از ازندگان و سرخ اوران شده از آتش
 و هند فرزند شستن از فرودین بضم اعلی بسته نند و منجه گردیدن یعنی هرگاه از قالب
 دوری گردید و کالبدش از هم ببرد و عالم علوی که فرار از آبدش خواهند و آتش جوت
 نند و خصائل و نیمه او ناری بگردنخ اساکر دیده اندایش رساند ۷ تا باز
 دوری آغازنده و آغاز گاه و بردان و سر و ش و فرشته و فرودین آن و شیبی
 بیک در آتش ناکامی سوزد و این رشت ترین باید و درخ هست آغازنده بدست
 و عین صبحه بالف و کس زاده و سکون نون و شیح دال و در هر روز بدایت کنند و آغاز
 گاه بعد میگوید که در آتش و درخ از بعد ریاض که از ر و تعالی باشد و هم از آغاز که
 که در آستان بود و هم از تن غصری که بدان الفت بریرفته بود و در و ناکام ماند
 و این سخت ترین عقوبات است اکنون با با و روان شاد می پر ماید ۸ تا بکوی
 بزوان ترا و در ستمات را ازین سر رنج نگیرد و در مدیج بکیریم و در سوز سکن
 عذاب الیم ۹ تا بنام بزوان چون گرسنه و خواب دل را بر بزوان بندد و از
 تن آشیجانی جدا شده آسمان ستاره و فرشته و خدا را ببیند و بگریزد و تن آشیجانی
 جسم غصری ۱۰ پس بر گردید تن آشیج و چون فرودین تن باشد و از هم کس

باز بران پای کز ریه و آید رسید و جاوید در آن بسته و یاقبه یعنی هرگاه جسم غصه بی نماند
 آن مرتبه را که دیده باشند برسد و وایا بران پایه پا دارانند ۸۹ تمام برون
 نماز برون سوخته سوی است و بهتر ستاره و فروغ دانید نماز برون سوختن ممله
 و او معروف است که سوش نماز که دارند و از اقبله گویند چنانکه کعبه معظمه را می آید
 اسلام و نیاز کشاد این مطلب خوب می پر باید که ان کو بر بی سورا در همه سو نماز توان
 بر و بهر سو که او را پرستی رو است و با این بهتر نماز برون سوا حتر و و و عهاست
 و نماز برون خوشترین سوی ستارگان و در شنیه است گوهر بی سوزات بار
 تعالی که از جهت و محل برست ۹۰ زن خواهد و جفت کبریه و جفت و ججواب
 دیگر می رانید و بر و شکرید و با او میا نیز بر زن خواستن بکاح و تزویج کردن
 بجفت بفتح او هوز و سکون میم و ضم جیم عربی و سکون فا و تا و فوقانی زوجه و چنین
 بخوابه استخس با بجفت دیگر می زنا کردن می گوید که زن بکاح خود آید و زنا مکنید
 ۹۱ تذکره داران را سزا دهند تا به نازا انتظام پدیدار ماند ۹۲ چنان مستکنید و
 سوخته دروغ یاد مکنید که خلاف فرمان خداست ۹۳ گناهکار هر آنچه کرد با
 او چنان کند خبسم ساسان نیاز کشاد این عبارت می پر باید می پر باید سراسر
 باید برابر کار برداشته اند که گناه افزون را پاداش از ارکم بجای آید و چنین کم را افزون
 ناکزیر است اگر کسی را بنک کشد کشته را نیز بدان بگذرانند و رب تیغ شمشیر چنان
 سازد بینی کسی کسی را به تیغ چنان کند قاتل را نیز به تیغ بکشند ۹۴ هوش
 زوای انخایه که بهوش شود مجزید هوش زوای بضم او هوز و او و مجهول و شین
 معجزه زاده و دال ابجد با الف و تحتانی خمر و باده که هوش و عقل را از ازل سکن
 ۹۵
 چیز را رسیده و نادان بدنامی داد کرد در ست چنان سپارید تا نادان در رسیده
 شدن او را رسیده چون با الف کشیده و فحه را و ممله و سبن ممله با تحتانی و
 فتح دال ابجد و سکون ما و یو رطل با بالغ نادان کسی که تصرف در مال خود به قصد
 عقل کردن تواند و از در شرح معنیه گویند می گوید که اگر تیمی با بالغ یا معنیه سفیه مال

پیش خود داشته باشد سرایه را بداند عاقل متدین تقویین کشته بازماند
و آخرین معلوم می شود که نادان صفت دوم است یعنی با بالغ ناکاه و ریت و رت
همان یتیم مراد باشد و تفسیر آن می گوید از بن آن خواهد که چون بر دی رسد سپرد و را
بد و سپارید یعنی از آن این و موع گرفته بصاحب کالای تقویین کنید ۴۴ خیر
باز مانده پدر و مادر به سپرد و دختر برابر و پسر و برن اندک خیر باز مانده ترک و میراث
۴۵ زیر دست را نیکو دارید باز از بر داند و الا نزد یابید فرد بضم سیم و سکون نزار
مجموعه و ال ایجد ثواب و اجر ۴۸ خداوند و الا بنده را توان کن کرد آنچه خواهد از
نیکیا بد آرد کرد اگر نیکویی کند بهشت یابد و زیدی و دوزخ نشیم شود توان کن بنا و قاف
مضموم و واو با الف و نون و ضم کاف عربی و سکون نون فاعل مختار تو که و زیدی
دوزخ نشیم یعنی بدی کن جایش دوزخ شود و تفسیر این عبارت می گوید چون
دادگر آفریده خویش را توانمائی شناسائی نیک از بد تشخیص و بیرومند گردانیده که
بهر کدام تواند گردانید پس اگر فرمان داد که جز نکوی و بی درو نیست کار کنند بهشت
برین و مینوی گزین جایی اوست در بنا و خوبی شود و دوزخ نشین یابد آشکار است که در
ستوده و نیکو بنده و خوب و رشت گرد آور بهشت و دوزخ است و برمان دادار
بی حال چون سخن بزرگ هر کس نپند مهربان و انا شوند از رنجوری است و باندک پیر
تندرستی جاوید یافت و انگوشتنود بیماری خویش آفرود بزرگ از رنج و تندرستی
ازاد است بزرگ بکسر باو فارسی و کسر زاده و زاده فارسی نیز و سکون سین معجزه و کاف
حربی طبیب و معالج گویند و فتح نون و کاف عربی و واو مجهول و از هوز و یا تختانی
معروف و فتح و ال و سکون و هوز میوب و یا پسندیده کرد و اور یکاف فارسی کسور
قرابیم کشته و بنو بکرم و یا تختانی معروف و نون و واو معروف بهشت گزین بضم کاف
فارسی و زاده معجزه و یا تختانی معروف و نون گزیده و منتخب بهال فتح و هوز و سیم
با الف و لام بهاد و شریک رستن لفتح را و جمله و سکون سین جمله و فتحه تائی و تائی
و سکون نون نجات یافتن ۴۹ و مبنی از حدای هستی یابد

و بنا خوب خواستش ندارد و خود یعنی اعمال قبیه با خدا عباد است ۱۰۰
 تمام نیروان هست نه گمان فرازین و بود یا فتنان فردین بخشش بخشد و اندازد
 جدا نشود بود و اندوخته و باشد است شدگان موجودات و همچنین بود یا فتنان
 بنظم باء ابجد و در او معروف و ذوال ابجد و تحتانی با الف و فا و وا و قافی و حقی
 فارسی با الف نون یعنی وجود موجودات عطا خداوند است و ازین قدم عالم را میجویم
 و در لیس میگوید زیرا که بخشند هر ائمه آنچه بخشد باز بگیرد که آن خوی رفت مرده است
 باز گرفتن برادری میسر کردن رفت بنظم زاء جیم و سکون فا و وا و قافی بخیل و یک
 ۱۰۱ جهان بر تو آسا از خورشید گوهر انیز و الاجدای نگرفته و نگیرد اسباب الف و سین
 بهله با الف مانند و مثل ازین قدم عالم و دوام را را میخواهد که همچو ذات انیز می حل شتا
 جاودان ماند ۱۰۲ فردین جهان در رفت فرازین جهان است مراد از گفت
 حکم و فرمان ۱۰۳ تحت و آغاز چرخ خسروی فردین بکران رفتار ستاره باشد
 کران رفتار بطی السیر سریع دور یعنی دور اول سار و بطی السیر یکیتی خسر سلطان شود
 ۱۰۴ تا هزار سال تنها و بی انبار از دست انبار بفتح اول و سکون نون و باء ابجد
 با الف زاء جیم شریک یعنی تا هزار سال اول در سلطنت آن سارده کسی را شرکت
 بود ۱۰۵ و در دیگر هزاره با با او هر کدام اگر آن روستنارگان و تند و ستارگان
 هزار سال انبار شوند یعنی یک هزار سال بی شرکت بادشاهی کند و در هزاره
 دیگر که اکب بطی السیر و سریع السیر یک یک هزار سال با و بی شریک گردند ۱۰۶
 انجام ماه انبارش باشد یعنی در آخر ماه شریک گرد پس نخستین بار و انبار غنا
 خسروی بادشاهی یا بدی گوید معاون اول شریک ابتدای خسرو و فرمان شود
 یعنی کوکبی که پیش از همه شریک شده بود و معاون اولین بود سلطان شود
 چه ستاره که نخستین بار خسروی یافت او را نخستین شاه می نامیم و آن ستاره
 که در هزاره دوم با او انبار شد دوم شاه چه پس از گذشتن با خبر و نخستین
 شاه دوم بادشاه گشت چنانکه برمود که پس از رفتن بار بادشاهی نخستین

شاه نخستین انبار که در آغاز انبار سخت شاه بود خسرو شود و نامیدن نام نهادن
 می گوید که کبکی که با کوب اول پیش از همه شرکب شده بود بعد بسری شدن خسروی
 اول خود خسرو شود ۱۰۸ دوم شاه را نیز چنین کنون در درست یعنی سلطان
 ثانی را حال چنین است که بکبار ساله بی شرکت دیگری بادشاهی کند و در هزار
 اسی دیگر کواکب دیگر با وی شرکب گردند و مقدار زمان سلطنت چنین است
 ۱۰۹ انجام نخستین شاه که اکنون بهنگام شاهی او گذشته و رفته هزار سال با
 خسرو انبار باشد یعنی کبکی که اول بادشاه شده بود آخرین شرکب که در ۱۱۰ پس با
 خسروی دومین شاه هم گذرد و سلطنت و فرمانش مانند ۱۱۱ و چنین همه زادان
 همین حال قیاس کن کواکب دیگر را و تفسیرش میگوید چه هر که امین ارستارگان
 کران رود و بکرو بادشاه شوند و هزار سال تنها کامران باشند و در هزاره
 دیگر انبارند انبارند با شرکت ۱۱۲ چون ماه بادشاه شود و بدو همه انبارند
 و خسروی او هم انجام گیرد یک همین چرخ رود انبارند از انباریدن بجای شرکب
 شدن همین چرخ دور عظیم ۱۱۳ و زین پس باز شاهی و خسروی نخستین باد
 رسد و همیشه چنین گذران باشد یعنی این تسلسل و دور منقطع نکرد و تفسیرش
 گوید چه آغاز چرخ از نخستین شاه و انجام باده شید است شید بکسر شین معجزه و بار سخا
 و دال ابجد بسیار روشن یعنی آغاز دوره خسروی از رطل و اختتام آن باده و باز
 بعین سان ۱۱۴ و در آغاز همین چرخ کار بوند و درین جهانیان از سر زده شود
 یعنی در ابتدای دوره عظیم کار و بار مردم را بدایت گیرند ۱۱۵ و بیکر او انبار
 و کارهای همین چرخ که برشته مانا و اسانه همه آن و بکلی جان پیدا کرده آید و بدیدار
 کرده شود مانا میم با الف و نون با الف مانند و همچنین آسا بد الف و سین هم با الف
 و تفسیر این فقره می گوید که در آغاز همین چرخ بوسه تن آتش می کند و بیکر با بدید
 آرد که در نگار و کار و کردار و گفتار مانند بیکر و دانش و کنش رفته همین چرخ باشد
 نه آنکه جان بیکر با بدید چه باز آوردن رفته از فرزانه سرست زیرا که اگر خواستی باز از

چرا بر کندهی داریم ریختی زیر یک امینی کاری کند که از این سپیان شود از هم ریختن
 تباہ کردن زیر یک بکسر از امینه تختانی معروف و فتنه را دهمله و سکون کاف تازی
 دانا و همیشه را اینجی ببالف و کسریم و یاد تختانی مجبول و غین بجهه یا یاسی تخت
 معروف حقیقی و واقعی ۱۱۴ و هر بهین چرخ فاده از آغاز تا اتمام نام بهین
 چرخ رفته باشد هر دو در عظیم که پیدا شود مانند بود و در عظیمی که سپری شد ۱۱۷
 امی برگزیده آباد در تخت این بهین چرخ تو با هم جفت و همچو آب بازماندی و دیگر
 نه باید اکنون مردمان از شما آیند یعنی در دو در عظیم همه مردم نیست شدند و آباد باز
 خودش از بهر چشم و نژاد بماند و نیاز کشادنی گوید باید دانست که در انجام بهین
 چرخ بدو تن که مردوزن باشند باز نماند و همه مردمان فرور و ند پس آغاز مردم از
 زن مرد باز مانده شود و در بهین چرخ نواز نژاد ایشان بر شود لاد برین باباد بر نو
 که آغاز مردمان از تو شود و همه از نژاد تو آیند و تو پدر همه باشی قوله فرور و ند یعنی نیست
 گردید و فاش شوند قوله بار مانده و باقی مانده لاد بلام و الف و دال ابجد بنا و بنیاد لاد
 برین بجای بنابر علیله لهذا ۱۱۸ بنام نژاد این بسم الله باباد و روان شاد می گوید
 ۱۱۹ بهترین و خوشترین مردمان پرمان برد بر روان تواند یعنی کیش و نژاد تو بهترین
 نژاد که خدا تعالی ۱۲۰ گرامی تر نژاد نژاد کسی است که گفت تو کار کن گرامی
 بکسر کاف فارسی و راه دهمله با الف و میم کسور و تختانی معروف غریز و محبوب
 ۱۲۱ اکسر که تورانی نژادان او را را نژاد یعنی مردود و مردود خداست ۱۲۲ تو سر
 بخش مردمانی سر بخش سین دهمله و سکون را دهمله و فتنه بار موحده و سکون خاد
 دشین مجتین سر آمد و مقتدا ۱۲۳ پیر و ان تو بسیار سال در جهان پادشاه
 باشد و خوشی کنند کارای جهان بفرمان شان باشد ۱۲۴ بدان خوشی و
 خرمی و آرام و داد جهان گابی نباشد که در هنگام خسروان کیش تو یعنی در عهد سلاطین
 کیش تو همه بسیار خوش و اسوده مانند ۱۲۵ تا مردم بسیار بکنند و گناهکار و بزه گر
 بشوند این تو که هر نژاد است از پرمانان و شرک سرکان نژود بزه فتنه بار موحده

و زاد مجید و باد بوز گناه و نبرد کر بفتح کاف فارسی و سکون راد مهمل که با همکار سترگ بشم بین
 مهمل و ضم تاد فوقانی و سکون راد مهمل و کاف فارسی بزرگ ۱۴۶ یکی از ازار نامی
 و وزخ جهانیان را بر خاستن این است از پرندگان خبی بر خاستن شهرت توار
 بادشاهان ابهر ایل جهان بسیار پنج است ۱۴۷ بنام یزدان بسم الله اکنون از
 کیشهای که پدید آید الهی می بخشد این عبارت از سوی چشم ساسانت تمهید
 فقره آئیده ۱۴۸ گروهی اشکارا شوند میگو و ناما و کار کن و پرستید در بندگی سالار
 پرستید بفتح با فارسی و کسر راد مهمل و سکون بین مهمل و کسر تاد فوقانی و سکون بین مجید
 ضم با بجد و سکون دال مهمل ریح کشنده در عبادت الهی عوبی مراض و در شیرینا
 فرازین نواد واقع شده می گوید بناس در راه خدا و پرستش او کم خور دن اشنایدن
 و خواب است و چنین کس را که تابسد و هر تاسب گویند یعنی هر که در یزدان پرستی کم خورد و
 کم خوابد او را تابا بفتح تاد فوقانی و با فارسی با الف مبین مهمل و ضم با بجد و سکون
 دال ابجد در فرازین نواد زبان و هر تاسب بدری زبان گویند ۱۴۹ و این گروه بسته
 راه اند یعنی پرستیدان و هر تاسبان ۱۵۰ و هم گروهی بی تاسب و هر تاسبی میگو
 دانش و کنش باشند و بر هر خردی او به بود خیرا جویند و خدا جوی بی ازارند تن خود در
 پرستیدار گردند بر تاسب راد مهمل و سکون و هموز و فتح با بجد و سکون راد مهمل و
 و بران بر هر خردی بران عشق آید بود بضم الف و واد مجهول و فتح تاد فوقانی و سکون
 و هموز و ضم با بجد و واد معروف و دال ابجد مابیت و حقیقت یعنی گروه لایزال
 که بر این عشق حقیقت حقایق اشیاء فکرسند و زن خود را برضیت و مجاهدت در
 عبادت الهی رنج دهند چونکه سرو سب در عبارت فرازین نواد درین فقره و فتح
 بنفیرش میگوید سرو سب خدا جوی است که بی کم خواری و کم خوابی و خرتنهای گزنی بر سر
 خرد پسند خدا را جوید و بنان خیر؛ اشکارا سازد و ازار جانوری روا نشود و درین دو
 گروه نشان بر توان و بر هر بان داوه سرو سب بفتح بین مهمل و سکون راد مهمل
 و دال ابجد با الف و بین مهمل و با فارسی بر توی بفتح با فارسی و سکون راد مهمل و

گفته تا فوقانی و کسر و او یا تحتانی معروف حکیم اشراقی که بر حسب و نیاز است خدا را بگویم
 و محتایق اشیا را بدویش کند و از ابدی زبان هر ماسپ پرستند و بنوازین نواد بیا
 گویند بر تو بان جسیع معنی اشراقیان و تیری بفتح را در مهمله و سکون او چهار و فتحه با رجب
 او کسر را در مهمله و یای تحتانی معروف حکیم است لالی که بی رخی است بدلائل و براین حد آنچه
 کند و محتایق اشیا بر سگافد و بنوازین نواد از اسرو اسپ گویند و تیری بان جمع معنی
 است لالیان ۱۳۱ پس گروهی ایند میگویند شش و بدکار و رند بار از راه تفسیرش
 می گوید و این نشان گروهی است که فزانی وزیر کی دست دارند و بان زنده بار از رند و
 دهن بخون جانوران بی از را ایند و شکم بدان پرسازند یعنی خوب شش است در کش با
 ۱۳۲ گروهی سرور رام و نیر و رام و جز از رام را بهم امیرند و توضیح این الفاظ می گوید
 در هنگام پرستش نزدان در نخست آنچه بر دل تا بد آن را سرور رام نامند و در سرور
 و سخن پرستش نیر و رام خوانند و باز گفت دور از خود که بیکانه چو ش باشد از احراز
 رام گویند و زین نشان نیره در و مان داده سرور رام بفتح معین مهمله و ضم را در مهمله و
 معروف و زاء و مجهله ساکن را در مهمله با الف و میم نیر و رام بفتح نون و سکون تحتانی
 و را در مهمله و او معروف و را در مهمله با الف و میم جز از رام بضم جم عوبی و را در مهمله با الف
 و زاء و مجهله و را در مهمله با الف و میم یعنی این گروه سه گونه گفتار باید که امیرند اول آنچه
 با شراق در یافته شود دوم بر این است لالی سوم ظنیات و همیات گاهی با اول
 و دوم روند و گاهی بسوم بگردند ۱۳۳ گروهی گویند که جز گوهر خدا می والا
 از او رسته باشد یعنی جز ذات باری تعالی مجر و از ماده نباشد و توضیحش میگوید و زین
 گروهی را نشان داده که گمان برده اند همه و ششگان تن و تنائی اند از او
 و رسته گوهر خدا است معنی ملائکه جسم و جسمانی کمال برند ۱۳۴ گروهی سراسیمه
 که نزدان تن است و تفسیرش میگوید و زین تنائی کیشان را خواهد که بگویند نزدان
 بی بیکر موم است و مانند ان تنائی کیشان بفتح تا و فوقانی و نون با الف و نون
 با یای تحتانی معروف و کسر کاف عوبی و تحتانی مجهول و شین با الف و نون

گروه یکم که از پیرید اوند تعالی جسم پندارند ۱۳۵ و اندی بران آدمی
 که بر دوان خوشی و شش است و آن بیروی است و نیزه تن آدمی صبح الف و سکون
 نون و دال باجبد و بائی تختانی مجهول معنی چند کس و بعضی و نیزه تن معنی مخصوص و
 خاص است بحکم ۱۳۶ انجمنی خود را پیغمبر و پیام رسان خدا گیرند با
 از دین رند بار معنی با وصف آنکه حیوانات بی ارار را از ارارند و شکند و باز خود را
 پیغمبر گیرند ۱۳۷ بی مهر زند بار که جانوری ارار است و مهر ناسی که بر ستار
 بسیار و پنج بردن بهر دواگر است بقدرت مکان رسیدن توان معنی بی آنکه جانور
 بی ارار دوست دارند و در جرات ریاضت کشند بملایکه رسیدن توانش و امکان
 دارد ۱۳۸ اینها در زیر چرخ ماند مانند و برز و نود و بیروی اندک بر ستار و پنج
 بردن انچه بستند پندارند و دیگر خبر مانند کند و بدین اینها نادرست کار شوند پندارند
 کسر و فارسی و سکون نون و دال باجبد با الف و کسر را و جمله سکون نون و دال با
 مفتوح و ابره و ساکن قوت سخیله و واهمه معنی کسانی که خود را گیرند وصول شان تا
 فلک القمر است با لاترازان نروند و ازین اندکی از ریاضت گروه اند قوت و اهر
 و تخلیه ایشان ان مشاهدات را بخیر دیگر فرامای پس بدین پندار کار بر خود غلط کنند
 و دانند که بر دوان و نیزه ایشان را دیدیم و خود بتفسیرش میگویم می بر باید که گروهی خود
 را پیغمبر گیرند و پیام رسانان بر دوان شمارند چون بی که اخن تن و اند اخن خو
 هر داند و ختن نیکو کاری که سر بخش آن مهر زند بار است بر هر بر آمدن بستماره
 نوشته رسیدن ناموست و این گروه بدین گونه رده سپرده اند با نیک بر ستار
 و کم پنج بردن فردخی چند در زیر بر ستار همراه بنگرد و چون هنوز دوان بر پندارند و خبر
 رسیده مانند بوند وید ایشان را پیغمبری دیگر مانند گفت چنانکه دانش را بسیرادین راه
 انچه دیده اند بن بود آن نیایند و به پیگیری که پندار بدیشان نمود بگرفتند از راه است
 بکاست افتند و بی دوان را و بر تپایی افکند سمر را و بفتح سین جمله و سکون میم و دوا
 جمله با الف و دال باجبد و هم سمرادین کسر زال با بار تختانی معروف و نون و میم و هم

بر پشته و کار موقوف نیست و مخصوص بکروهی و طایفه نبود از هر گروه هر یک
 تحت کار و یک گفتار بود لایق استعمال خود در بهشت مرتبه یابد و پنجم ساسان
 این هر چهار طایفه را خود تفسیر می کند و میگوید و سنجید نام کیش مه آباد است
 و سنجید فتحه فاد سکون را در همله و فتحه سین همله و سکون نون و دال ابجد با الف
 و جیم عربی و جور ستارام را به پهلوی را تهو رمان گویند ایشان موبدان و سیردان
 اند از برای نگاه داشت این و پاداری راه و شناخت کیش و آراش داد بهر ستارام
 بهاد هوز و او مجهول و فتحه را در همله و سکون سین همله و تاد فوقانی با الف
 و را در همله با الف و سیم را تهو رمان بنحیه را در همله با الف و تاد فوقانی با او هوز و را در
 همله و نون با الف و نون موبدان جمع موبد بنهم سیم و داد و کسر باد ابجد و سکون و ال
 همله حکیم و عالم سیر بد کسر را هوز و تحتانی مجهول و سکون را در همله و ضم باد ابجد و سکون
 دال ابجد عابد و صوفی و مرتاض و خادم و حاکم آشکده آراش داد بد الف و را در
 همله با الف کشیده و کسر سیم و سکون شین هجده و دال ابجد با الف و ال و دیگر نظام کل یعنی
 اعتدال و انتظام بهام میگوید که هر ستارام طایفه علماء دین و عابدان اند که بوجود ایشان
 طرق معاش و کتاب فنون حسن معاشرت و نحو هسته و سامان معاد و خدا پرستی آید
 میگرد و وصیانت قوانین شریعت و پیوسته باطن و امیس الهی و تعالیم معارف و ستارام
 هدایت و عبادت ایشان صورت نما و جلوه آرامی شود و این گروه را بران و برین
 نیز گویند و جور ستارام را به پهلوی رستاران نامند رستاران بنحیه را در همله و
 تاد فوقانی و کسر را هوز و سکون شین هجده و فوقانی با الف کشیده و را در همله با الف و نون
 و ایشان خسروان و پهلوانان اند از برای بزرگی و برتری و بهتری و کامروایی بگیری
 یعنی انتظام مہمات عالم صوری و این گروه را چتری و پندی چتری نامند و سور ستارام
 را به پهلوی ستر پوشان خوانند سور ستارام بین همله و او مجهول و کسر را در همله و سکون
 سین همله و تاد فوقانی با الف و را در همله با الف و سیم و ستر پوشان و او با الف و سکون
 سین همله و فتحه تاد فوقانی و سکون را در همله و تحتانی با او مجهول و شین هجده با الف

ونون و ایشان بهر هر گونه پیشکاری و پرستاری اند و این کرد و را شود زبانه
 در و رستارام را به پهلوی به تختان سرانید و رستارام براد جمله و و او مجهول و کسر
 نرا و مجهول سکون سین جمله و نادر فوقانی با الف دراد جمله با الف معجم به تختان بنجم و
 هوز و و او مجهول و فته نادر فوقانی و سکون خاد معجم و سین منقوطه با الف و نون ایشان
 پیشه در و کشا و زنده کرد و مردم زین بیرون نیایی کشا و زران و پیشه و ران را پیش
 بشین مجله و در بندی پس بسین جمله خوانند و این چهار فرقه است که جمشید بادشاه
 مردم را باین چار گانه قسم منقسم نمود و هر یکی را بجاری ثبت ۱۴۴ بنام یزدان
 هر کس در اشکارا کردن و سنجاج کوشد در مینو پایه یا بدینی هر که در اجراء طریق مه
 آباد سی کند بهشتی کرد ۱۴۵ بیکمان دانید که و سنجاج رست است به غیر این فقره
 می فرماید مردم میگوید سر اسیر بیکمان دانید و بدین گردید که این آباد روان شاد که
 بجز آباد خردمندان بروان او و پیر وانش با در راه رست بیکاست است گردیدن
 بود و یقین کردن ایمان آوردن آباد بعد الف نام پنجبری از پنجبران ایران و معنی فرو
 و آفرین از عجب تبسم و سکون را در جمله معنی شمار بیری شمار یعنی از و تعالی با باد که بی شمار
 در و در و باد خیر میدهد که شریعت مه آباد بی نقصان حق است هر کس اندک خرد و خسته
 باشد و بنزد میتد بر و پید آید که این حجت است آئین چه پایه از دیگر کیشها فره مند است فره
 بنفشه فا و را در جمله و سکون و هوز و فته تبسم و سکون نون و و ال ابجد پاکیزه و نورانی
 و هیچ راهی بدین پاکیزگی و کوارای نیست اگر خواهد بیکمان آنچه گفته آمد بنگرد و داند
 بر و گونه نرد و با هر تاسپ شود که رنج کشیدن و این خیر با بدیده دل و بدن است
 یا سردسپ کرد که بر مبر امیخ کار را در یا بدینی یا حکیم اشراقی گرد یا استدلالی ۱۴۸
 بنام یزدان بسم الله با مردم می فرماید تفسیر شرح از بهر فقره ۱۴۹ که اینست تفسیر
 از گناه و هر اسید از کار تباه هر سیدین بخور سیدن و کبوتران را بهتر و خوردان را
 بزرگ دانند که آسان بجاری و شوار و بجوری شود و از کبوتران گناهان خورد و نام
 صنایع را از بزرگ گناه کبیره و شهو رست اصرار بر صنایع منجر بکبایر است و توضیح این

فقره چوبیسم بران میفرماید چه در این بازی آنکه هست چون گفته بر شکست روی
 به بودی آورد و بر این بازی از اسان شش و دوشک نگراید زود و زایش گیرد و بجای
 رسد که از چاره در گذرد و گفته پنجم بران و دستوران و موبدان چون سخن بر شکست
 اگر کسی از گناهان پیشینان خود و بیای که گراید دوست بر برد ازین درد باز در این
 نهرا سب بجای کشد که بیارها و دانی کرد و بر شکست بگیرد و فارسی و کسب زار و خور و هم
 زار و فارسی و سکون شین و حجه کاف عربی طیب و معالج تبت بگیرد و فارسی و
 فتحه و فوقانی اول و سکون و فوقانی دیگر یعنی باز گشتن از گناه عربی توبه و در
 بقعه و او و سکون و راهیله مخفف و اگر ۱۵۰ نایند از مهر بانی و بر شکست او شود
 لا تقصرون جمله اندر ترجمه است و تفسیر این فقره می گوید که در آغاز از کار بدر گردید
 و آنچه نایسته از شما سرزد بگذرد و پیشان کردید و از مهر بردان نایند بیست و یک
 که هر بانی بخشیده است بنده را نه از ششم رنجور دارد و او آموزگار را ماند نه ششم
 با الف و کسوف و سکون جمله و فتحه و فوقانی و سکون نون یعنی مانند و مشابه
 شان یعنی ایزد تعالی مانند معلم و آموزانده است که چون شاگرد و بنک نه بر برد
 او را چوب رند و بود او خواهد یعنی رنجبه کردن شاگرد از بهر بود است نه از روی کین
 و ششم ۱۵۱ چون هر کدام از بخت ستاره گردنده که ایشان را شمار ستار نامند
 چرخ انجامانند و با انجام رسانند و بکران آرند یا در خانه خود باشند جشن و انبیه بخت
 ستاره گردنده سبعة مبارکه که رحل ششمی و دیش و شمس و زهره و عطارد و مریخ
 شمار ستار شین حجه الف و راهیله مفتوحه و سکون جمله و فاقانی با الف و همل
 جشن بخت حیم عربی و سکون شین حجه نون شادی و کامرانی و مجلس مهبان و عید
 میگوید که هر گاه دوره هر کوکب ازین کوکب منشکانه آخر و منتهی شود از روی حیم
 کند و همچنین هر گاه کوکبی ازین کوکب در بیت الشرف خود حلول کند ۱۵۲ بر ستار
 ایزد و پرستید و دانا و موبدان و دوست دارد و فرگفت برید و فرگفت بفتح فاء و سکون
 جمله و ضم کاف فارسی و سکون فاء و فاقانی حکم و فرمان یعنی مجتهد علماء و جهاد کا کنید

۱۵۳ به کام زادن فرزند نامہ خدا کہ در سائر نام اوست خوانند و در زاد نرد
 خیر و سید یعنی برادر تولد فرزند و سائر خوانند و خبرات دبیر ۱۵۲ مرد و در رحم
 تند آب یا در آتش یا خاک سپردن این طریق دفن مرده است بخیرش منیر یا دیگر فرساید
 یعنی پر جان کیش مرده آبا و در بار و مرده کرده اند است کہ پس از جدای روان تن را
 باب پاک شوند و جامه بی نیکو و پویا در پوشانند پس بدینگونه تن او را در رحم تند آب
 اندازند تند آب آبی کہ دو امانی تند و تیز سازند هر چه در آن افتد بگذارد چون گذشتہ
 شود آن آب را بجائی دور از شهر برده ریزند تا اجزای تن مرده مردم را پایمال نیاید پس
 نکند و در نہ یعنی اگر در تیراب نگذارند بدین آرایش یعنی جامه بی نیکو پوشانیدن
 بآتش سوزانند یا کتب سبک سازند بضم کاف فارسی و سکون فون و فتحه باء ابجد
 و سکون دال بمثل قبه کہ شمارائی باشد معروف و درون آن چای کنند و آنرا بخت
 و نیک درشت استوار و سفید سازند و در کنار بی آن جایها باشد و خشتها گذشتہ
 مرده را برابر آنرا بخت خوابانند یا خم در خاک فرو برند و در آن مرده را جاد بکنند یا مابو
 برین نهان سازند و آنچه بیشتر بدان فوسد ایسان کار کردنی خم تند آب بود قوله
 رشت بفتح را دهمله و سکون شین معجمه و ما فوقانی کج کہ عبارت را بدان استوار می دهند
 ما بود فوقانی با الف کشیده و بار ابجد با و او معروف و دال ابجد صندوق در عو
 مابوت ۱۵۵ پس مرده نامہ نردان خوانند و خیر یا نرد پرستان و سید مارون
 او را نیکوی رسد روان بفتح را دهمله و او با الف و نون مخفی روح و جان ۱۵۶
 نزدیک نردان والا سیح خیر بهتر و خوشتر از داد و دیش و شش نیست دیش
 بکسر دال ابجد و کسر او و سکون شین منقوطه بمعنی جود و عطا ۱۵۷ از گناه کرد
 پست کنند و پشیمان شود تا مان گناه شما امر زید کرد ۱۵۸ و هم امین و هم
 کیش را در نیکو کاری یاوری و سید و کس متفق المله هر یکی هم کیش و هم امین است
 مرد دیگری را ۱۵۹ از دزدانچہ برده و برابران ستانید و بچوب زده چند گاه
 در زندان دارید تا ازین بچند گیرد ۱۶۰ اگر چند گیرد و شهر گردان کرده و گرد گویی

و باز اگر داند و در بار گشتن دارند یعنی اگر از محوس شدن پند گیر و از زردی
 باز نیاید رسد اگر ده بار کشیدنش پنج دهند و تفسیرش میگوید این خسروان شجاع
 کیش چنان است که چون زرد و در بار گرفتار شود او را بخاری گرد شهر گردانند که
 از او کارگویند بر او جمله و او معروف و کاف نازی با الف و ز و بجه پس
 بزودن خوب رنجور دشته بند بر پاکشد و خشت و خاک به سر ابرای بردنش گویند
 و پیوسته درین از زرد بود یعنی مدت دراز بدین در و مبتلا ماند تا خود او دیگر بار دیگر
 بدیدنش چنین کار نکنند ۱۶۱ مرد بزن شوهر دار اینر زده را که تو مار کلج است
 از خوب زودن و شهر گردان بخاری کردن اگر باز نکرده نامرد کند و زن شوهر دار را
 بند مژگان شوهر دار اینر زده یعنی زنا کننده استحقاق معنی مباشرت کردن و جاح کردن
 تو مار تباد فوقانی و او معروف و میم با الف و ز و بجه شنیعه کلج کجاف عربی با الف
 و جیم عربی معنی فعل پس تو مار کلج فعل شنیعه که زنا باشد میگوید که اگر مرد زانی ازین هزار
 خفیت از کردار خود که زنا باشد باز نماند و محنت نکرده گیر او را که آله جماعت است و
 باعث بر زانی شود قطع کنند تا ماده ای کار بکلی متاصل و منقطع گردد و در تفسیر
 وزن شوهر دار را بنده می پر باید که اگر زن شوهر دار با مردی اینر داور پس از خوب
 زودن و شهر گردانی اگر باز در آن کار گیرند در بند جاوید کنند زیرا که اگر زنا که شرکاء او
 باشد بر بدن ممکن نیست که موجب هلاک میشود پس انقطاع صد و زنی از او بجز جاوید
 حبس که تا بمرگ و زندان بماند دیگر صورت ندارد ۱۶۲ ستارگان رونده را
 که هفت ستارگان روان هستند پس بزوان ستایش ستایش کنید و افروختنی افروزی
 یعنی خوشبو باروشن کنید از هر که اکسب یازده ۱۶۳ و یکبر هفت ستاره روان سازد
 و پرستش سودانید پرستش سوبله که پیش نماز او کنند از بهر خدا یعنی تامل و اشکال
 که اکسب یازده ستاره را هنگام نماز کردن بهر خدا پیش رود و بدان سوز نماز گزارید هم ۱۶۴
 که وی از فرو دیان خود را بدو رخ از فراز بان و آسمانیاں خوشتر و بهتر گردان کردید
 فرو دی نیستی فاوراد جمله و او مجهول دال ابجد و یا تحتانی معروف معنی زمینی دلی

بیاورد به الف و کسر و ال ابجد و مالف و فتحه و دوز و سکون و نون و کاف و خا
 یعنی آواز و صوت یعنی کلام خدا نیز یکی و صوتی نیست چه صوت منخج و خل
 خواندن است و تدبیر یکی متفصه حدوث و تجدد و ایزد تعالی از تجدیدات و محلیات همه
 بر گردان و آن همی است که میا بجای در شسته بر دل خود آید یعنی کلام خدا یعنی است
 که بواسطت ملک و حی سهار بر دل رسول ملقی و ملهم میگردد یا چون از تن برای ایزد
 در یابی و چون بن بوندی ان جم را بر زبان اری و بیاد تو ابرون و هی باد تو ابر
 موصده با الف کشیده و کسر و ال ابجد و فتحه فون و و او با الف یعنی صوت و آواز
 یعنی هر گاه بار دیگر روان جسم تعلق گیرد آن معنی را که از ایزد تعالی دریافت شده باشد
 با و از خود بمردم شنو اند پس گفتار خدا روح این الفاظ است که بنی بمردم می گوید و
 ۱۴۹ تو مرادیدی و گفتارم شنیدی این گفتار مرا همه بندگان خود دین و زین
 رسان در وجه تخصیص خود بیان میگوید چه آسمانیان و فزازیان همه پیرمان بر نزد
 نزدیکان نزدان بخشور خود دین تن نیاز دارند یعنی فرستادن فرمان از بهر مطیع
 گردانیدن مامورین است نسبت بامر پس هر گاه که علویان و فلکیان در همه حال
 مطیع حکم خدا بوده باشند بر رسول خاکی بیکرا احتیاج ندارند آری بفرشتگان
 نزدیک حاجتی دارند و نشنودن فرمان ۱۵۰ پس از تو این ترا جی اوام را نزد
 کند و او پیغمبری باشد شرک شرک بضم سین جمله و ضم تا فوقانی و سکون را از جمله
 و کاف فارسی یعنی بزرگ و پنجم ساسان در تفسیر این فقره می فرماید ازین الهی
 بخشید بآباد و انشاء که چون این حجت است این از ناخوبی مردم بزدنی گراید و بر
 جی اوام که یکی از نژاد تو باشد این ترا زنده گرداند و از سر نو میان مردم گستراند
 او پیغمبری باشد شرک نژاد بکر نون و نژاد فارسی نسب گسترانیدن مشهور کردن شایع
 نامه شت جی اوام

شت بفتح شین معجزه سکون تا فوقانی کلمه عظیم بجای حضرت
 از من و خوئی بدو زشت و گمراه کننده و برادر ناخوب بزنند و رنج دهند و از رزنا

۳ بنام ایزد بخشایند بخشایشکد مهربان دادگر ۳ بنام ایزد روزی دو جاندار
 و ایزد نیکوکار ۴ سپاس خدایرا که نخست از آدینستی بیدار و در پیشستان
 یعنی اول عالم مجردات بچو عشق و ملائیکه افروزید و پس از ان عالم ادبایات و اجسام
 بسته کشید و نگر و بین ای حی افوام پورا باد ازاد که چگونه بپیران نردان تن
 سالار دمتد و تانق و متنق و نهمن که نهین چرخ باشد همه تنان را در درونه گرفته
 همیشه می کرد از او بد الف و زاء معجمه با الف و وال ابجد و ارسه از تعلقات
 جسمانی در غایب دنیوی تن سالار فلک الافلاک که سالار همه اجسام است
 می گوید که ای آباد بر توانای و قدرت خدای چشم کشا که یک فرمان او فلک
 الافلاک که فلک اطلس و بلسان شرح عرش نامند محیط همه اجسام بود چگونه حرکت
 می کند و دایما بیک روش میگرد و محیط همه اجرام و اجسام است ۴ و دیگر
 سپهران را با خود از خاور تا باختر برد با آنکه گردش آسمان و سپهرهای زمین
 چرخ بفرزانی و نه بر بسته بخش از باختر بسوی خاور است یعنی حرکت فلک الافلاک
 از شرق بسوی مغرب است پس بدین حرکت خود همه افلاک را که زیر او هستند
 از شرق مغرب می برد و در یک شب و روز یک دوره منتهی میشود با وجودی که سپهران
 دیگر که در زیر او جادارند از مغرب بسوی مشرق ب حرکت خاصه خودشان حرکت
 می کنند چون ششمین فلک که همه سارگان پنج سیمه سیاره بر و جادارند و ازین
 سبب او را فلک الثوابت و بدری زفان اختر سار نامند که رنده هست از مغرب
 بسوی مشرق و همچنین سپهران دیگر پس فلک الافلاک چنان توانا است که بجز
 حرکت آنان همه را ب حرکت خود می گرداند خاور و رخا و معجمه با الف و فحه و او و سکو
 را بهمله مشرق باختر با الف و سدن زاء و جیمه و فحه تا و فو فانی
 و سکون را بهمله مغرب ۵ و در آسمان از سارگان گران زفان و دار و
 خانه گردنه سارگان شده گران زفان بطی اسیر که دوره حرکت آنان از نقطه
 که گردش آغازند و باز بران نقطه برسند در از کشید و هنگام بانجام رسد چون

نجوم ثوابت می گوید که از صور نجوم دیگر ستارگان اشکال بروج افلاک تمثیل و
 مشهورند پس آن اشکال خانه های کوکب سیار و برگزیده اند ۴ چون بر دو کا و
 دو دیگر و زنجاک شیر و خسته و تراز و دو گروم و کمان و بنر و دحل و ماهی این ستارها
 بروج قمری حمل ثور جزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی و دلو حوت تولد
 دحل برال ابجد و دلو و جبول و لام یعنی دلو که آله اکب شیدن است و اصل در ثور و
 بروج نیست که کوکب نامه جای چنان واقع شده اند که آن بیات بشکل یک کوسه
 مانده و تمثیل شد پس این شکل را حمل خوانند و علی هذا القیاس دیگر اشکال بروج پس
 چنانکه این اشکال بر فلک الثوابت تمثیل و متصور شد همچنین متغایله انان از دیگر افلاک
 همچو خنجر و شمشیر و تفلک القمر بروج مفروض و مقرر کرده اند پس هر کوکبی که متغایله برج
 انرا برج حمل قرار دهند و اگر متغایله برج ثور واقع شود بودنش در برج ثور بر گویند و
 به همین انداز پس از همین است که گویند امروز خورشید در برج حمل است و اگر چنین بود
 خورشید که در فلک چهارم است در برج حمل که بر فلک ششم چگونه در آید ۱۰ و چنین
 فرودین آسمانها ستارگان گردند و اند یعنی در افلاک سبعة که سپهران نخستین باشند
 کوکب سیاره بحرکت هستند ۱۱ کیوان السبع کاف عربی و سکون یا تحتانی و دحل
 بالالف و نون عربی زحل بر فلک ششم بر خیس بگیرد یا بجذ و سکون راه مهله و جیم
 یا تحتانی معروف و سین مهله عربی شتری بر سپهر ششم بهرام بختد یا بجذ و سکون
 بوز و راه مهله بالالف و نیم عربی مریخ بر فلک پنجم خورشید عربی شمس جایش فلک
 چهارم ناپید نبون بالالف و هموز و یا تحتانی معروف و دال ابجد زهره فلک سوم
 تیر تها فوقانی و تحتانی معروف و راه مهله عطارد و جایش فلک دوم نادر
 قمر بر فلک اول ۱۲ و اینها بنده گان برگزیده من اند که هرگز نابریانی نگردند و
 کنند یعنی کوکب از عباد مطیعان حکم من هستند که خلاف حکم خدا نبیند و فعلیت نیارند و
 بتغییرش می برانند که سپهران با همه نومند می و نزدیک بریزدان از گفت ادب و سیر و ستاره
 و از آغاز روز که آفریده شده اند تا انجام جا وید پیوند از ایشان سرگشتی نیافزودند

تا آغاز روز بیون با الف و با عین و بیته الف و زاده روز و راه بهله با و او بهلول
 و زاده روز و روزی که آغاز آن نباشد و انرا بهری ازل خوانند و انجام جا ویر پیوند روز
 که منتهی نشود و پایان نرند و انرا بهری آیه خوانند می گوید که افلاک و کواکب که قدیم
 با زمان اند و اصلا انحراف از حکم و تخلف از طاعت خدا نکرده اند و باز کشادین
 مطالب می گوید در هنگام نخستین بار که مرا بر اوزارستان خوانند آسمانها و احتران
 با من سرودند یعنی گفتند که ای ساسان ما از ان که به پیشکاری ایند بسته داریم و پا
 از بندگی نمی کشیم که او سر او را پرستیدن است و از مردم در شکفتیم که چه مایه از گفت
 یزدان بیرون اند شکفتن کبرشین معجزه و کسر کاف فارسی و سکون فابنی تعجب نمود
 و شکفت بر وزن گرفت تعجب مایه بیم با الف و فتحه تحسانی و سکون از روز یعنی قدر و
 اندازه می گوید که افلاک و کواکب با من گفتند که از حال مردم در تعجبیم که چرا فرمان
 خدا بجای نمی آرند با وجودی که سر او را پرستش است ۱۱ پس آتش و باد و آب و خاک
 و تفسیر این فقره می پر باید پس از هر چهار گوهر آفریده شد گوهر یکاف فارسی جوهر اول
 موجودی است قایم بذات خود مقابل عوض که آن قایم بالغیر بود ۱۲ و از پیوند
 ایشان که چهار گوهر باشند کانی و روئیده و جانور یعنی جمادات که بحرکت ارادی و طبعی
 قدرت ندارند و بایدن و نمودر ذات ایشان نیست چون سنگ و لعل و یاقوت
 و روئیده نباتی که حرکت طبعی دارند و بایدن نشانند می گردند و جانور حیوان که
 بحرکت ارادی با شعور و اراده متحرک می شود گروه شد و پدید آورد یزدان آنها را
 این آفروده چشم ساسان است فزون از ترجمه اصل فقره ۱۵ به سرور بر
 یزدان در کار اند می گوید که خواص موالید بخار می که یزدان ایشان را انجام آن برگزیده
 شغل هستند ۱۶ بنام ایزد روزی ده جاندار و امر زنده و سیکو کار این گفتار
 را بفصل مطلبی که بر میگردد از مطالب باقیه و تصدیق آن بنام خدا آورد پس میگوید
 ۱۷ گفتیم که نخستین آباد را بگردیم و پس از و سیزده پنجم آباد نام لی جم و ستماد می
 پس دیگری پنجمی آراشد ۱۸ باین چهارده پنجم جهان است و از دم باشد و تفسیر

[illegible]

و سرکه و سه جلد را هزار بار و یک مرتبه از کتب حاصل میشود برین صورت
عدد سه پس از نه زده و شصت و هفت است زاد پیش صد زاد سال سلطنت در کرده آید
استقرار گرفت و چون این پایه سال که است آباد آید که باز پسین خسرو آباد است
است جهان را پیش بر می نبرد یافته بادشاهی بهشت یعنی ترک سلطنت گردو گشت
نشین کزیر و جهان از مردم بیرون رفت که کس نه است که گنجی شود و از خسروی
شترن او جهان مردم خورد و پدید آورد ای بادشاهان پاشید متفرق و پریشان شد
پس نیکان پیش افرام پور آباد آید که چون بدر پد پسر کار بود و از پسر کار می
چونست از مردم دور ببردان پرست بر بردی رفتند و او را بخسروی خود
نبرد گرفت تا آنکه این نامه را بر و فرود آید بپایان رسید از و ده پنجم ساسان ۲۱
بنام ایرد روزی ده جاندار و امرزنده نیکو کار ۲۲ ای حی افرام پور آباد آید
چون پدر تو بادشاهی گذشت اکنون جهاندار می تو بگیرد و فرستد ای را که کیش
آباد است آرایش و پیرایه ده یعنی شریعت آباد آراسته کن ۲۳ ترا به پیغمبری گردیم
و فرستد ای را تو پیرایم و زیور بدم آرایش و هم آن کیش را تو ۲۴ و اینک اسما
سخن برایت فرستادم است و سائرش کن که نامه آباد و انشا ده است تحت
بفتح لام و سکون خا بجه و تایی فوقانی معنی جز و باره یعنی باد سائرش یکجا بکن
۲۵ و راه مه آباد نیکو دار که آن این خدا است و این کیش از میان نبرد انیان بر
افتد یعنی منسوخ نشود ۲۶ هر کس دوست خداست او بدین راه آید یعنی این این بگیرد
۲۷ بنام ایرد روزی ده جاندار و امرزنده نیکو کار تجدید صفات الهی این فقره
آورد ۲۸ بایست هستی و ناگزیر باش هر آینه بود همیشه هست جاوید پایی ناچار پایی
بیجان مان بی آغاز و انجام و جز نخست و سپس و پیش که بوده و هست و باشد همیشه
اش و جاویدی اش را آغاز و نخست و انجام و کران و کنار میت قوله بایست هستی
بباد اجد بالفت و کسر یاء تحتانی و سکون بین مهمله و سکون تا فوقانی و اجنبی و بی
بفتمه و دهم و سکون بین مهمله و تا فوقانی با تحتانی معروف یعنی و بود پس منتهی

پس منتهی ترکیبی است واجب الوجود شد و آن موجودی بود که خرد وجود از او واجب ضروری
 شمار و در این ترجمه درسی ز فغان است لفظ کر در فرمایش را که بفرایین نواد است که در
 بکسر کاف قاز و سکون را در مَهْلَه و فتحه و او سکون را در مَهْلَه واجب فرمایند بفتحه فاد
 سکون را در مَهْلَه و فاقانی با الف و شین مجمره وجود و چون که واجب الوجود را دوایم و
 ضروری الوجود بودن لازم است پنجم ساسان آن لوازم را از سوی خود افزود تا که بر
 بنون با الف و ضم کاف فارسی و کسر زاء مجمره و بای تختانی معروف و در مَهْلَه ساکن و
 باء ابجد با الف و شین مجمره موجودی که خرد جاویدان بودن از آنجویر کند و از آن برنگردد
 جاوید پائی و ایما باید ارمانند دمی گوید که این در تعالی واجب الوجود ضروری الوجود
 و محقق الوجود و قیوم سرمدی و ازلی و ابدی است که قیومی و دوامش جاویدانی است
 ابتدا و انتهایش نبوده و نباشد ۴۹ شیدان شید بکسر شین مجمره و تختانی مجهول و ال
 ابجد یعنی نور شیدان شید نور الانوار که ذات اوست جل شانہ و توضیح این لفظ پنجم
 ساسان می نماید فروغان و در فغان تابان تاب یعنی اشرافی که همه را نور می کشد
 درختان خوش درخش بضم و ال ابجد و در مَهْلَه و سکون خاد و شین مجمره نور و ضیا
 درختان درخش محمود الاضواء در فغان درخش بکسر اول و فتحه را در مَهْلَه و سکون خاد و
 شین مجمره نور و فروغ در فغان بر وزن درختان تابان فروزان نور تابان نور فروز
 بضم فاد و ضم را در مَهْلَه و سکون و او در مَهْلَه نور و فروغ که شیدستان رسیدن شید پرورد
 شیدستان بکسر مَهْلَه در چهارم جای که مجمع انوار بود یعنی نورانی جاانور و روشن خشی است
 و فروغستان فروغ هسته زوگیر و فروغ بر وزن دروغ نور شید و آتش و آنرا
 یعنی نورانی بیکران نور وجود روشن میشود و تاب آبدی تابش تابش در تاب تاب
 فاقانی با الف و باء ابجد نور و روشنی تاب آباد جایی که نورانی بود قوله تابش در اول فتح
 باء ابجد یعنی تاب او و تابش ثانی بکسر باء ابجد یعنی روشنی و فروغ یعنی مجمع انوار و محل ضواء
 بی نور و نورانی نبود درخش کرد از او درخشنده بود درخش کرد و بکسر کاف فارسی و سکون
 باء مَهْلَه و ال ابجد یعنی فراهم گاه نور درخشندگی از او درخشند و شکر روشنی خرا و نسزد

روشنی کاف و در امله سنجی روشن کنند و در شش و در با و که هر شش شش یعنی روز
نور و آب عظمی است ۳۰ پرستش سزایان پرستش سزایان در خوردان
ستایش در خورد و خود بتفسیر این فقره می براید آنان را که فرستادن از فرمی پرستند
بایستد و ایشان او را پرستند و نیایش شایان نیایشگر او بخند او ندان پرستار
و نیایش کی او بجای آورند قوله فرستادن فرستد بفتح فاء سکون راء مهمله و فتحه میم و سکون نون
و دال ابجد مردم نورانی و صاحب شوکت و بفتح فاء سکون راء مهمله شان و شوکت
و رفعت و نور قوله نیایش شایان آنکه شوکت و فرمی شایسته آن بوده باشند
که دیگران بنیایش آنها زبان کشانند و سرنگون شوند ۳۱ خدیوان خدیو
خسروان خسرو شاهان شاه کیان کی داریان دارا داوران داور سران سر
برتران برتر باید دانست که لفظ خفشان خفشان را با الفاظ مترادفه مقاربه
ترجمه کرد قوله خدیوان خدیو بکسر خاء معجمه و دال ابجد و تختانی مجهول و دال ساکن
خداوندگار خسرو بضم خاء معجمه و سکون سین مهمله و فتحه راء مهمله و سکون واد بادشاه
عادل و صاحب شوکت کی بفتح کاف عربی و سکون تختانی بادشاه بادشاهان
بادشاه چهار داور ابراهمه بالف بادشاه داور بدال ابجد بالف و فتحه واد و سکون
راء مهمله مخفف داد و رک عاذل و داد که باشد و توضیح این الفاظ در ایرودی ستایش
می آفراید خدیو آبا و بنده او و خسروستان پرستنده او شاه کرد به پیشکاری او و از آن
کیان را سزایان برادر گاهش داریان را دارا مهرش داوران را داد او و رفش قوله
شاه کرد بکسر کاف فارسی و سکون راء مهمله و دال مهمله مجمع الملوک و محل السلاطین
باعتبارت بفرخت او و سازند ملوک عدالت که بخط بطل اللهی نیازند میفرمایند که سلاطین مهر او داریان
را داراست و داوران را فرود شوکت او حاکم فریادرس بچین مضمون گفته سعدی
شیرازی رحمه الله علیه سه سر بادشاهان گردن فرار و برادرگاه او بر زمین نیاز
۳۲ بلند پایه سرگ برین بزرگ بالایی این الفاظ مترادفه معنی ترجمه
و اسالاس است و توضیح می آفراید که بلندستان را بلند می شش و فرار اباد و از آن

و در آن روزی در برین و با او بالاسی و شکر فی و بر بر بری هر فتنی ازین جهان
 گزینند و در آن ترجمه است یعنی رفیع العظمی و عظیم الکبریا و توضیح او حمد ای سرای که در هر
 کوی که استرکان خرد و بلند ان پست و افراز ان شیب و برینان زیر و بالانیا
 فرود و برتران زیر تر و شکر فغان اندک و درازان کوتاه و پنهان تنگ و زندان پایا
 اوستند پایاب بار فارسی بالف و بار تختانی بالف و بار ابجد آبی که بای برین
 آن رسد و از انجا پیاده بای توان گذشت مقابل غوقاب یعنی هر چه از اعظم المرتبه و
 رفیع البرجه گمان بری پیش او وضع و پست رتبه تواند بود ۳۷ سراسر ساسی
 در ان تا کران رسد همه درستی رسانی کمال یعنی ذات او تعالی سراسر کمال است که
 رسیدگان در پیش رسان و درستان را درست گزشت یعنی دیگر و اصلان و کمالان
 را وصول و کمال بخشید است ۳۸ رگشش در دست و پیش سراسر سان یعنی
 داب عام العطیه که از خوان او هیچ افزیده بی بهره نیست و نبوده و نباشد سدهی شیراز
 رحمه الله علیه همین مضمون فرماید خوان الوان نعمت بید خورش همه چاشیده ۳۹
 کشا و نیکی فراخ خوبی و دراز بی و پهن سود و زرف خوشی پهن بفتح بار فارسی و سکون
 و هوز و نون عویض زرف بفتح بار فارسی و سکون را در جمله و فاعلیق و هر لفظ ترجمه الما
 رودست و توضیحی فرماید که نیکی اش بهمه چاشیده و خوشیش سراسر گاه کشیده و بی او
 کران تا کران بود پیود و گاه بحاف فارسی بالف و هوز شگام و جا بود بضم بار ابجد
 با او و دال هستی و وجود یعنی خوبی و نیکی او همه موجودات را فرا گرفته موجودی از ان نیاک
 و محرومی نیست ۴۰ ستوده شید گزیده فروغ والا پر تو نمیکو در شش پر درش لفظ
 ترجمه ستاسب و توضیحی می افزاید ستایش او را باید در روشنایی روشنمان جز این
 گردنیاید گرد آمدن بکسر اول فراهم شدن می گوید که نور نورانی جز تاب کو هر همه فروز
 یزدان حاصل نشود نور همه پر نور است ۴۱ رسا بزرگی و سراسر سترگی ترجمه
 ستاسب و توضیحی از سوی خود می افزاید شگافی اش بر همه تا گردید و بزرگ داشتندش
 سراسر را چا سترگ شمردنش کران تا کران هستی پیران را هر ائینه بانی هر ائینه بکسر بار

یعنی ناچار و بی شک علی کل حال باسی بیا و موده با الف و یاد تختانی باشند و یعنی
 از هر موجودات وجود در همه حال واجب و ضروری القیام چه او تا موجود نبود
 ممکنات را وجود چون توان فهمید که هرستی زیر پرفته را ناچار است از هستی باشند
 که از نیستی اش بسته کشد و تا او خود موجود نباشد دیگران را چه سان بوجود آورده
 ۴۴ هویدا فروغ پیدا پر نو انکار از رخسار روشن درفش ترجمه آراب را بست که هر حجر
 از شیشهش هویدا و از فروغش پیدا و از پرورش هستی پرور از رخسارش بود کبر و دواز
 درخشش نمایان یعنی همه موجودات از نور او تعالی درخشید پیرایه وجود در بر کشیدیم
 سخت کنی بزرگ بزرگی و دواز فرمی و با برتری ترجمه جاباب جاب قوله پایا بیا و فارسی
 با الف کشیده و تختانی با الف معنی باینده و برقرار مانده که سران و سروران سرگان
 و بندگان و برتران و گردنشان از دسره بچند و گردن نیارند کشید یعنی کسی مجال
 نیست از فرمان او بیرون آمدن ۴۴ به خورشش و خوشنما پیش ترجمه توارانوس خیز
 بکسر با اجد و سکون داد هوز و خارجه و داد و معده و له و راهله معنی خورش نیکو و هوش بکسر
 دال اجد و داد هوز و سکون شین معجمه معنی دهنده و معطی و تفسیر عطیه او تعالی میفرماید
 از روانی و تنانی که دانش و بهره تن پروری است گوهر با فره اوست که فرمی و هوش
 او او بتبار و نیاید روانی بفتح را و هله و داد با الف و نون با تختانی معروف منسوب
 بروج و روان و تنانی منسوب بتن که جهانی باشد بهره بفتح با اجد و سکون داد هوز
 در آخر معنی حصه و نصیب و هوش بکسر دال اجد و کسر داد هوز و سکون شین معجمه معنی عطا
 وجود فرمی بفتح فا و کسر را و هله شد و داد هوز و تختانی معروف شوکت و شان یعنی داد
 او تعالی که با شان و شوکت است و الهی عطا یا است از خورش روحانی که دانش و ادراک
 باشد و از خورش جهانی که حصه جسم و پایدار دارند تن است از اطعمه شایسته لذیده و
 شان شوکت عطیات او خارج از عدد و حصار است و بیرون از اندازه شمار ۴۴ کشتا
 کشور پهن مزر ترجمه سارا نوش که افرویش او را کران نیست و پیش آیش را کران باشد
 در قرآن معاصد این مضمون است و لایحیلون شی من علمه یعنی معلومات و مخلوقات او را

احاطه کردن خوانند ۴۶ روشن خوبی و پیدایی و آشکارا خوشی ترجمه امثال دوس
 که هر چه چشم در آید و آنچه روان بیند و هر آنچه خرد و در یاد بر آید و خوبی اوست و نیکی او که
 نه زیرو و کنار از آن باشد یعنی محسوسات و مدرکات و معنولات همه از خوبی او برو
 رسیده اند ۴۷ همه حجت بخشنده و فرخ دست داده گوهر ترجمه احوال کار دس که خوشی
 و نیکی و بخشش کسی جز او نیست فرخ بفتح فاء و ضم را و مملعه شده و سکون فاء و مملعه شده
 و زیاده و یاد بخانی درین لفظ و در نیکی و بخشش کسی مجهول فاء و تنگیه بر ادحصر
 پس بگوید که بخردات او تعالی مبارک و دو آب کس نبود ۴۸ بزرگی باکی و سترگی
 نیکی و پاک بزرگی و بی الاش کی آبادی یعنی عظمت او مقدس است که گرد او دو کی برود
 او و نزدیک تر گانش که کیانستانانند نشیند کیانستان بفتح کاف حری و یاد
 تحتانی با الف و کسرون و سکون سین مملعه و تاء فوقانی با الف و نون عالم جبروت که
 بیست صفات الهی است و همچنین کی آباد کیانستان جبروتی کیانستانیان جمع
 بگوید که از ثروت مادی و تعلقی خود او تعالی و مقربانش همه پاک اند و نزدیکانش
 کیانستان جبروتی اند ۴۹ روشن پیدا وارنده ترجمه سمنوش که آشکار است و دارا
 دارا باد که سر و شستان فرشته گرد است بر دیده و دران پوشیده است سر و شستان
 بضم سین مملعه و را و مملعه و واو مجهول و کسر شین معجزه سکون مملعه و فوقانی با الف و نون
 عالم ملکوت که جای فرشتگان است و همچنین فرشته گرد و کسر کاف فارسی و سکون
 را و مملعه و وال ابجد که جمع الملائکه باشد ۵۰ همه آفرین و سراسر پیدا و در و کران ماکر
 بسته و پیش گوهر اوست یعنی خالق همه مخلوقات و صانع مصنوعات ذات او تعالی
 است جل شانۀ توضیحاً و حمدی سر آید و هر چه آفریده آفرین را در خور است هر چه
 پیدا آورده پیدائی آن نراست یعنی مخلوقی از مخلوقات و مصنوعی از مصنوعات
 او هر زود و باطل نبوده ربنا ما خلقت هذا باطلاً تفسیر این اجمال و توضیح این مقال
 است ۵۱ نخستان تحت آغازان آغاز که نخست ندارد و آغاز آن
 آغاز یافته شود و جا وید انجام است یعنی ذات او تعالی سرمدی و ابدی و است

که ابتدا ایشان بوده و انتهایش نباشد ۵۳ چپش آید و چپش آید چپش آید
 پدید آورد و حیستان انیز و چه چیز است پدید کرد و شرح این فقره الخطاب کلام
 نمی بضرورت است که بی گزارش آن بودایی این مطلب را می بدوید و باید دانست
 که اگر از چیزهای مختلفه الحظ این چون انسان و اسب مایه است مشترک و در خواست
 بلفظ چیست آن و بعضی مایه سوال رود پس آن مایه است مشترک که جواب واقع شود
 همچو حیوان آن مایه است جنسی باشد که چپش گویند بحکم فارسی و یاد تخانی معروف
 و سکون بین مایه و کسر مایه فوقانی و سکون بین معجمه و اگر از اشیا منفقه الحظ
 چون زید و عمر که از افراد انسان اند بر ویش کرده شود بلفظ چه چیز است این و بعضی
 ای شیء یونی ذات سوال کنند و مایه است منفقه که نوع باشد جواب بود چون انسان
 که تمام مایه است زید و عمر است پس تمام مایه است نوعی را چه چیزش گویند کسر جمیم فارسی
 و ادوز و کسر جمیم فارسی و تخانی معروف و کسر زاد معجمه و سکون بین معجمه پس سکون
 که از دو تعالی مایه است جنسیه مایه است نوعیه و نیز اجناس و انواع را از مایه است
 ۵۴ اوشیکان وادی و هوئی و اویش و هویش آشکارا کرد و اوینا پدید آورد است
 و جزو نباشد اویش بضم اول و سکون و او و کسر یاد تخانی و سکون بین معجمه کلی
 عرضی و همچنین هویش بضم اول و هو و او و کسر تخانی و سکون بین معجمه و فوق همین است
 که اول در عرض عام ثنائی در خاصه متعل اوشیکان یکاف فارسی عروض که
 آن کلی عرضی پنهان نماید که چپش و چه چیزش مایه است ذاتیه است و اویش و هویش
 کلی عرض لازم مایه است پس این کلی عرضی اگر نوعی از انواع مخصوص بود انرا خاصه
 نماند و بدری زفان هویش همچو خندیدن که لازم عرضی مخصوص نوع انسان است
 و اگر مخصوص بود انرا عرض عام و بدری اویش گویند چون رفتار و جنبش که لازم
 مایه است حیوان است و نوعی از انواع مختص نیست پس می گویند که او تعالی اوینا
 ذاتیات و عرضیات است که همه را بحکمت و قدرت خود بظهور آورده ۵۴
 برود و کاران برود و کار و دارا بان و او و دارنده هر دارنده و برود و رنده

دار است شش جان پیوسته کن و پیوسته ساز و پیوند بخش و اینست نزد اوست یعنی خدا
 عناصر مرکب است که مواید ثلاثه باشند و چار گوهر در هم آمیخته خزان نیروی اوست
 اربعه عناصر را که متضاده و متخالف اند با وصف تضاد و تخالف یکجا کردن متضاد
 قدرت اوست ۴۴ بنام ایند روزی ده جاندار از نژاد نیکو کار هر که در کارش
 صفات الهی پایان رسانید نجاتی از عقاب کیش بر پیشمارد و از هر فضل بسیار
 مطالب با بقه و لاحق به هم اند قصد بر کرده ۴۵ این سخن همه خوبست ۴۶
 دانستی و دانستی دانستی یعنی دانستن آن ضرورت ۴۷ خدای و
 یکمای و فروزه و نام یعنی الوهیت و وحدانیت و صفت و نام او تعالی ۴۸
 دانستی و دانستی دانستی اکنون چشم ساسان تفسیر هر لفظ می پر باید که دانستی است خدا
 است و یکمای است و یکمای او نه بشمار است برتر از شمار باشد یعنی بوجدت عدد
 واحد نیست چه وحدت عددی هر واحد است مخصوص بخدانیت و فروزه ای
 رسائی دارد یعنی صفات کمالیه و نامهای اولیست چنانچه ده و نه و جانی دیگر
 صد و چنین برابر و هر یک نیم نام و بیش ازین چند جا در نامه مه آباد آمده و برین نام
 بسند توان کرد که آن بتجاره در نیاید و نام که از ارادینر نامند براد مطلقه با الف
 و وال ابجد یا نام شین است شین بکسر باد ابجد و شین معجمه با تحت معروف و نون
 ساکن ذوات با نام زایی نشاخته که از نام فروزه میخوانند زاب براد معجمه با الف و با
 ابجد معنی صفت نشاخته بکسر نون شین معجمه با الف و خا بر معجمه ساکن مفتحه نامی فوق
 با و هوز معنی معین و با این سه کونه رانش او کرده اند رانش براد مطلقه با الف و کرون
 و سکون شین معجمه معنی را ندان یعنی اطلاق اسم بذوات او تعالی سه کونه بود چه در
 کردن نام بر گوهر یا بکارش کفنی استی است او را نام گوهر گویند مانند پاک یا بکارش
 کفنی است استی که در یافت او بر دریافت خورش بازمان نیست او را نام فروزه خوانند
 چون زنده یا بکارش کفنی است استانی که در یافت او بازمان در یافت خورش
 اوست از نام کردار خوانند چنانکه افریننده قوله کفنی بفتح کاف حریف و کسر فا

برای تمکین معروف و نون و تحتانی معروف در آخر معنی مقوله و باب هستی معنی
 عدم و برستنا بهر دو سکون بین همله و تاء فوقانی با الف و کسر نون و یاد تحتانی
 معروف وجود بازمان ببار موجود با الف و زاء معبر و بهم الف و نون و بسته
 و متعلق می گوید که اطلاق اسم بر ذات او تعالی سبب کونه بود یکی آنکه از مقوله عدم و
 سلب باشد چون پاک و قدوس که بدین نام صفات ناقصه متنادد الوهیت نمی
 می کنند همچو شرکت و تجز و جهل و ذرات و جز آن که شایسته تجزایی نبود و یا از
 مقوله وجود و این بر دو گونه بود یا آنکه بر دیگری موقوف نیست چون زنده و حی که
 اثبات حیات و قیومی از بهر او تعالی است بر دیگر موقوف نیست یا بر دیگری موقوف
 و متعلق بر پرست چون خالق و رازق که بر وجود مرزوق و مخلوق بسته بود زیرا که چون
 مخلوق و مرزوقی هستی نزد خالق و رازق چون تواند بود ۴۹ زندگی و دانش و توان
 دانستن یعنی حیات و علم و قدرت او تعالی نیز واجب العلم است و چیم ساسان بنفش
 می پر باید زنده است و زندگی او بر روان و جان و تن نیست او بخویشتن زنده و دیگر
 زندگان بدو پانیده اند چه اگر زندگی او تعالی همچو زندگی دیگر زندگان بر روان و تن بود
 لازم آید ترکیب که مستلزم احتیاج است و او تعالی غنی مطلق و تو تکم فریایک است
 دانش و روان و انشی است که پیش از آن داننا نبوده و از اندیشه دور است یعنی علم
 او تعالی انصوری و تصدیقی نیست زیرا که تصور حصول صورة فی الذهن است که آن
 مقتضی جهل قبل از حصول آن صورت و معذ انخوان محل ارتسام صورت و
 او تعالی شانه ازین هر دو بری و پاک است زیرا که دانند درستی نیست که بران آگاه
 نباشد و دانهای را یکسان میداند این بیان شمول و احاطه علم خداوندی است که
 بر همه موجودات محیط است و لایقرب درة من علیه یعنی ذره هم از علم او پنهان نیست
 و این دانش او بر این پیش است یعنی ازلی ابدی است و خواست زودان چنان است
 که همه انجمنه خواسته که دوست از جهانیان خواهند که یک سر و از جهان خواهند یا خیر
 بخواست او نیارند نیارند از بارستن معنی توانستن یعنی بی اراده الهی کمترین کاری

بود ای سیدین نمیتواند و توان بزدان انجمن است که هر چه خواهد آرد که در چون می
 یعنی افریدن خدای دیگر قدرت توانا خداوند نیست چه اگر افریدن افریدن مخلوق
 خواهد بود و مخلوق خدا نبود و چون خدا نبود مثل خدا تعالی نباشد ای سخن خداوند
 خدا و فرشته خدا و فرشته خدا استنی فرشته بشین مجسمه ملک بسین اندر رسول
 و فرستاده و بتغییرش میگوید سخن خدا نه بگوید و کام و زبان است آن خواستی و گیتی بی
 که چون برود فرشته سالار بهمن هستی پوست و زین خامه یعنی بوساطت عقل اول
 که بهمن نام دارد و بجاریستن و بگوید جودات بشره خامه و قلم است و دوست کاتب است
 نیرو جهان را کاشفت یعنی بوساطت و میانجی عقل اول بید قدرت خود جهان را
 بکار بستن بر راست و بزدانی نامه و دست نامه نخستین دو گیتی است و انرا بهمن نامه
 و بزبان فراز آباد و سازش نامه که بهمن نامه بزدان باشد بزبان فراز آباد
 ربان آسمانی دو گیتی بضم دال ابجد و و او مجهول و کاف فارسی و تحتانی مجهول و و ما
 فوقانی و تحتانی معروف چونکه مصالح امور مواد و معاش دران نامه مذکور است
 دو گیتی نام یافت و نامه دیگر و سایر است که جم انرا نامه آباد و دیگر بنجیران از مه آباد
 من یافته اند و آن ارشی است که بر دل تابنده باد نواد این باد نواد انرا کالبد است
 بهر شنو اندین و این را بنفرا تین نواد در یکدست انیر خوانند که کهین نامه بزدان باشد
 چم یعنی معنی و همچنین ارش کالبد بضم بار ابجد و سکون دال جمله قالب فراتین نشخ
 فا و را و جمله با الف و ما فوقانی با تحتانی معروف و نوین یعنی فراتین و علوی و
 آسمانی نواد بنفجه نوین و و او با الف و دال ابجد معنی گفتار و سخن در یک بنفجه دال
 ابجد و را و جمله و سکون تحتانی معروف و کاف عربی کهین و سایر بر دال جمله نشخ
 و سین جمله با الف و فوقانی با تحتانی معروف و را و جمله نامه خدا یعنی کلام خدا که بسوی
 بنجیران میرسد معانی می باشد صوت و گفتار از بهران معانی قالب است که بدان قالب
 متمثل شده و دیگران را در دل بسته آید زیرا که معنی را بی لفظ و در یافتن و شوار حالا
 در باب بنجیران می پر یابد و همین بنجیرش خود است که او مستقیم است از بهران و میان

خدا و آفریدگانش را و انجمنه شد خواندن سر سرستی بر بر مکان از اراد و ناست
 و داری بشی داور است برورند و همه و این از و جیشور است زبان و سایر و بکار
 و می همین بنمبر باشد انواب یعنی فرور و جیشور در آغاز نامه به آباد که شت بگوید
 که اول بنمبر که همه را سومی آفرید کار رهنما شود عقل است و دوم بنمبر مردم داور
 بر انجمنه اند تا فرود بان را بخواند یعنی غرض از بنشست اینها است که زمینان را
 بسوی بردان رهنما شوند و آفریده را با فرید کار خویشی و تعلق بخشند ۱۷
 کهنه و نو و پاینده و ناپای و استنی کهنه قدیم و نو حادث پاینده بباد فارسی و راز
 روزگار است ناپای بنون با الف و پای فارسی با الف ناپای در مقابل پاینده
 و تفسیر این فقره می بر باید از کهنه گئی خود و ران و سپهر را خواهد که باس است
 و بدید آمد او را آغاز تبیت و جدایی و رستگمان و نرو بیکان خداوند است کهنه
 گئی بضم کاف عربی و سکون با هوز و فتحه فون و با هوز ساکن و فتحه کاف فارسی
 و پای تحتانی حروف و نکر کشیده کهنگی و قدم بالزمان باس بباد ابجد با الف و
 سین مهمل قدیم مقابل حادث و نواچه زیر سپهر راه از اشیا جان فرو بند و دیر
 گسله و باز پیوند و هم کشاده کرد و معنی حادث بالزمان مراد است از مرکبات
 عنصری که بانقاده و انحلال و ترکیب و تفریق محل عوارض شتی میگردد و ما یه اشیا
 هم باس است یا بیولی و ماده که محل صورت است و غیر مغایرتی از ان چه صورت از
 بیولی و بیولی از صورت دور می نگرید و پاینده و فرو و بن جهان روان است
 و یک چهره و در هم می گرد و زینی نفس ناطقه که بدن تعلق دارد پاینده است گستن
 پیوند جسم و از هم ریختن بیکر جسمانی زیانش نیرساند و زیر دستان خود پایدار و
 و استوار است و خانه مانست زیر دستان بر از جمعه مفتوحه و فتح بباد ابجد و سکون
 را دمهله و فتحه وال مهمل و سکون سین مهمل و یاء فوقانی با الف و نون عالم بالا و جهان
 فرازین و ناپای پیوند اشیا جان است که با بازار گانی اینجا آمده ایم یعنی آمدن از این
 جهان ناپایدار که از پیوند عناصر و ترکیب اشیا جان صورت گرفته و باز بکشد ان

این پونز از هم می افتد از بهر است که سرمایہ عرفان و یزدان سپار را با یزدوستی
 و گردان نیکو و گفتار خوب با فرازش آورد چون سرمایہ دانی و بشاعت کافی در دست
 افتد نبشی یعنی که از اشک و با بود رخ کشیم و سود رسان سرمایہ رده آوردی ساز کنیم
 و بهر روشی که دوازگش کنیم و بدیدار یزدان و بهنشی سرمایہ سر و شان جا و یدان در آن
 شادمانی که دشتادمان رژیم و دیگر و بدین خاکه ان نیاریم مرد و بشید و دریاب
 در یابد که عالم سفید کاروان سرای است که قافله ارواح از بهر سود کردن سرمایہ
 که در دست دارد و در آن چندی آقا است می و رزند و هر گاه خوشه در دست
 می افتد پرنه باشکوه خود و می آرند نادان نشان با برش دیدار سود کردن
 بزبان می افتد که پرشته کرداری زیسته آنستین سرمایہ از دست بدهند انجام
 بنام کامی و اندود این شبین خانه می گزارند ۴ ۵ جهانبان و ازاد و ازاودانی
 یعنی مصنوعات را در دست ضرورت تا صانع را نشان دهد ۳ ۴ خود و روان و
 اسباب احتیروستی که بدستش سومی یزدان را دایند ۴ ۵ آتش و باد و آب
 و خاک است ۵ ۶ حومی و منش احتیج و مایه اشح و آنچه میان آسمان و زمین
 در میان ابر و باران و مانند آن است ۷ ۸ ابر و باران و غیره را کائنات الجو و بزرگ
 از فانی میانه بود آن گویند که در میان آسمان و زمین پیدای میگردد ۹ ۱۰ دانی و
 رستنی و جهانی و مردم دانستی یعنی موالید ثلاثه هم واجب العلم است غرض حقایق
 الاشیاء آینه است ضرورت ۱۱ ۱۲ نیک و بد و داد و ستد دانستی و توضیحی
 می نماید چنانکه کار یزدان همه نیکی دانی و آنچه بدی کنی از خود شمار می و نیکی را
 نیک و بد را بداند آنکه نماند می را بنیو کنی که او را نیکوی این است و این بدی را
 نیک شمار می نماند و بنیو نون و داد و بالک کشید و فتحه میم و سکون نون دانی را بد
 غنی و بایه و از مقابل بنیو و همچنین بد کردن را خوب نگیری و داد که کار داد گراست
 است ماسی و بد و ستیم نه بدی یعنی بر خداوند تعالی که عادل است تهمت ظلم نه بدی
 که ستیم نه بدی بر روان خود کند و او را از ستیم همه بد و ست و بدانی که نزد بزرگشتن

هشتم است و این را دو شاخ می زنند یا بر بفته زاده و سکون زن و دال را بجه
 و بار سوت و با انت و را در همله جا نوری ازار چون آه و کو سپند که کبس ازار میسر مانند
 یستیدن نام کون ۷ کیشتر نیک و پاداش بد و بشت و دوزخ و آتشی کینتر
 بفته کاف عربی و سکون تحتانی و فته فا و سکون را در همله جزا پاداش بار فارسی
 با الف و دال را بجه با الف و تبین بجه سزا ۹ گرفته و گناه و مهر و چشم دشتنی
 گرفته بنهم کاف تازی سکون را در همله و فته فا و با و ز سزا کن ثواب ۱۰ پیغمبر
 و جبین پیغمبر و بنیده و دال را دشتنی است ۱۱ دشتنی دشتنی دشتنی چون
 این فقره آخرین عقاید بود لفظ دشتنی تکرار آورد و براد تا کید تذکر بر سروده و
 با علام تجدید مطلب بسیم الله بعد یرمی کند ۱۲ بنام این روز روزی و جهاندار
 و امر زنده میکو کار ۱۳ در رفته هنگام چون مردمان کاری بد کردند
 آباد آرد از میان ایشان بر خاست یعنی دوری کزید ۱۴ و ز دوری
 اور پنجا کشیدند ۱۵ تا ترا بجای ادا آرام دادم ۱۶ اکنون بیرون
 خویش را که در سندانج نام دارند بنده سندانج که این و روش مه آباد است به پیرانی
 بعضی شریعت مه آباد است خود بیاموز ۱۷ ای پیغمبر من پس از تو جهاندار
 ز باد شاهی و این پیرایش و فرزندان تو بسیار سال ماند ۱۸ چون این
 یمن پاشد بازش پیغمبر من شای کلیو بر انگیزد و تفسیر این فقره پنجم ساسان پزاید
 رین حی او رام یزدان رام را الهی می بخشد یزدان رام مطیع و پرستار خدا
 پس از پراگشت شدن این ستوده این شای کلیو ز خبرد و باز بهین نسخ
 بن ابروم نماید و این خانه یزدانی را استوار سازد یعنی استحکام شریعت پردازد

نامه سوم شت شای کلیو

ای کلیو بشین معجزه الف و تحتانی و فته کاف عربی و سکون لام و تحتانی و او
 عروف ۱ بناسیم یزدان از پیش و حوی بد و زشت کمر آه کننده براه

صاحب برنده رنج دهنده ارار رسانده ۲ بنام ایزد بخشانیده بختاینگر
 مهربان دادگر ۳ بنام ایزد دهنده روزی امرزده ۴ ای شاهی
 کلیو پورچی الا چون آب و پیران روایی جیان بیک اسپار سال کشید مردان
 نره کار شد نرجی الا دار ایشان بیرون رفت آب بعد الف و باا ابجد معنی
 غوث نره کار بفتح باا ابجد وزاد هوز و د هوز گناه و تفسیر لفظ اسپار خود میفرست
 باید دانست که انبار جیان جی افروم است که نیردان او را پیرایه فرسنداج و
 زیور فرسنداج حست فرسنداج اول نام است و فرسنداج دوم نام کیش به آباد
 و بار پسین این همانیون کرده جی الا است جی الا بجمعی و تختانی معروف به
 الف و لام با الف و دال ابجد از بزرگ کاری مردم گوشه از جهان بگرفت فرسنداج
 کیشان صد هزار را سلام گویند و صد سلام را شمار نامند و صد شمار را اسپار
 خوانند در دودان جیان کیش برای و کشور خد بوی یک اسپار سال پانصد سلام
 بفتح سین مهله و لام با الف و لام شمار بفتح سین مهله ویم با الف و را د مهله اسپار
 بفتح الف و سکون سین مهله و با و فارسی با الف و را د مهله چون صد هزار که بنهدی
 زبان گمانند در صد ضرب کرده شود انرا که ورگویند و صد که در را یک ارب
 نام گزارند پس میگویند که یک ارب سال نبوت و سلطنت در خانه ان جیان مستقر
 ماند ۵ اکنون ترا گردیم و به پیغمبری و ستاد م سایش کن مراجعین ۶
 بنام ایزد دهنده روزی امرزده ۷ بلند ی و فرازی تو خد یو و خداوند
 قوله بلند ی بینی بلند هستی ۸ از ست در و دوسوی ست در و د ۹
 وی هرا مینه هستی و ناگزیر بودی و نیت ناچار هست و ناگزیر باش جز تو یعنی
 واجب الوجود و ضروری البقا بخود دیگری نیست ۱۰ تویی پرستش نه برای پرستش
 نه برایان و نیت پرستش نه را در جهان بیا ن جز تو ۱۱ بختای بشکوه برتر یعنی و خدا
 هستی ۱۲ در و د سرگ تر و آفرین بزرگ تر قوله در و د سرگ تر و همچنین فقرات دیگر
 معطوف اند بر قوله بشکوه برتر ۱۳ در شید شکفته تر و بر دست تر و بر دست تر

درخشان تر ۱۳ در بزرگی و گنجی و شکوه و بزرگواری بفتح کاف عربی و
تختانی معروف در ارکشیده با عظمت و جلال هستی ۱۵ رسامی است و در سستی
رسانتر ۱۶ و بیش رسیده تر و در رسانتر و بکسر دال ایجد و سکون و در بزر
بسی و بیش و عطا یعنی همه عطا داشته زیرا که صفات او تعالی عین ذات اوست
۱۷ و خوبی کشاده تر و نیکوئی کشیده تر ۱۸ و فروغ ستوده تر و روشنی بهتر
۱۹ و کراش رسانتر کراش بکسر کاف فارسی و راه جمله با الف و کسر میم و سکون
شین معجزه قدرت و منزلت رسانتر کامل تر ۲۰ و بر نواشکارا تر ۲۱ و بزرگی
هستوار تر ۲۲ و بخش خوشتر ۲۳ و تنستان و بیکر آباد و تنان اردو و گزین
کشاده تر و دراز تر و پهن تر و زرف تر تنستان عالم اجسام بیکر آباد عالم صورت
تنان کرد بکسر کاف فارسی و سکون راد و دال مهلتین مجمع اجسام کردستان
بفتح کاف عربی و سکون راد جمله و کسر دال و سکون سین جمله و نامی فوقانی با الف
و نون جای کردار و محل اعمال و افعال یعنی مصنوعات خدا بسیار کشیده و وسیع
است که انتهایش کس ندریابد ۲۴ خوبی روشنتر و بهی تابان تر ۲۵ گوهر و
هر اینگی گرامی تر و بخشیده تر یعنی وجود و وجوب او تعالی گرامی تر است و بخش
تر که همه را بشرف وجود مشرف فرمود ۲۶ خردستان و هوش آباد پاک تر
و دیر تر خردستان بکسر خا و بجه و فتح راد جمله و کسر دال ایجد و سکون سین
مجموعه و نام فوقانی با الف و نون عالم عقول و همچنین هوش آباد و نیزه بکسر واو
و تختانی معروف و زار فارسی مفتوح و آخره و هوز خاصه خالص می گوید عالم
عقول که افزیده تست پاک تر است ۲۷ و در استان پیدا تر و در استان
عالم ارواح ۲۸ بزرگی و سترگی تو ۲۹ افزیده و پدید آکنده بجان
و و مانکش همه یعنی خالق همه ممکنات بی ماده و بی شکام و توضیح لفظ و مانکش
می سراید باید دانست و مان چند سی گردش آسمان بزرگی است و خوشی ناپاینده
و نادر است چون نو پدید آمده و تازه شده ای روزانی را خوشی بگردش آسمانها

و چرخ و سپهران و این را بنام آئین نوادزدان گویند و از خویشی بخارجی و او معبود
 و یاد تختانی و شین بجهت یابی تختانی معروف نسبت و اضافت نماید و خیرستقر
 تازه شده باحوادث چرخ دور و گردش می گویند که دامن بفتح دال ابجد و سیم باالف
 و نون حرکت فلک الافلاک است و نسبت متجددات و حوادث است باحوادث
 و متجددات و بجز آنکه اتمات و ساعات نهاری و لیلی را باحرکات فلک الافلاک
 و دیگر آسمانها که هر دو متجدد و غیر متجدد اند که خبر وی از ان باخبر و دیگر یکجا و فرام
 شدن نمیتواند ۳۰ تخت و رخت کران و آغاز و راغزو و ران ۳۱

هسته ده همه او چیران او چیر بضم الف و او مجهول و جیم فارسی و تختانی معروف
 و زاد هوز ساکن خنی ماهیت و حقیقت او چیزی بیاد تختانی معروف صاحب
 ماهیت یعنی موجد همه ذوی الماهیت ۳۲ آشکارا کن همه ابیان پیدار
 همه او یان و هویدا ساز آستان و فروزنده آستان آن بدالف و سکون
 نون تشخص که بدان افراد متفقه الحقیقه متباین شوند چون زکات و غیره عوارض است
 بر وزن کافی صاحب تشخص آیان جمع آستان بدالف و کس نون سکون بین
 ممله و ماد فوقانی باالف و نون محل تعینات و شخصیات آوی بضم الف و و او
 ساکن تختانی معروف با هویت او یان جمع او یان محل جویات ۳۳ شود
 و رشوندان شوند بفتح شین معجمه و و او مفتوحه و نون ساکن و دال ابجد سبب
 و باعث و ماد و هر خبر رشوندان جمع شوند و بفتح و او سکون را و ممله یعنی باعث
 کن بوعت و سبب الاسباب ۳۴ پروردگار پروردگار ان ۳۵

کردگار شکفتهها و از آنچه شکفت تر شکفتههاست ۳۶ پدید آور و نیزه بود
 و آشکارنده پاک با نشان و از آنچه و نیزه بود و برده بود ان و پاک باش تر پاک
 با نشان است و نیزه بود و یاد ابجد و و او معروف خالص شونده ۳۷ پرستش
 سزای خود ان که کار گرد کنند گوهران و استه از این گینیان جا و بود و ان گین
 بکسر الف و سکون یاد تختانی مجهول و سکون ماد فوقانی و کسر کاف فارسی و یاد تختانی

معروف و نون نختانی معروف خانه داری و تابل ایستگینان جمع می گوید که تابل
 پرستش عقول است که وارسته اند از تعلقات جسمانی ۳۹ و ایشان اندر رسیدگی
 و نزدیکیان یعنی عقول و اصلا آن مقربان بارگاه الهی ۴۰ و پرستش نزاری
 روانان یابنده پاک و ویزه از در آمد جانی روانان یابنده نفوس در که که
 بری اند از حلول در محل ۴۱ بافتن قیامیدن و پرتویدن در تان با و
 روشن بودن نفوس و اجسام یعنی با وجودی که نفوس و اجسام روشنی افروزانند
 اما حلول کرده اند در آن صرف بتعلق تدبیر و اصدار افعال متعلق اند ۴۲
 پروازنده و گرداننده و دارنده تان را یعنی نفس کارکن و بجزکت آرنده و وفای
 تن است ۴۳ پیونیدن و پیوستن و سودن و بر ماییدن بر ماییدن یعنی
 یار اجد و سکون را و جمله ویم با الف و سین جمله با نختانی و وال و نون پس کردن
 دوست یالیدن یعنی نفس پسبم مرکب شده با لمس کنند با سائیده نیست
 ۴۴ بهره و در و بر از بهیان خودی و ان نفس نصیب گیرنده و شوکت بریزنده است
 از عالم عقول ۴۵ ازشت آغاز ایشان و سورت کران ایشان نبی هدایت
 نفوس و نهایت نفوس و عقول ازشت ۴۶ پرستش نزاری همه تان شبنده
 و گرامی سپهران که باز داشته شده اند از پاردشتن و درید شدن و بستن و
 گرفتن بیکر و باز که آشتن بیکر یعنی قابل پرستش اجسام فلکیه که افاضه فیوض می کنند
 و بری و بر کنار هستند از پاردشتن و خرق و قبول کردن صورتی و ترک صورت
 اول یعنی تغییر می در افلاک نیست ۴۷ و پرستش نزاری فروخان و درشتن
 که ایشان فروغنده و درخشانند و بلند ان اند یعنی قابل عبادت انوار و انوار
 که روشنی بار و رفیع المقدارانند ۴۸ و پرستش نزاری همه شجانیان ویزه
 و نایبخته ایشان و نایزده و امیخته ایشان شجانی عنصری که منسوب بود به عنصر
 یعنی قابل عبادت عنصریات بسیطه و مرکبه ۴۹ پاک ویزه بی الایشی و گارنده
 ای پرستش نزاری آرنده و زنده که یعنی حی و جمی خود می و قیوم است و دیگر آرنده

کرد ای بر باد رفته هستی ای قایم وارنده موجودات ای خواننده از بدی سوسنی
 ای پاک نالایش ای پروردگار و شکون سیدان بر برای شین سیدان ای
 خداوند بوباش و روکشان بوباش بضم با و ا بجد و و ا و معروف و با و ا بجد با
 و شین بجهه قدیم و جاوید روکش بفتح را و ممله و سکون و او و فتح کاف عربی و
 شین بجهه ساکن اول و هر و معنی این هر دو لفظ بیان حد و اصطلاح خود می سراید
 بوباش خویشی دادن ناپاینده است بپاینده چون خویشی کردنها و سپهران
 یعنی نسبت غیر مستقره که حرکات اند با فلال که مستقر و پایدار مانده هستند
 از تو تا آغاز و تو جاوید تا آغاز و بنون با الف و مد الف باغین بجهه الف و را
 هنوز مفتوح و ا هنوز ساکن ازل جاوید آمد یعنی ازلی و ابدی هستی ا ه توی
 دستور همه و هر خبر که فروزیده و ستاییده شده بگوهری یا ناگوی یا بیشی بی شیار
 و بسیار و یکتای و یگانگی با کنندگی یا کرده شدگی قوله دستور بفتح و ا و ز و سکون
 سین ممله و ضم تا و فوقانی و و او معروف و را و جمله بر وزن گنجور اصل دستور
 بفتح و او و سکون فوقانی معنی موجود و مبدع فروزیده موصوف و همچنین ستاییده
 گوهری یا انجانی جوهریت که قیام بالذات باشد ناگوهری مقابل آن یعنی قیام
 باغیر که عوضیت باشد یعنی توی موجود جوهر و عوض و بیش و کم و فاعل متغیر یعنی
 هر چه هر صفتی که هست با ایجاد آورده است و با بدایع کشیده تو م ه توی تمام
 جوستان یعنی آخر همه خواهشها م ه فروبرده گوهران باکان در دریا است
 رشید یعنی ذوات مقدسه در انوار تو مستغرق اند م ه دیدت چشمان پاک
 بتاب و بر تو گوهرت یعنی نور تو دیده مقدس را مشاهده است م ه نیره و نار یک
 و بریشان آنکه دیدت بگردایش خود گردایش بکسر کاف فارسی و سکون را و ممله
 و دال با الف و کسر ثمانی و سکون شین بجهه معنی فراهمی و در نسخه لفظ گردایش بکسر با و
 ا بجد و شین بجهه دیده شد معنی اش زرفای و غمت و تفسیرش می پر باید که نیره بریشان
 آن کسی که خواهد خدا را بفروغ خود چنانکه اوست بیند زیرا که خود با همه پاید او را

چنانکه اوست در بیان این نه از ماسای و کوماسی خرد است این از شکیلی بزرگی
 و بزرگی گوهر جهان داور است ۵۷ بدستیت و بدستنی خود تو فارسی و بزرگی
 از همه چنان و چنانیان به ششید به بینی نور تو از چشم و آنچه منسوب بود به چشم بلند
 ز است و تفسیر این فقره می پر باید بدستنی در ماسای خود تو بلند تر آمده از در است
 چشم از شکیلی گوهر بود و بماناک ۵۸ اینچنان که نگارند و نه پیوند و نه پیوستگی نه
 کس و نه جدا شود از تو چیزی تو که نگارند یعنی بر کران نشود می پر باید بایر از ان
 از و نه گوهر اوست یا به بیانی تختانی با الف و فتحه با و بجد و د و هوز ساکن ادراک
 یا به سحر و دور و پیوند چوست و شمر و پیکر نه بند و بیستی پریری خبر و بودن ایشان
 آن باشد که آنان را با استی نیردان آوینده و جنگ زدن کرده است و از دادار
 هستی بخش بر ایشان پرست نه انکه هستی مرا ایشان را تا و ید و با و ایشان گردانند
 تا و یدن تا و فوقانی با الف و و او را و همکه و تختانی معروف و دال و نون مخفی
 عارض شدن می گوید که عینیت ادراک با ذات او تعالی از ان گفتم که در ذات
 او تعالی هیچ وجه ترکیب و تعدد لازم نیاید و وجود اشیا و عبارت ازین است
 که وجود اشیا بر تو وجود اوست نه این که آن وجود باین اشیا عارض شده یا در
 ایشان قرار هم آمده و مجتمع گشته ۵۸ پوشیده و نهان گردیده از سخت
 آشکاری و ویش پیدا است در ماسای شیرت ویش بکبر و او و تختانی معروف
 و شین معجزه یعنی ویر که خالص و خاص باشد می گوید که نهان بودن ذات خدا از
 هر کس است چشم بسبب یاری ظهور و خفای و خفای و کمال نور اوست ۵۹ و نیست
 از بند کانت که شیرانی ترا و شکند ترا و سپرد ترا و ابا و بایان و از دادان و از سران
 از خود تنی با و یایه و از دهمین و سرکش و نه برابر و گردنکش و نه باز دارند و نه زود و
 شدن و از پای و در و فرمان و نه نیست شدن و نه پیوند و نه بودن یعنی کسی از بندگان
 تو هر خد که فرمانی تو و غالب تر و رایسته از اجسام غلی و بری از ماده باشند و کن
 و سرکش از تو نیست و نه باز دارند و نه زخم از کار می و نیست و منحوس شدن و منزل و

عدد ششم یعنی رسیدن بگوهر تو ۴۰ و توان مردم سنانید ایشان را بپایان
 کمتر ایشان را بکمر بپای چتری که سزاوار و درخور باشد بر سایش یعنی مردم سستایش کردن
 آن بندگان خدا که ششید ترا و درسته ترا انداز داده و بهام سفلای کثرت
 جهان سستایش که درخور لائق کمال ایشان باشد ۴۱ چگونه و چنان بپای سایش
 کردن بر آن کسی که فرو برده ایشان را در ششید گیش که کی فرو شکسته کیش که شکسته
 تر است و چتری اش که خبر نرود و نلاید و کسلانیده و که اخته در بر تو بزرگی او که بزرگ
 است و فروغ شترگی اش که شترگی تر است برابر ششید نور کیش بفتح کاف عجبی و کسر حجتا
 و سکون شین معجمه جباری و قهاری کی بفتح کاف و تحتانی معروف پاکیزه و لطیف
 و قبا چتر بجم فارسی و تحتانی معروف و راه مهله غالب نرود لایند در آوردن چتر
 در چتری بگوید خدای را که عقول را در نور خود که لطیف تر است و جباری خودش
 که غالب تر است و سلطتش که قادر تر است و عظمتش که عظیم تر است برابر و علی الاصل
 فرو برده و مستغرق کرده باشد ستودن چگونه و چنان ۴۲ فرو ماند و ناجا
 شدند و ناتوان و در مانده شدند و فروزشگران بستانیدگان از فروزه کیش او در
 پایه قوله فروزشگر بضم فا و ضم را و مهله و سکون واو و کسر زاء و جوز و سکون شین
 معجمه و فتح کاف فارسی و راه مهله ساکن مدح کننده فروزشگران جمع می گوید که از
 صفت سلطت رتبه اوستانیدگان همه ناجا شدند ۴۳ رست بوش یا
 بکیش کرد اما که گماند و بیدار د که ترا چونی و چگونه و چندی و کجای و نهادی یا ناگوهر
 از ناگوهران یا فروزه از فروزا است قوله رست بوش براه مهله بالف و سین مهله
 و فوقانی و بار فارسی با و او مجهول شین معجمه کاف و بد کیش باطل مذرب گمانستن
 نید شستن و و هم کردن چونی و چگونه و کیفیت چندی کمیت یعنی چند بودن نهاده
 وضع ناگوهری عوض یعنی کاف است کسی که بیدار و ترا از معقولات عوض معجمه
 و کمیت و جبران ۴۴ بگرناگری و ناجاری و گزارش کردن در باب
 یعنی اگر از بهر در یافت کنانیدن و در دلهای کار بستن تشبیها عبارتی گوید که از آن

الحق بخوارض امید شود مضایقه ندارد چنانکه مثال دادنش بخورشع در فاکو
 که خوانان کیفیت و کیت و این دو وضع است ۴۵ نوی واز ویر بالا و بهی
 و بهی و بهی و ستایش و ستودنی و خوبی و نیکی و پیش بکسر با داجد و کسر و بهی و
 دشمن بجهت معنی بهی و نیکی ۴۶ نوی خدائی انجنان که میت پرستش نهی
 چیز و ستید شیدان ستوده و نگوید بکنده و دور که بدیها بکنده بفتحه با داجد و فتحه
 کاف فارسی و سکون نون و دال جا و مقام نگوید بهی و تحانی معروف و محمود
 و پسندیده ۴۷ خوان و هر جویان اند که هران پاکانت سوت ۴۸
 فروتن و زیر دست گشته است که دمان استی زیر مکان میان است و در چیه
 بیروت یعنی همه موجودات در قبضه قدرت است ۴۹ بارگشته و کار ساز
 خویش و همه کن خود شمرد و خود را باز داده اند روان ویرکان بر تو یعنی نفوس
 خالصه مقدسه ترا و کبل و فاعل مختار خود و هسته خود را بتو سپرده اند ۵۰
 نوی واز ویر بالا و انجیری که نگارند و بخیری که ان گیر و نگارند شتی اگر استن
 یعنی نهی شدن ۵۱ میخواهم از تو و باری و زیر وستی برین شیدان
 خشنده یعنی انوار لامعه خود بر من افاضه کنی ۵۲ و سخنگوی بامن بشنا
 راز باب که ستوده است یعنی اسرار خود با من بگوئی ۵۳ و یادری که هم
 بشید و زنده گردانیم بشید و نگا هاری و پاسداریم بشید و گردآوری و قرار و
 مرشد بشید یعنی اعانت من کنی بخودت و زنده کنی مرا بخودت و فراهم کنی مرا بخودت
 خودت ۵۴ میخواهم از تو ای پرستش مرا و خواست و خواهش دارم دیدارت و
 نور رضن در دریای شکستگی و کئی و بزرگیت تو که کئی عظمت و شوکت یعنی ارشد
 دیدار تو ام و در بحر عظمت تو مستغرق گردیدن میخواهم ۵۵ یاوری کن
 ای پرستش مرا کرده و کسان بشید و روشنی را و پاک کن و بردانی درون ایشان و مارا
 و ویژه گردان و بی الایش ساز ایشان را و مارا تا جا و بد جا و دان کرده بشید
 روشندان بخود خدا و جان و جان جا و ابد الابد ۵۶ بنام ایزد و نه روزی

۷۷ از نزد و ۷۷ ای شای کلیو چون امین خود را نقد یاسان پیغمبر نردوان ز فرد
 ۷۸ هر پیغمبری که می دستم برای استوار می امین رفته است نه بر کندن سینه
 فرستادن پیغمبران از بهر آنست که شریعت پیشین را که بر بونی و سستی رسیده
 باشد مستحکم کند نه از برای آنکه آن نخستین شریعت مستحکم کند و بر باد و حس
 ۷۹ امین امین بزرگ آباد است و دیگر خوشوران بران امین اند تا از اینکو
 سازند ۸۰ داین امین را نه بر افکنم و همیشه دعا و ید نیکو کاران برین
 امین بن رسند یعنی متبعان این امین از و اصلان از روی بارگاه و باشند

نامه شت و خوشور یاسان

یاسان بخانی با الف و سین مهله با الف و نون نام پیغمبری از پیغمبران ایران ا
 پیامیم بر نردوان از منش و خوی بد و رشت گمراه کنند و برادر ناخوب بر نرد و بیج دین
 از رر ساند ۱ پیام از بد و خشتانیده بخشتانیده بخشتانیده بخشتانیده بخشتانیده
 پیام مهربان خدای ۲ بدان ای یاسان پور شای مهیول چون که شای سال از خوی
 و مهربان بی شایان گذرید پدر تو که شای مهیول باشد بد کاری مردمان دید و از میان مردم
 بیرون رفت قول شای مهیول بشین حجه با الف و تخانی و فتحه سیم و سکون و او چون
 با راجد با و او و لام و خیم ساسان علت بیرون رفتن شای مهیول می سراید
 چه این خوشوران را ماب دین بد کاری بود و گمراه و در دل ایشان نمی گشت یعنی گمراه
 را در دل رسولان خطور نمی بود چون فرونی گمراه مردم پدر از میان برید ۵ اکنون
 ترا بگزیدیم به پیغمبری بر خیر و کیش بزرگ آبادر شهید دد و ستایش کن مرا چنین ۶ پیام
 مهربان خدای ۷ ای بر ش در خور دین بر شتر شتر از در بهستی بریر و گمان از
 نزدین و مهربان که پنج یابند گمان تنان از دیر نین و خرد ایشان که تنانی مهربان
 ایشان را و در نیابد یابند گمان بیار تخانی با الف و کسر با و اجد و سکون نون و دال
 و کاف فارسی با الف و نون از ک کت گمان و پنج یابند گمان تنان و خاس شای

که ساسمه و ذایقه و شامه و باسره و لاسه باشد نه برین نزد و جبره غفوسه و بار ابد و راز
 بطنه با تناسلی و زین علوی و فزازی خودانی منسوب بسوی خودان ۸ ای بخشند
 روانان و خردان بینی و اسب النوس العقول ۹ ای پیرازند و چستان
 ستوان بنیان بینی ظاهر کنند و اسب مجودات بی عمل خان نجا و معجمه بالنفون
 بینی محل ۱۰ ای هر آینه بستی ۱۱ ای فرد بارند و بخش و دود بینی مغنیش
 الخیر الوجود ۱۲ ای کننده و کارنده و سازنده و دبا و روانان ۱۳ ای کرد
 و کنند پیکران و سایر بینی متقلب و در صورت و طلال بینی سایر و کاهی ارسوی
 مغرب بسوی شرق و کاهی بر خلاف آن تقلب میدهم ۱۴ ای تید شیدان
 و گرداننده و جرفاننده همه گردند و خرخنده یعنی ای نور الانوار و ای برگزین
 دورازنده هر تحرک که افلاک و کواکب بشنند ۱۵ نوی تختینی کمیت تخت تری بین
 از تو یعنی اول الاوائل هست ۱۶ نوی باز پس تری کمیت باز پس تری است
 یعنی چنان که توانی و دیگری مانند این برود و فقره مضمون بود الا اول هم الاخر از بزرگوارند
 ۱۷ خود مانده و نارسیده و نازد دریافت بزرگیت و از یافتن ترکیب ۱۸ مردمان
 نارس و کوتاه یافت اند از شناخت کوسای گوهرت یعنی مردمان قاصر هستند از
 ادراک معرفت کمال ذات تو ۱۹ پرستش منرا یا ازاد کن در را گردان و رای
 بخش ما از بندای فرودی تنانی یعنی تعلقات جسمانی را نجات بخش ۲۰ رسکا
 کن ما از کرای بستی زشت مار و تیره و تاریک فرودی تنانی بینی خلاص کن ما از
 عقده وجودی و سیخ ظلمانی مغلی جسمانی ۲۱ بفرست و روان کن بر روانهای
 فرودهای شیدایت یعنی فرودیز بر نفوس الملمات انوار خودت ۲۲ بازو
 فرودیز بر روانهای مافرحهای تشابهات افاضه و بارکات آثار خود ۲۳ خود
 بنده و چکد و چکد و چکیده و کات ابی است ارکاتمان و چکیدگان دریاهای روان
 کردت بنده بکسر باد فارسی و سکون فون و فتحه و ال ایجد و سکون و هنوز قطره چکد بفتح
 جیم فارسی و تشدید کاف عربی و فتحه لام و در هنوز قطره کات بکاف عربی با الف و

نادوقانی قطره می گوید که عقل یک قطره است از دریای روحستان او ۲۴ روان
 زمانه است از زبانهای آتش کی ابادت زمانه بفتح زار موز و باد اجدد بالف و فتحه
 نون از موز شعله می گوید که نفوس از آتش جبروت او کاشته است ۲۵ گوهرت
 گوهری است جو شنده و فرو بازنده که می جو شند و می بار دارند گوهر روانی بی جای و باز
 و ناپیوسته و ناکسته می گوید که از ذات گوهر خود که محل ندارد و مرکب و بیرون نشا
 از خبری نیست می برآید ۲۶ که دیزه و پاک است از زیر اندنها و پیوندها و زربها
 ۲۷ بس بزرگ است هرائینه هستی انجمن که نیانند او را چشمها و نه آسانند او را
 اندیشه یعنی واجب الوجود بسیار بزرگ است که دیده اش نگرستین تواند و اندیشه
 اوراک آن نیارد ۲۸ ترست بزرگی و درود ۲۹ وارست بازداشتن
 و بخشش و بست دهنش و بخشایشگری و پابندگی و بیداری و جاویدستی یعنی از تو
 هست منع و عطا و تراست قیومی و دوام ۳۰ بس بزرگ است ایزد انجمن که بست
 اوست روان گرد و همه خبر سوس او برگردان روان کرد بکر کاف فارسی عالم ارواح و نفوس
 ۳۱ بنام مهربان خدای ۳۲ یزدان نگه برونه ناگوهرست و زهر چه چید اگر از آن
 برتر است گوهر جوهر ناگوهر عرض ۳۳ و هیچ چیز با او نماند و نه او هیچ چیز یعنی او بخیری
 مشابهت و خبری با او شاهبست دارد و در قرآن مجید است لیس کشنده شی ۳۴
 یکی است نیکوکار یعنی واحد حقیقی است واحد عددی نیست ۳۵ همتا ندارد
 و همتای او را هستی نیست این تا کید است بدفع شرک و مثل او میگوید که مثل او منبع
 الوجود است ۳۶ زنده است بر روان جان تن او زنده بخوشتین است ۳۷
 و اماست بی اندیشه و نادانی برودنش او پیشی داشت اندیشه تصور میشی بار فارسی نشا
 و سبقت می گوید که اوراک و علم او تعالی از تصور و تصدیق بری است که تصور و تصدیق
 صورت مستلزم حدوث و خوان چهل سابق پیش از حصول آن صورت است ۳۸ خواهر
 هر چه خواست کرد و آنچه خواهد کند یعنی اراده او کامل است ۳۹ توانا و نیرومند است
 هر چه خواهد کرد و آنچه خواهد کرد و آفریدن چون خودی یعنی مثل خود آفریدن

در نیت ۴۴ دور این رسته و شمار و بنیاد ۴۱ خوش گمان
 بی شمار افزیده از ایشان نخستین خود است که هر خود و افزوده گان زبردست اویند
 که او همه را بمیان و بمیان رسته کشید ۴۲ پس روان سپهر برتر که پس بزرگ
 است و سالار همه روانهاست یعنی خود نخستین نفس فلک الافلاک که سرور همه
 نفوس است رسته در او ۴۳ پس تند و او سالار همه تنهاست یعنی
 عقل اول نفس فلک الافلاک و پس از آن جسم آن فلک افزیده و تفسیر اسکندر
 و چند نام سپهر برتر است ۴۴ از اوان و دار است گمان متنازعان و گوهر
 و گوهر همه افزیده اویند از او فرین بر ایشان یعنی عقل اول مجردات و مادیات
 همه را رسته داد ۴۵ بویزه بر کیوان و بر جیس پیرام و خورشید و ماه و دیر و ماه
 و بر سه آباد و آبادان و رتوای با سان که اکنون گزیده مروانی و پروان تو بیکمان
 رستگار اند قوله بویزه یعنی بار ایجاد و کسر او و تحتانی معروف و زار سجده و دوز
 یعنی علی الخصوص مخصوصا یعنی فرین و دور و بر همه خصوصا بر کیوان ۴۶ و
 رستگاران در رسته جاوید باشند و گناهکاران در دوزخ سخت ۴۷ بنام
 مهربان خدا ۴۸ پاک شدن و گویند است ایمنی و روانی ایمنی بعد الف و میم و
 تحتانی مجهول و غین معجمه یعنی حقیقت روانی یعنی راد جمله دو او با الف و یا و نسا
 در از کشید صورتی ظاهری ۴۹ ایمنی دل را بیدی بستن و گویند که با ستر و
 یعنی افعال ذمیمه از دل دور کردن مثلاً افعال مذمومه را تفسیر میکنند مانند قسم کلام
 از دل زدودن دور کردن ۵۰ و روانی آنچه در اشکار باشد زدودن و تفسیر
 میفرماید چون آویز کی و ناپازی اشکاری و یزه بکسر او و بای تحتانی معروف و فتحه
 راد هنوز و سکون و هنوز پاک و آویزه با فرودن الف نفی ناپاک قوله آویز کی ناپا
 یاز بار فارسی با الف و راد هنوز پاک و لطیف ناپا با لطف که کشید باشد ناپازی
 ناپا کی یعنی از نجاسات ظاهری چون بل و بر از پاک شدن طهارت ظاهری است
 ۵۱ این پاک شدن باب ستر باشد یعنی بفتح یا یا تحتانی و سکون فاد فتحه تا فوق

و سکون را و مقلد و تفسیرش خیم ساکن برآید و تفسیر آن است که رنگ و بوی و مزه او نمانده
 بود و بوی نمانده و رنگ نماند این پاک دانست و در جمیع است و نماند و در سکون
 نماند یعنی آن که کلمه آخر است اجماع فتح خیم عربی و سکون بهم معنی پاک ۵۳ و اب کرد در حوز
 تینه و توش توش تبار فوقانی و دوا و بول و شین بجهت معنی آن و جسم آب کرد و بدست
 و کسر را و بجهت و ضم کاف عربی و سکون او ال معنیه آنی که فرد و بوی رنگش
 متغیر شده باشد و تفسیرش خودی فرماید باید دانست که آب کرد را گویند که آن خیر بدان
 پاک شود و آن در خوردن آب پس در خوردن پل رودی و مردم را ناچار که در دست را
 و در دست و هر شیشه همیشه توله همیشه بفتح او هوز و کسریم و تحتانی سر و فتنه نون و
 او هوز و کسریم و تحتانی سر و فتنه نون و او هوز ساکن معنی قطره آب ۵۴
 در اب شوی آن را یاروی دوست و پارا یعنی غسل کن یا وضو ۵۴ اگر توانی بنظر
 این کن و تفسیرش می گوید بنظر آن هر دست و پارا شستم ۵۵ پس برابر
 است کسکخ ای و نماز کن شککخ بفتح شین بجهت اول و سکون شین ثانی و کاف عربی
 بالف و خاز بجهت و شککخ سارکان اند و آتش که فرو خند گانند یعنی نورانی بگران
 ۵۶ پس نماز و آن نماز بر شککخ را نماز است بر و آن رساند یعنی بواسطه کوب
 و آن نماز تو مقبول بارگاه الهی شود ۵۷ اگر بر سیر گاری دانشوری در نماز پیش
 و دیگران پس ایست و بی توان نیکوست یعنی اگر مرد متقی عالم امام شود و دیگران معتقد
 او گردند بهتر است پس ایست بفتح او فارسی و سکون سین مهمله و کسر الف و سکون یا
 تحتانی و سین مهمله و فوقانی متعدی و تبع و همچنین بی شود بفتح او فارسی و سکون تحتانی
 و فتحه شین بجهت و سکون و او ۵۸ اگر توانید بنظر آید تفسیر بنظر آری سر آید آید
 که نماز کردیم ۵۹ باین هرگاه شککخ بی بیند نماز برید یعنی بتطبیق نماز و
 آتش سر خیم کنید ۶۰ و هر روز چهار بار یا سه بار یا دو بار یا یک بار یا هر آینه نماز
 نماز کردن و تفسیر می فرماید باید دانست که نماز بر چند گونه است یکی فرز را بر بجهت فاد سکون
 را و مهمله و زار بجهت و فتحه زار هوز و سکون بهم و تحتانی بالف و را و مهمله که نماز باشد و آن

و آن جهان است که در برابر فروتنی ایستد و دست خود بندد و سرزمین کند تا پیش تاغ تاغ بیا
 فوقانی بالف و ناز بجهت آن که بر بی سرده نامند و باز بر قرار و انگاه باز پیش انگشت و
 یک دست بر سر که ارد پس آن دست فرا گیرد و دست دیگر را بر سر گزارد و انگاه و سر قرار
 و هر دو دست را بهم پیوندد و انگشتان هر دو دست بهم رساند که دست که
 کشاود بدارد شست بفتح شین بجهت سکون سین ممله و باز فوقانی انگشت ز
 عربی ابهام پس هر دو شست را بر جبهه بیاورد و سرای انگشتان آنچه رسد بر مارک
 تا هر کجا رسند و سر خم کند تا پیش سینه انگاه سر بر افرازد و زمین پس بر زمین نشیند
 و دستها بر زمین و زانوهای چین گرفته پیشانی بر خاک رساند پس یک سو
 روی را بر خاک نهد باز سوی دیگر روی خود بر خاک گزارد انگاه دراز شود و بخوابد
 مانند چوب سینه و شکم بر زمین رساند و در آنها نیز چین و دستها رست گرداند
 و روی دست بر زمین پیوندد و پیشانی بر زمین گزارد و انگاه یک سوئی
 روی و باز سوی دیگر روی را پس دوزانو نشیند و باز چار زانو نشیند و کجا
 بر سرین شسته هر دو شست که بسته سر بران گزارد پس بر خیزد و هر دو دست
 و اگر ده بر افرازد و چنین نماز با این همه که بر شمریم خبرزدان کس دیگر را نشنا
 بردن بجاست یکی با یکا هاش فون زمین ششکاخ را نهرست و درین نماز
 آنچه نراست از در شیمی ماسینا دی کرد و ساتیرست همی خوانده باشد قوله
 در شیم بفتح و او و سکون راه ممله و شین بجهت تختانی معروف و سیم قسم و پاره
 و مراد از آن آیت با آیات آسمانی کتاب که دساتیر باشد قوله سیمنا و سیمین
 ممله و تختانی معروف و نون بالف و وال ابجد سوره و حصه از کتاب
 آسمانی چون این یزدانی نماز بگردان کشد بار دوم هر ششکاخ سر بر زمین
 گزارد و پیشانی بر زمین رساند و دستها پیش او چنان که در دساتیرست بخواند
 و در خواهد تا نماز او را به یزدان رساند و اگر آتش باشد گوید ای پروردگار
 او را نماز مرا به یزدان رسان زیرا که آتش را روان نیست و آب را چنین قوله

برود و کار او بر کسب اضافی یعنی ای فرشته که رب النوع آتش هستی و برورنده
 آن امی برود و کار آب در رب النوع آن پس این خواستن از مکل آتش و آب که روان
 ندارند و اگر درین نماز و انماهی نیکو کار پیشوا باشد و از بی او گرد می آید و باز گرد
 ستوده تر است و بتوانند پندارند یعنی اگر با جماعت پس امام متقی و عالم نماز گزار و
 ممکن نبودند از آنکه با جماعت نماز او اگر دیدیم و در روز و شب هر کاری که فرود خنده
 را بنکرید سر خم کنید و روزی چهار یا سه بار و بار خاری بجای آرید که هنگام یکی از یاد
 تاب را در خورشید است دوم میانه روز سوم هنگام غروب و در فتن اقباب گیتی تاب چهارم نیمه
 شب در تواند یکبار که بر آمدن خورشید است ناگزیر ۴۱ چهار گوهر را بر هر یک
 دارید با اینکار بر خود تنگ کنید یعنی عناصر اربعه را که باد و آتش و خاک و آب
 باشند تعظیم کنید و گرامی دارید و تغیر تنگی کار که چگونه می شود می پر باید باید است
 که می پر باید که هرگاه آتش و آب و زمین خرم به بیند سر خم کنید و چنین باز کم و زود پیش
 و را قوله کم و زود بخت کاف عوبی و سکون میم و فتحه و او و سکون را و هوز عوبی سبک
 وزنده و باد پیش و زو عوبی تند و زنده و خاک را باید می سازید با اینکار بر خود تنگ
 کنید چه هر آینه آتش که فرو بخند سرگ است از د باید زیر کلوید افروخت و در محسن
 هموخ زور و دشمن گردانید قوله کلوید بخت کاف عوبی و سکون لام و کشر و او و فتحه
 معروف و دال را بجد یک هموخ بخت و هوز و میم و او و معروف و جاز و بخت شمع و حل
 و چراغ و پیش پیش در شب مار برود و همچنین بگاه ناچاری او را باید فرو نشاند و نشانند
 کشتن و میراندن آتش با آب آن باید باب باشد یعنی بول آب بخس نباشد و تا تواند
 در آتش همه و خاک و خاشاک خود خشک شده و خیرای چنان اندازد یعنی مثل خار و دم
 گوهر آب است کنار رودخانه را باید الود و آب را زشت جا نباید افکن با این
 تن شستن زود ناگزیر است و در چو فرمای دور جرفه بخت جیم عوبی و سکون را و هوز
 و ضم میم و فتحه را و هوز و سکون را و هوز یعنی سفوف و سافت و در آب پا جای کردن
 و باد را چون بدو بیاسی شود ناخوش سازی چنین نباید کرد با جای بیاد فارسی

الف ویم عربی بالفتحه تختانی و از هوز نجاست و دوسویه چون بول و برار
این ناگزیر ناداشتنی را و در اندازند ناداشتنی آنچه قابل داشتن نبود چون برار
بدان سو که در دست پادشاه باشد و خاک را پدید نباید داشتن و هر جایا بودن
با این بر فرد داشتن کشیده و ام ششمان جای باید قرار کشیده بفتح را در جمله
و سکون شین معجزه و نون با تختانی کشیده و فتحه دال و از هوز ساکن نجاست قرار
وام بدل بالفت ویم معنی دو ششمان بفتح و هوز و کشرین معجزه و تختانی
سرو و نون بالفت و نون سویی نجاست و دوسویه که بول و برار باشد میگوید
که بر خیزد فرمان است که خاک را پدید نکند اما بضرورت اگر پدید کنند گناه شمرده نشود
چه از بهر انداختن نجاست جای معین می باید کرد و در نه بهر پراگنده شدن نجاست
همه زمین پدید و نجس گردد و اگر جای هم نماند از زمین دستار افتد و کار مردم
تنگ شود و نردان تنگ شدن کار بر بندگان نخواهد ۴ بنام مهربان خدا می ۳ ای پادشاه
میگویم زبونی این ترا گلشاه دور کند و چنان بزرگ شود که او را پدر مردم

گویند و او پیمبری
نام و خوشتر گلشاه

گلشاه بکر کاف و سکون لام و شین معجزه بالفت و از هوز نام پیمبری از پیمبران
ایران که این نام از آسمان سوره رسیده پندازند و او را که مرتب بفتح کاف عربی و یازده
و او معروف و ضم میم و سکون را در جمله و سکون ما و فوقانی هم گویند کیوزنده و حیوان مرت
ناطق ۱ بنمایم نردان از شش و خمی بدو زشت گمراه کننده پراده ناخوب برنده
سج دهنده از ارر رسانده ۲ بنام ایزد بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام
شناخت شناسای خبر و بادداشت و دریافت اواز شکوفه بزرگ یعنی خدای که مرت
شهاد و حفظ و ادراک از افران نژاد بلند کننده است و عجیب و با زصفات اوبیان
می کنند بزرگ و سرگ یکایش بفتح کاف عربی و یامی تختانی بالفت و کشر تختانی
و سکون شین معجزه یعنی عظمت یعنی عظمت و عظیم و عظیم است سکوه در بخشند و بخشایشگر

به عظمت جیم و رحمان و خنور و دوشور و ادر در جور و گفت و گفتار و دانش و گویش
 و دانی و گویشی و برابر کردار و کار و کنش نیکی و بدی و خوبی و بدی و شستی و شستی
 و گویشی و گویش و باد افرا و باد است و سزار سائنده و خور و شور و اسب و عطا
 کنند و ادر و عادل و سزار سائنده در خور و لایق قول و ادراک
 هر کسی از حسن عمل و تسبیح آن خدا و خدایو دارند برتر و بلند و سر و سرور دارند
 حافظ و نگهبان ۴ ای فرزینار پور یاسان اجام چون نود و نه سلام
 سال از خداوندی یاسان یان رفت مردمان بد کار شدند یاسان اجام از میان
 ایشان که مردم هستند کنار گرفت و فریاد نجات فاد سکون را و مملکت و کسزاد مجید و
 یار تختانی و نون و سین مملکت با الف و را و مملکت کاشاد یعنی مجمع رفعت و عتلا
 تود سلام صد هزار جهان که در نامه شای کلیو و قنبرایه چهارم گذشت که فرستاد
 ایشان صد هزار سلام گویند ۵ اکنون مردمان بی سر و سرور در هم افتادند
 چون انجام همگام خسروی شان مبول و حی الا و اباد ارا و تند بارگشتند یعنی
 انجمن که در آخر وقت بادشاهی شای مبول و حی الا و مبولی حاکم شده با هم شدند
 و بر خاش می کردند همچنین اکنون هم با هم کرد بر خاشخی و سبیت و در یکی کردند
 و توضیح حال مردم آن روز کار خیر یاسان می پر باید گویند از کنار گرفتن آن جوان
 کار جهان یان تبا و مردم دیو و در هم افتادند و بر دست زار بر دست می نشست
 نام مردمی از ایشان دور شد و تند بارگشتند یعنی ازین که بادشاهان یاسانی یکسو
 شد مردم آن روز کار و زنده و اربکشتن یکدگر کار به تبا کی شد و انسانیت که مقتضای
 آن هر روزی با هم کرد باشد بالکل از ایشان رامل شده موسوم گشتند بدیو ماحی افوام و
 شای کلیو و یاسان را و ادر به پیغمبری فرستاد و در همگام خسروی شستن یعنی ترک
 سلطنت برده و خور و یاسان اجام باشد همچنان کار جهان یان تبا می زیر شد
 و برانگیخته می سودند با شای بادشاهان بر افکند بدیو خبرائی که بادشاهان این
 ایجاد کرده بودند تبا و زنده و انجایه راه مردمی هستند که چون جانوران در کود و دست

می بودند یعنی از یکدیگر متناقص شد و سکونت بنایان کردند و چون وحشیان را
و بنایان بسیاری بودند تا آنکه وزیر پارس را پارسان انجام داد که گشتاد و یکمرت
اورا گویند و او را پانزدهای گرفته که به خستوری فرستاد و قول گرفته که ثواب دهند یعنی
این نسبت و دیو کرداری مردم کشیده می بود تا زمانی که خداوند عاقل حکمت داد
را برسانت مبعوث کرد و آن بنایان بنابر مردم را بداد که ایامند چینی گشتاد مردم
را بسوی عدالت غیب و اهل کرد چنانکه بدر سپر را برود و و راه و این شهر را موند و او
کرده مردم را چنین برورش داد و کیش مردمی اموندا نید و از تند بازی باز داشت
بدین بود که او را باب مردمان خوانند یعنی مردم را از نسبیت و با بهد که بر خاشجکی
منع کرد و قول باب بیار ایچند با الف کشیده و با د ایچند ساکن معنی پدر و در بند می باب
بیاد فارسی گروهی که بر اه راست و این همی نیامند از تند باری نام آنها در نیامند
و کشنده سیاهک ازینها بود و قول بهی فیه سین موله ده روز با تختانی معروف معنی در ست
و صحیح معنی مردم آن روز کار را بسبب بد کرداری و ترک انسانیت دیو لقب کرده
بودند و یکی از اینها گروه سیاهک کیومرث را کشته بودند پس ازین هویدا شد که آنچه در
شاهنامه دیو را مخلوق دیگر سوای انسان ندانسته و مصوران تصویر دیوان بی یکدیگر
شاخ بر سر بر گاشته اند همه و هم و پندار است ۴ ترا به پنجمی و بادست
کزیم این پنجم پنجم بران بزرگ آباد را زنده ساز یعنی شریعت به آباد را تازه کن ۵
و این گونه ستای کیوان را با یاد و تو باشد یعنی زحل را بدین بیان ستایش کن بنام تو
نشان ساخت و ستاسی خیر و یاد داشت و دریافت افراز شکوف بزرگ و سرگ
کیانیش و شکوه در بخشنده و بخشانیده و بخشایشگر و دهنور و او کرد و خور گفت و گفتار
و دانش و گویش و دانایی و گویایی و برابر کردار و کار و کنش یکی و بدی و خوبی و رشتی
و ستودگی و نکوهیدگی بکفر و با و افواه و با و اش و بنابر سائنده خدا و خدا و داور
بر زود بند و سرور این فقره بعینه فقره سوم است از همین نامه و شرح آن برگزیده
آمد ۴ ترا پاکش و دینش و بود و در و و آفرین پاکش بیاد فارسی بالف کس

کاف عربی و سکون شین معجمه یعنی قدس منزله و تیرش کبر و او و بار تختانی معروف و کسر
 راه و زور و سکون شین معجمه فلو و باکی این خطاب است برصل ۱۰ ای سکون
 بزرگ و زانه خوب و انا چیره کی ۱۱ برمان بر و سر افکنده و افزینده و پدیدارند و
 یعنی مطیع خالق خود ۱۲ گردنده در خوشخواست بس دلجو هسته پاک خوشه است
 بخار معجمه منجم و واد محدود و سکون شین معجمه و خار معجمه با و او محدود و بالف و
 سین مهله و تاء فوقانی معنی شوق و اشتیاق میگوید که ای حرکت کننده اشتیاقی که
 پاک است از غرض دنی و مطلب خود مایه یعنی صرف اشتیاق دیدار خدا در گردش است
 ۱۳ گردش سپهر و از از زیر قفن گسست و نو بود و بیک و نو گذاشت نگار و
 رست یعنی گردنده بگوشت فلک که بالا و بر کران است از قبول خرق و جدا بود
 صورت و ترک تشمس بری است از حرکت تقیبه یعنی فلک را حرکت دوری است
 که پیرامون مرکز خود میگرداند مرکز نسبی محیط حرکت نیست که از حرکت تقیبه گویند
 ۱۴ قوی گویان سپهر و از جای بزرگ و باره و باره بر وزن کهواره شوکت و
 ۱۵ بزرگ شیم و ارج شیم مخفف نشین معنی محل ارج بفتح الف و سکون را و مهله و
 جیم عربی قدر و قیمت ۱۶ زرف اندیشه بازگشت اندیشه یعنی عین الفکر و او ای
 اندیشیدن ۱۷ بزرگ آهنگ خداوند بکتابی و کنش بایست ۱۸ و اندیشه
 های زرف و کارهای اموه یعنی خداوند تصورات دقیق و کارهای بسیار ۱۹
 بخششهای دراز و دشواریهای شیده یعنی خداوند عطیات با تداد و کشید ۲۰
 راست کنی و چیز کنی و بیوری و ترس کنی کنی عظمت و چیز کنی سطوت سموی کبر و
 اجد و سکون بای تختانی معروف و ضمیم و واد معروف و کسر حله و تختانی
 معروف هایت و هیبت ترسگ نشسته از فوقانی و سکون را و مهله و سکون شین مهله
 و فتحه کاف فارسی و سکون را و مهله و با هیبت که از دیدنش ترسی و رول را از ترسگ
 هیبت و احتشام ۲۱ بزرگ و ترسگ است انکس که آفرید ترا و از دیگران همه است
 یعنی خداوند تعالی ۲۲ وحید و ادوت و پراور و تخت و پراور و تخت همه را ۲۳

و پیرید و ستاد بر نواز پر تو بمجوری یعنی گرامی کرد ترا به بر تو اختشام ۴۴
 پس بر اینجخت بنجست خیش روش تو که همیشه است ۴۵ و گذاشت ترا
 در نگاه جای بلند سپهر ششم بمخواهم از تو ای پدر خدیو که خواهی بفروغ دوست
 ۴۶ پدر خدیوت و بهره بودت و بس حسات بهره بودنت به باد اجد و سکون
 از هوز و فتحه راه مهله و سکون از هوز و باد اجد و باد اجد و دال اجد
 ساکن علت و باعث حبه بضم جیم عربی و سکون سین مهله و فتحه تا از دقانی و سکون
 از هوز یعنی مطلوب اتم و غایت مقصد یعنی خواهش کنی از پدر خودت و هستی از خود
 خودت و مطلوب خودت یعنی از عقلی که ترا افروخت ۴۸ خودی که برگردت
 بشید برگردن بفتحه باد اجد و سکون راه مهله یعنی بلند کردن و سر فراز کردن میتواند
 که برگردن یعنی آمدن باشد یعنی ان که ترا براند و در هوز ۴۹ و همه شیدان
 و ارسته رخته خودی یعنی خواهش کن از دیگران و از مجرده عقول ۳۰ که خواهند
 از پدر خدیو خردان خرد از همه خردان پدید آمده نخست این بیان مفعول واقع شد
 قوله خواهی را که در فقره بست ششم است یعنی خواهی از خردا فرینده خودت و نیز
 از دیگر خردان که خواهش کننده از عقل اول که پیش از همه سرستی کشید و عقل لعقل
 لقب است ۳۱ ستوده تر خواهش که خواهد از پرستش برای پرستش نرایان
 پرستش نرایی جهانیان خداوند هستی بر پائی دارنده همه قوله ستوده تر خواهش
 مفعول مطلق برای قوله خواهند و قوله که خواهد مفعول به است برای قوله که خواهند یعنی همه
 عقول سوال کنند از عقل اول که سوال کند از معبود بحق بر پادارنده همه ۳۲
 که گذرا از نزدیکان گروه شیدانش در ازای برانیدش و فیروز و گروه شید
 و ناب را و از جنند گرداند ایشان را و پاک گرداند ایشان را و امارات را و شش و
 بوباش چنین باد قوله برانید بفتحه از هوز و راه مهله با الف و نون با یای تحت
 معروف و دال اجد یعنی حقیقت و کیفیت روکش جاودان بوباش و ایم میگوبد
 که عقل اول سوال کند از خداوند تعالی تا کند او تعالی مرا از مقربان گروه انوار

و کرد و واقفان اسرار حقیقت خودش و فیروز دینی نصرت دهد طایفه نور و لمعان را
 که نزد یحیی اوتوئی هستند و با قدر و قیمت کند بار او این گروه را ناجا و دان
 همچنین باد ۳۳ بنام و نشان شناخت و شناسای خبر و یادداشت و در پاست
 از از شکوف بزرگ و شرک کیش و شکوه درخشنده و بخشاینده و بخشایشگر و دستور
 داد کرد و خور و گفت و گفتار و دانش و گویش و دانایی و گویایی و برابر کردار و کار
 و کنش نیکی و بدی و خوبی و درستی و ستودگی و گوییدگی بگفیر و باذاف و باویش
 و سزار رسانده خدا و خدیو و دارنده و برتر و بلند و سر و سر و شرح این فقره بالا گذ
 ۳۴ ای گلشاد تو ان بنمیری که سه پور که کانی و درویده و جانور را گویند بران
 تو می بر دینی موالید ثلاثه مطیع حکم تو هستند ۳۵ و چار مادر که چار گوهر
 باشد در و گفت تواند یعنی اربع عناصر در حکم تواند ۳۶ سیامک را که سپهر
 و دوست من است بنمیری که یدم تا بنمیرم بران تو بر دینی از برای گرامی شست تو بر
 تا بر سالت برگزیدم که تا این بنمیرم لغزان تو باشند ۳۷ پس از تو هوشنگ
 بر سیامک بنمیر من است و این ترا خوش دارد

نامه شت و خورشید سیامک

سیامک بکسرین مهله و بای تختانی با الف و ضم میم و کاف عربی ساکن نام بنمیری
 از بنمیران ایران که این نامه از بردان پاک بسویش دانند ۱ بنامیم بر بردان
 از منش و خوبی بدو زشت گمراه کنند و براد نام خوب بر نده رنج دهند از از رسانده
 ۲ بنام از و بخشاینده و بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام بردان ۴
 ای سیامک پور گلشاد تو بنمیر نزد یک ستمی هر فرد را چنین فوله هر فرد شتر
 که شماره فلک ششم است ۵ بنام بردان ۶ ترا پاکش و وزیرش و در و دو
 افین بر تو ۷ و از تو بر و امان پاکان ۸ ای شکوف بزرگ ستوده برجین
 فوله برجین بکسر بار اجد و سکون را و مهله و کسر جیم و باو تختانی و سین مهله شتری که او را

برود هم گویند ۹ شرک در باره خدا و دوستی و یاریابی اینست که شایسته
 مبارکی ۱۰ میا بجی گویند و میبایستی و هسته در افانیه حسات ۱۱ شرک
 روان در خدا و هر یان ۱۲ بزرگ بخشیده پیدا و یاریابی ۱۳ شکر و بزرگ
 شرک تر ۱۴ مانده شکفته ۱۵ خداوند دانش و برداشت و بر و باری داد
 و تو بهما و زیست خوبی نیکو بینی حیات اخلاق حسنه ۱۶ و نگو بهای خوبی بینی
 صاحب محاسن اخلاق ۱۷ شرک آهنگ نوید درس ۱۸ سرافکنده
 و بر یان بر پدید آور خوش ۲۰ گردنده در خوشی است و نخواه خودی بینی است
 تو با مقتضای طبیعت یا از هر مطلقانی و تمنای نیت ۲۱ بگردش سپهر
 سر باز زنده از پریر حقن پاره شد و گرفتن بیک و هشتن آن و گردش است ناچرخ
 قوله بگردش شعلی است بقوله گردنده که در فقره بنم است قوله هشتن بکیر از بوز و سکو
 شین مجر و فتحه نامی فوقانی و نون بنی ترک ناچرخ است تقسیم و تفسیر این عبارت
 در نامه گلشاده گذشت ۲۲ بزرگ است پدید آورد و پدید آورنده همه ۲۳
 و شیدنده و فروزنده و دشیدنده و فروزنده همه شیدنده و فرانی کننده ۲۴
 و یادرت و نیکیخت کننده ات و گرداننده و جنباننده ات که بلند تر است ۲۵
 از خوش خواست بس خواست انگیخت ۲۶ در خوشی است از جاییت ۲۷ گردش
 است سودمند و فرو بارنده خوبی را و نیکویی و نیکیختن را ۲۸ جادادوت در
 سپهرتم آرام جایی بلند ۲۹ میخاهم از تو نیکیختی هر دو سرای ۳۰ و خواهیم از تو
 ای پر خدیو نیکو بختی و فرو بارنده نیکویی قوله فرو بارنده فیاض یعنی مغیض خبر و حسنت
 ۳۱ که خواهی از پر خدیوت و بهره بدت و بی خواسته ات که شید پزیرنده خرد و اثر
 و خداوند ستودگی و کشادگی است یعنی از پر و خداوند و باعث هستی و غایت مقصود
 خودت که عقل مجرد پزیرنده نور خدا و ستایش منراست در خواست کنی ۳۲
 و از همه خردان و ارسته نزدیک ازادان از الایش پزیر او و استبگان او قوله پزیرا
 بکسر با فارسی و ازاد پزیر و تحتانی معروف و برابر جمله با الف ماده و بیولی یعنی خواهی از

عقل موجود خود نیز از دیگر عقول که مجرد و از ادانند از ماده و متعلقات ماده چون
صورت جسم و جزآن ۳۴ که خواهند خواستن مقول است برای قولخواهی
۳۵ در خرد جهان توانس پاک از جزائی قول توانس نبین مفتوح و اداساکن
و نامی فوقانی با الف و سین جمله سرمد و جاوید قول جزائی بفتح جیم و زار و ز با
الف و کسرون با و تختائی معروف تغییر و تبدل یعنی آن خواهش که لایق است
به جهان سرمدی که بری است از تغییر و تبدل یعنی خواهش عقلی خواهش جهانی که فرمای
و تغییر است ۳۶ از پدر خدیو ایشان و بهر دود ایشان پذیر کرده است خرد

همه خردان خرد همه یعنی عقل اول و عقل کل ۳۷ تا خواهد چنان پیش سرای خود و
پیش سرای پیش سرایان و پیش سرای جهانیان یعنی خداوند پاک ۳۸ تبار
شید سودگیش نمایند همه گردندگان قول سودگیش بسین جمله و و او معروف و دان
ابجد و کاف غری و تختائی مجهول و شین معجمه یعنی طریق نافع یعنی خداوند تعالی که
نور الانوار و همه شوکان را در هر گوش بود بخش نمایند دست ۳۹ خداوند
در و در و شتر و شید کی کننده و زبردست تر مالک رحمت و واضح نور خداوند نور
ظاهر و با سطوت بهم ستوده و از نور و پدید آورنده ۴۰ بخشند و زبانی
هر آینه هستی بزرگ است و باره اش هر آینه هستی واجب الوجود که شوکت او عظیم است
۴۱ تا گنم از نزد یگانش و کرده شید شش شناسائی را در ایش تا کند از نور
تعالی مرا از مقربان خود و از طایفه نور خودش و واقف از خودش بهم و کرد
از من سپیهای روان و تن یعنی دور کند از من افهامی روحانی و جسمانی ۴۲
و میر و زمی و پدر مرا از کرده شید و تاب بینی باور من شود و کند مرا از گردی که
نور تو درخشان اند ۴۳ و هابون کند ایشان را و دار او پاک گرداند ایشان را
و مرا یعنی کرده شید ترا و مرا ۴۴ تا جاوید رویشان ۴۵ بنام نزد
ای سیاهک تر از افرازه تو انم و انجمنی خود گنم فردین جای جای تو نیست بینی
ترا بر آسمان خواندن بخوابم که با من هم سخن هم گفتار شوی این شین جهان ترا و

حرمیت بجای و ازین است ۸۴ روز می چند بار از تن می برون
 می آئی یعنی پیروزه چینه و خلع و دین تن می گزاری و بر آسمان میرسی و تفسیر
 تنی فرماید چه سیاهک را از فرونی رنج برون در بر ستاری بزدان تن چون برون
 شده بود هر روز چند بار حوت ویدار بزدان سر و شان یزدید و شدی از تن برآمدی چون
 بزدان باز برون آمدی ۴۹ لایقین ترا از فرو دین تن را نم دهم انجمن خود سازم قوله لادبلام
 بالف و وال ابجد معنی نبالا و برین بنا برین و لهذا یعنی ازین سبب که خواهش تو
 بدیدارین بیشتر است که هر روز می آئی و رفت آوری داری پس باز آمدن ترا کوتاه کنم و ترا
 از جانی میکشند و دم و یکی از انجمن نشینان خود سازم که با من بجفتار بجای نه
 و از تو یاد گاری گرام که چون او کس و از نه نباشد تفسیر این فقره می همراه
 ازین آگهی می بخشد سیاهک را که چون ترا بر آواز خوانم پور ترا که بوشک است
 در جهان و دین گرام و او چیمیری باشد و از نه که بریرگی و بریرگی او کس نیاید
 پس از و و آمدن این فرمید آتش سیاهک دست مردم بگیری دیو گردار شده
 کشته از تن و تنانی بندرسته با فوار آباد و ازاد گادرسید و این دیو مردم در
 جنگ بر جنگ پیشداد پیشداد و خوش پیرانیده و هنک کيف و پا و اش کار یافت
 قوله فرمید با عظمت قوله آتش بالف و سکون کاف فارسی و کسر و هوز و سکون
 شین سجه معنی خبر مردم بیکدیو کردار یعنی انسانی که بصورت انسان بود و کردارش
 چون کردار دیو که شیطان باشد پیشداد بکسر با فارسی و کسر با هوز و سکون شین
 سجه و وال بالف و وال داد کردار بادشاه که اول بداد مظلومان رسد قوله پیشداد
 بکسر با ابجد معنی داد گری که از دیگر دادگران در داد گستری و نصفت پروری
 پیشده و افزون باشد یعنی سیاهک را بد کرداری بکشت و باز در جنگ
 بوشک بنزای کار خود رسید که کشته گردید چنانکه در شاهنامه باز کشاد
 و تفصیل مذکور است و کوتاه در مایشان آن کشنده سیاهک را حیوانی
 دیگر خارج از نوع انسان میدارند

نامه شصت و شش و شش

قوله هوشنگ بهار پوز و داد بچول و فتحه شین به سگون سکون نون و کاف
 فارسی نام پنجمی از پنجمیان کیش به آباد که این نامه بسویش از هزارستان
 رسیده پندارند و اورا بسبب فرونی و دانش و زیرکی و بزرگی او صد و شش
 خوانند که یکی بجای صد است ۱. بنام پیردان ارمنش و نومی بدوست
 و کمره گشت و برادر ناخوب بر نذر پنج و پنجاه از ارمنستانده ۲. بنام ایرد
 بخشایند و بخشای شکر مهربان دادگر ۳. بنام پیردان فرزانه آفرین ۴. ای
 هوشنگ پور سیاهک گردیده پنجمی و ترا دانش و فرزانی دادم ۵. و توانور که
 پنجمی را نگیند ۶. امین بزرگ آباد راناز و دار ۷. و بستای بهرام را که با دست
 این گونه بهرام بفتح باد اجد و سکون او پوز و راه جمله باله و سیم نام ستاره
 بر لبی میخ جایش سپهر پنجم یعنی میخ را بروشی که مذکور می شود ستایش کن ۸
 بنام پیردان فرزانه آفرین ۹. و رود بر نو و پاک پیردان و فرخنده اش ۱۰
 ای سکوف بزرگ خوب دانا زبردست و بالا زور شکستنده فیروزگر قوله
 فیروزگر خشنده نصرت و فیروزی ۱۱. پر خدیو شید و بهرام سپهر شید و
 بفتح واد و سکون را در جمله نورانی و صاحب نور ۱۲. برمان بر آفریننده و خوشی
 بطبع خدا ۱۳. گردنده در خوش خواهش بس خواسته خودی یعنی شکر شتابان
 عقل ۱۴. بگوش سپهر خود که سر بازنده است از پیر خشن گشت و گرفتار
 پیکری تازه و گذشته پیکر کهنه و گردش است قوله سر باز زنده و خرف یعنی فلکی
 که از خرق و التیام خرف و از قبول صورتی دیگر بر کران است ۱۵
 نومی دلیر سخت افراز بر نده و استوار یعنی بلند می رساتند و بسیار و پایدار
 ۱۶. خداوند چشم و نیرو صاحب سلطوت و قوت ۱۷. بیم و استوار است محکم
 ۱۸. آتش افروز زده خون سوزنده که از آتشیر است میخ آتش افروز خشن پندارند ۱۹

شمیران ۲۰ بزرگ است اگر پیراورد و برافروخت ترا یعنی عقلی که سرچشمه
 کشید ۲۱ پوشانیدت پیشش ترس و بی و بزرگی و گنجی و جبرگی یعنی بیب و
 بزرگی و باسلطت افزید ترا ۲۲ دزد و بارید بر دانت کشید اینی انوار خود بر
 نفس تو ریخت ۲۳ انجمن که انجمنه شد از گردشهای تو که یکی خوش خواهی
 است یعنی آن انوار روشن و بیدار شد از حرکات تو که ارادی است ۲۴
 ارام جاداد ترا در آسمان بچشم که کشین هر ارم است ۲۵ میخواهم از تو که بشکینی و تن
 رست خود را یعنی دشمنان خدا را که نیایشگر او نیستند یعنی آدمی ۲۶ و خوا
 از پدر حدیث و بهره بودت و بی تو هستی است که تید چهره و شکننده است یعنی از
 عقل که ترا بسته آورد و مطالب تست و آن نوری است غالب و قاهر ۲۷
 و از همه کشید آن چهره و نزد بکان که خداوند اراده یعنی خواهی از عقل موجد خود از
 همه انوار غالب که مقربان خدا و عقول مجرده اند ۲۸ تا خواهند از پدر حدیث
 ایشان و بهره بود ایشان که بدیده آمده نخست خود همه است یعنی این عقول خواهش کنند
 از عقل اول که موجد و باعث هستی آنان است و پیش از همه سرچشمی کشیده است ۲۹
 خواستن در خود بخردان که پاکان اند از جادوگر که قول جادوگر و جیم عربی با الف و فتح
 و او و سکون را در جمله و فتح کاف فارسی و سکون را در جمله و دال و ماله یعنی تغییر و تبدل
 یعنی خواهند انجمن خواستن که شایسته و منزه او بود و عقول که از غیر برمی هستند
 ۳۰ تا خواهد از پرستش سزایش و پرستش سزای همه و پرستش سزای جیانیان خداوند
 هستی بر پا دارنده همه یعنی از خدا تعالی که مبدء و بقی و همه را از نیستی پاس میدارد ۳۱
 که گندم از نزد گیران خود و از اجوه کشیدانش و از گروه رازبان هر آئینش قول
 بر آئینش بفتح و از نزد و در جمله با الف و یاء تحتانی با تثنائی دیگر کشیده معنی تحقیق و
 و جواب این بیان است خواستن را یعنی مقرب کردن مرا و از گروه انوار و آسمان
 و جواب خود ساختنم در خواهند از خدا ۳۲ خبری بخشد گروه کشیده
 تاب را و جادون گردانند ایشان را و راز پاک گردانند ایشان را و امارا ۳۳

مارو کشت و جاودیدان بود ۳۴ بنام یزدان و زان ازین ۳۵ سبب
 نو همورس و خورشید و توله فرخ و فتنه خاور و مملکت سکون خاور و چین و چین
 با داد و در مملکت معنی بنمیر و رسول ایش فرخ و خورشید ۳۶ و من خیمه ازین
 فرزندان تو بر نگیم یعنی مرتبه رسالت و زرا و تو جاویدان ماند چنانکه در قصه
 ایند و باز گشت و آن می سراپا ۳۷ تا جاوید از زرا و تو بنمیران انگیزم ۳۸
 هر کس را بخود را و غایم بدین امین ارم

نامه و خورشید همورس

همورس بنفجه تادوقانی و سکون در پوزیم و داد و معروف و در مملکت متوج و من
 مملکت ساکن نام بنمیر از پسران امین فرزاد که این نامه بنویس از فرزندان
 خود آمده گمان بر ند و تو بند از نیش گویند که و بوشوات را بفرمان خود شستی
 پنجهان که ناما گمان بر زبان دارند که دیوی را که از لوح انسان بر رویست و در جنگ
 همورس کرده و در چاهش بنفجه شسته ۱ بنام یزدان ارمش و خوشی و در
 رست که راه گفته و براد ما خوب بر نده ریخ و هنده از ارر رساننده ۲ بنام
 ایزد بخشاینا و بخشای شکر مهربان داد که ۳ بنام توانا یزدان ۴ ای
 و خورشید من همورس پور هوتنگ امین بزرگ ابهور استوار کن ۵ اقبال
 با درشت اورا که خورشید باشد پر مودم که ترا هر زید و بدین ستای اورا این گونه
 توله هر زید بنفجه و هر زو سکون را و مملکت و کسر زاده و متحانی معروف و الی بعد
 معنی یاوری و اعانت معنی خورشید را و در باره اعانت تو فرمان داده ام اورا
 ستایش کن بگفتاری که ترا می آموزم ۶ بنام توانا یزدان ۷ خوشی و
 خرمی و ستادی بر نده خردی بنفجه شیدان یعنی شاه و مان با و نر نده که خردیست
 و انوارش بنفجه است ۸ کس پیدانرید و در شمشیر و اختر و ستاره و اشده تر
 این هم در ستایش خورشید است ۹ در و بر تو و نر ندهای یزدان و فرخیه اش توله

زنده نشسته زاده روز و مسکون نون بکسر و ال ایجد و سکون سین یعنی سلام و تحیت
 که غایب جوادان زبیتن بود ۱۰ ای شش و نکر بزرگ زد و گزیده دست و دهن بسته
 و بیا یون ترمانند و از فریند دبی ای و در مانگش خود و مانگش سگام یعنی روشن شده
 از نور خالق خود که بی داده ولی است و از قافان ترا فرید ۱۱ گزیده و در قونان
 سترکش ازینده خود و قوله سترکش بنم سین مظهر و ضم نای نونانی و سکون راد مظهر
 و کسر کاف فارسی و سکون شین بجمه مخفی بزرگی و عظمت ۱۲ برگردش سپهر خود
 که پاک است از زیر رفتن گزوده شدن و پاره شدن و یازده بیکر گرفتن و گهنة پیکر
 که آشتن و گردش است ناچرخي قوله برگردش شتاق است برگردند یعنی گردش کننده برگردش
 فلک خودش که از قبول گشاده شدن و خرق و تجدد صورت بری است و از حرکت
 سقیمه بر کران ناچرخي حرکت سقیمه خلاف چرخي که حرکت دوری باشد ۱۳ توی
 هور خشنده سخت چیرد کنی شکسته تیرگی قوله هور بنم و هوز و او مجهول و راد
 مظهر نامی از نامهای خورشید یعنی عظمت و عظمت راد دور می کند ۱۴ سر و سرور
 جهان بادشاه سارگان شاه احتران ۱۵ بزرگ گمان برین و بالای یعنی از
 همه علویات بزرگ هستی ۱۶ کننده و گیرنده روز بخت و برمان ایزد بخت
 یعنی پیدا کننده روز و بختی آور آن حکم خداوند تعالی که هرگاه که از خاور
 سر می بر آری روی روز بدرخشان است و هرگاه بباخرخت می کشی آن نور
 پنهانی است زیرا که نیردان ترا بدین کار نامور فرمود ۱۷ دارنده و دارای کردن
 شیدان نمان دار و پیکر انیان قوله گردان جمع کردن بفتح کاف فارسی کردن
 راد مظهر و فتحه و ال ایجد و سکون نون یعنی شجاع و مقتدر قوله پیکرانی منسوب بسوی
 پیکر که صورت باشد یعنی آفتاب بادشاه است بر همه مقتدران روشنی زیر و صورت
 داران فروغ گیر ۱۸ نوایا و نیردان بر مانده تن شیدای شیزد گفاننده قوله
 گیشند بفتح کاف عوی و کسر یاء تحتانی و سکون شین بجمه و فتحه سیم و سکون نون و و ال
 ایجد یعنی با عظمت و شان قوله گفاننده متعجب آورنده یعنی خداوند را که حاکم جهان

نورانی با عظمت است بیاد می یاشی ۱۹ و اما نورانه قرون و بزرگ تر پورانان
 و زادگان بی الایش از فردوخان سنگینان قوله پورانان جمع پوران بیافزار
 و داد و دراد مجهول بالف و نون معنی خلیفه و جانشین قوله زادگان جمع زاد براد
 جمله عاقلان و در بیان یعنی بندگترین خلیفه هستی از عقول ۲۰ پرهشید
 مشید در جهان تمان پره کسر باء فارسی و تحتانی معروف و فتحه را و جمله و سکون
 از پور یعنی خلیفه شید نور الانوار که از د تعالی باشد یعنی خلیفه خدا تعالی است
 بروشنی باریدن در عالم جسمانی ۲۱ شید نور شید کران کبریت سوسی کیش
 و جبری او یعنی نور تو از انواری است که راجع دایل استند بسوی عظمت خدا و بر تو
 او در شرح این فقره پنجم ساسان میفرماید که گوی و جبری خدا باشد کشاکش رنده است
 سوسی شید شید تولد کشاکش بفتح کاف عربی و شین معجمه بالف و کاف عربی یعنی
 ضمیر چون آن امان و در عربی هو و یا و هم یعنی در عبارت و ازین تو اولی تو کیارج
 هو و در ترجمه در سوسی کیش و جبری و ضمیر هو با او که مذکور است راجع است سوسی شید
 شید که در فقره بالا واقع شده یعنی مرجع این ضمیر شید شید است که خدا تعالی باشد یعنی نور
 قوتی است بسوی نور الانوار ۲۲ نوی نمودی از نور کی او یعنی نشانی هستی از عظمت او تعالی و
 بیان این که ضمیر او راجع بسوی خداست میفرماید که از د باشد ۲۳ نمونه از نمونه های فردوخس یعنی نور
 انوارج همان خداوندی است که بدیدش بسوی نور خند اپلی میتوان
 بردن ۲۴ بخشه ادی بر بندگانش قوله بخشه بفتح نون و سکون خدا
 معجمه و فتح شین معجمه و سکون از پور یعنی حجت و بران یعنی از بهر اثبات وجود واجب
 الوجود نور تو و هر روز بر یک روش بر آمدن و دیگر کون نشدن مرد و انشده را برانی است
 بر وجود و وجوب از د تعالی که اگر واجب الوجودی نیست نیست این نورانی سیکر که
 در ان شک و پنداری نیست که بر او خست و کدام از او روشنی داد و همچنین اگر بفوران
 کسی نبوده است جاویدان بر یک روش آمدش از حجت و همین سان باشد بهای در
 بدینت راستی و هستی از او بشکر بوی دای شود ۲۵ اما که بخشید ترا شید

در میان هنگام روشن کردن یعنی حجت هستی آن خدارا که ترا نور نورانی فرمود و در
 اجسام هنگامی که جسمانیات را روشن و تابان میکند ۴۱ آنکس که باوری کرد و
 حجت کند و او ترا و یعنی حجت هستی خدای را که باورشند ترا و مبارک فرمود ترا
 ۴۲ بنور دی نورانی که حجت و حجت و فروغ گشته می بخشی ستارگان را شهادت
 یعنی قدرت خدا سید گردیده دیگر ستارگان را روشنی از دانش میفرمائی بلبلان
 و نور روشن میکند ۴۳ و دیگری از آنها جانده روشنی و تاب یعنی از ستارگان
 آن خلعت نور که در بر او شان می پوشانی باز دیگری که از نور برهنه و از لمعان
 بتاریکی شوند جاویدان نور تو نورانی اند و از فروغ تو برخشانی ۴۴
 بزرگ است آنکس که نگاه داشت و نگارید و پیکر ترا و فروخت و شید ترا و قول
 پیکر به بقیه باد فارسی و تحتانی ساکن و فتحه کاف عربی در او جمله و تحتانی ساکن
 و دال اجد ساکن شتن از پیکر ستن یعنی تصویر کشیدن و صورت بستن قول
 شید به بکسر شین مجمر و تحتانی مجهول و دال اجد با تحتانی معروف و دال دیگر
 شتن از شیدیدن یعنی نورانی کردن یعنی بزرگ است خدای که ترا آفرید
 و نورانی کرد ۴۵ در شاو خواست بزرگ و کیش گردانیدت یعنی متحرک کرد
 ترا در شتیاق عظمت یعنی در اشتیاق مبد و فیاض که او تعالی باشد و عظمت او
 جاویدان گردان هستی ۴۶ در میان آرامش و او آرا مانیدت قول را امش داد
 به الف و را و جمله بالف و کسر سیم و سکون شین مجمر و دال بالف و دال نظام
 کل و اعتدال یعنی در شین اعتدال و آراشگاه عدالت آرام داد و ترا قول را مانید
 آرام دادن ۴۷ میخواهم از تو ای پدر خدا بزرگی یعنی ای پدر که صاحب
 بزرگی هستی ۴۸ خداوند مندی و بیش رسانیر و ان یعنی با سطوت و حساب
 بنیت کسانی که قوت کامل دارند ۴۹ بهره بود و باز گشت بازگان و پیدا
 کننده گشاد هنگامان که چار هنگام هستند قول بازگان بتار فوقانی بالف و را
 مجمر ساکن و کاف فارسی بالف و نون جمع تازه که حادث باشد تعادل قول که

کشاد هنگام بنیم کاف فارسی شین معجمه بالف و وال ابجد و فتحه و هوز و سکون
 نون و کاف فارسی بالف و نون جازو سم که بهار و خزان و سراز و گرا و جوی و بیج و
 خریف و شتا و صیف باشد و پنجم ساسان تغیرش لفظ چهار هنگام از سوی خود در
 ترجمه برافزود یعنی بدایت و نهایت اوقات که از تجدیدات و حوادث اند و نیز وجود
 فصول اربعه از است و ثبت ۳۵ که خواهی بیابانی فروغ روان یا بنده ات که
 تابیده است ۳۶ از بهر بودت و دوست و شهادت بیان است یرای قوله میخواهم
 یعنی خواهش من است که تو بواسطت نفس درک خودت که نورانی است از باعث
 وجود و محبوب خود که عقل موجود خورشید باشد خواهش کنی ۳۷ و آغاز جای کرد
 و ثبت آنکه نوی سایه او و فریکه او قوله آغاز جایی ببرد و بدایت گاه قوله و یک
 بنفحه فاو را جمله و تحتانی بچول و سکون با ابجد و فتحه کاف فارسی و سکون اهور
 یعنی عالم و همچنین و بیگاه و زبات الف این صفت بهره بودت که عقل خورشید جرج
 باشد ان بهره بود و باعث وجود لوه که بعد حرکت تست و نور گسترانیدن نور سایه
 و طلسم او هستی یعنی نور بازیدن تو محض خیالی و پنداری است مانند طلسم در حقیقت
 این نور نوران عقل است که ترا هستی در آورد و روشن فرمود ۳۸ و از همه شدن
 کشیده و چیرمه که خردان از او اند قوله کشیده بنفحه کاف عربی و کسر تحتانی و سکون نون
 فتحه و ال ابجد و سکون اهور یعنی عظمت و احتشام قوله چیرمه بجم فارسی و تحتانی
 معروف و فتحه زاده جمله و سکون نون و فتحه و ال ابجد و سکون اهور یعنی چیره که غالب
 و با سطوت باشد یعنی این میخواهم از عقل موجود تو از دیگر بچول که عظمت و سطوت اند
 ۳۹ که خواهند و گویند خواستن و گفتن در خور و سراز بهمان بوباش ویره و پاک
 از گشت و گردش و نوی و نازکی و میدان و خردن قوله بوباش بیاد ابجد و او و مورد
 و با ابجد بالف و شین معجمه قدیم و جاوید و سرمد قوله گشت بنفحه کاف فارسی سکون
 شین معجمه و نای فوقانی یعنی دیگر کون شدن همچنین گردش بکاف فارسی قوله میدان کسر
 سیم و یای تحتانی و فتحه و ال سکون یعنی تغیر شدن و همین معنی خردن بنفحه جیم عربی

ذرات بیخوده عتانی سرودت و فتنه اول و سکون نون میگوید که خوابند ان خود پیش که
 سزاوار بود بجهان خدیم که از تغییر و تبدل و محدوش و تجدید پاک و بر کران است یعنی خواست
 عقده خواست نفس و جسمانی ۴۰ از پدر خد بود و پیر بود ایشان یعنی عقل اول
 که دیگر عقل اول را وجود آرا کردید و همه را از نیستی بهی کشید بفرمان خداوند هستی
 خدا ۴۱ شد نزدیک تر از دید و بیایه و دما گشت سوده تر خرد همه بدید آمد بزرگ
 تر نخستین یعنی عقل اول که بی مایه و بی میانی زلفان پیش از همه موجودات نشان
 وجود نشانند گردید و از همه عقول مقرب تر است بایزدی بارگاه ۴۲ که خواهد و گوید
 او چنین از پرستش سزاش و پرستش سزای پرستش سزایان یعنی خواهد عقل اول از معبود
 بحق که ایندو تعالی باشد ۴۳ کران پزند بود ان خدیو پزند آرائی گیتها قوله
 کران یعنی کاف عربی و راه جمله بالالف و نون غایت و منتهی گیتی بکسر کاف فارسی و
 تحتانی بچول و نادر فوقانی با تحتانی کشیده جهان یعنی او تعالی منتهای بوحث وجود
 موجودات که ایجاد بدو سپردی و کران پزیر میشود و او جهان مان را پیوند و التیام آراسته
 ۴۴ کران همه بر پا دارنده و همه حافظان بستیداران را او غایت و انجام است
 که بالاتر از او موجودی و حافظی نیست ۴۵ شد کشید پرستش سزای همه خردان و
 روان تن اسمانی و آشیجی و ناپیوسته و نامیخته و پیوسته و آمیخته یعنی ان پرستش سزا
 نور الانوار و معبود همه عقول و نفوس و اجسام علوی و حضری بسیطه و مرکبه ۴۶
 بر پیوند آرای سزای یعنی بر ترکیب مرکبات کامل تر ۴۷ نردان بجانده هر آینه
 هسته که رامی است شای او ۴۸ که او سید اند و فرزاند و انم تبارشها
 پاکی و نیری و دانشهای پرستش سزای و خویشهای بر و فرازی یعنی خواستش کند از خدا
 تعالی که نورانی کند آن نور الانوار روان مرا بلغات خالصه و علوم عبودیت و
 محاسن علویه ۴۹ و کندم از پس خواهند کان دوستداران سوش ۵۰ و نگهدار
 و پاس دارد مرا از کسیرهای و گفتنهای روانی و تنی یعنی محروس و محفوظ دارد مرا
 از افات روحانی و جسمانی افات روحانی چهل و درسته فنی و افات جسمانی ارض

و خیره کردن را کاهند ۵۱ و در روزی دهم چون گروه شید و مابین نورانی
 که بر جهانیان فروز گیرند ۵۲ و مایلون کند و فرخ گرداند ایشان را و پاک
 و دیره سازد ایشان را و مارا با جا وید چنین با و تراج تو را تراج بحای این که از بهر
 استنجات و خواست بر سرانند و پنجم ساسان تبخیرش می سراید تراج غنی است
 که چون کسی کسی را فرین کند و بکوی خواهد در جای پذیرفتن و خوشستاری گویند با چون
 در باره یکی می خواهند که گاه جوابی انباری آن سرانند یعنی در وقت شرکت و در دعا
 گفته شود یعنی داعی بطلب خواهد و دیگری آیین سراید هر دو درین خواهش شریک
 می شوند ۵۳ بنام توانایردان ۵۴ پس از تو جمشید و خسرو است
 ۵۵ و اگر گنیم بهر ۵۶ و جو بهای چهارزاد و نایم یعنی محاسن کردار و اخلاق او را شکار گنیم

نامه شت و خسرو جمشید

جمشید بفتح جیم و سکون میم و شین کسور و تحتانی مجهول و معروف نیر و وال ابجد نام
 بادشاهی و پیغمبری از پیمبران مه آباد که این نامه گمان برند که بسویش از پاک یزدان
 رسید و معنی مفروضه اش چنین جم پاک شید فور ۱ بنایمیم به یزدان از منش و خوی بدو
 زشت گمراه کننده برادر ناخوب برنده رنج دهنده ارار رساننده ۲ بنام ایزد
 بخشاینده بخشایش که مهربان دادگر ۳ بنام هنر آفرین یزدان ۴ ای جمشید
 پورچورس ترا بگردیم آیین بزرگ آباد را استوار و پایدار کن ۵ تو پیغمبری هستی
 بسیار بزرگ ۶ و هنر همه ترا آموختم و بدین جهان را از آسم یعنی به هنرهای که ترا آموختم
 جهان را آرایش بکار رسیدم چو رستن با فیدن از ایجادات جمشید بر شمارند چنانکه
 در شاهنامه لختی از آن بازگشاده ۷ شید من بر روی هست و تبخیر این فقره
 پنجم ساسان می گوید فروغ بخشیده من بر روی هست که هر که از این بیند از نیرو
 من داند و شید یکتای مراد را بدین معنی از لفظ شید من خود نور خدا مقصود نیست بلکه
 اضافت شید بوی من باطنها و خصوصیت و عظمت آن نور است یعنی آن نور که از تو می تابد

خاص بخشید و عطا کرد و میست که مردم به بدن آن بندرت و توانای ازین بهره میبرد
 و مرا بیکتا خداوند میداند که چنین خورافتم و ترادادم ۸ و توان سخن من سخن
 می گوئی یعنی گفته مرا مردم می گوئی ۹ سخن من بزرگان است و بنجم ساسان شبیر
 این فقره می پر باید چه سخن افروز من و ترا سخنی خبر سخن من است به یکر گفتار زبان کمتر
 می کشائی ۱۰ تو مرا می بینی و مرا می شنوی و مرا می بینی و مرا می شنوی و مرا می شنوی
 و شرح این فقره افرو و چه بسا سان است چه در هر خبر و هر کار تو بانی و مشید مراد
 همه خبر و هر جامی بابی و و بیکتائی هستی مراد همه سا بهای گزینی و همه بر و هستی
 من می نگری و سخن من از همه در همه می شنوی که جوابی من اند و بوی من در همه
 می بوی و مره شناخت من در بافته و من نزدیک می بینی نور مراد همه موجودات تا بان
 و قدرت مراد کل مصنوعات نمایان می نگری ۱۱ گفته تو گفته من است و کرده تو کرده
 من است یعنی هر چه می گوئی فرمان من می گوئی و هر چه می کنی حکم من می کنی ۱۲ من می گویم
 زبان تو و تو می گوئی مرا یعنی آنچه بمر زبان می گوئی گفته من است که از زبان تو بر می تراود
 و باد توانی که از زبانت می بر آید غالب آن ارشاست که از زبان قدرت من
 بر آید و آنچه خود می گوئی مخاطب تو من هستم ۱۳ و افرویدگان فرودین نید
 که تو بایشان می گویی تو چنان بامنی که دیگری را نمی نگری یعنی ترا استخراق کلی است
 در دریای یاد من و در آن استخراق دیگری جز من چشم نور نمی آید ۱۱ بستما
 ناهید را که از او یاد بر بها بینی ۱۵ اینک ستایش نامه فرستادم چنین خوان آغاز
 شانس ناهید ۱۴ بنام هر افروز نیردان ۱۶ ترا پاکی و وزیر کی و بر تو درود
 خداوند باد ۱۸ ای شگرف بزرگ باو ستوده خداوند دانش خدیو کنش ۱۹
 ناهید سپهر ناهید نبون بالف و دوز با تختانی معروف و دال الجدر ستاره معروف
 بهر بی زیره که ز فاصه فلک شمس دور است ۲۰ ناهنده نیکنش ۲۱ گرمی آروان
 ۲۲ گوهر آرو ۲۳ بس نوا و ناهنده ۲۴ بس خوش آینده و پاک و وزیر ۲۵
 وارشش بر پایه شادی و خرمی و دوستی و نیکویی یعنی آرایش دهنده سان شادمان

۲۹ برهان بر پدیدارنده خود یعنی مثل ششم که بستی اش آورد ۳۰ کرده
در مخرج است و نخواهد خود ۳۱ که پاک و دیزه و خواسته است یعنی شکر
بارادو پاک ۳۲ بگوشت سپهرش پاک و دیزه از پیرفتن باز شان و اسیب
پیکر شستن و گردش است یعنی شکر ب حرکت فلک خود ان فلک که از قبل از خلل
و ترک صورت و از گردش مستقیم خلاف حرکت دوری بر کران و بر کمار است
۳۰ بلند و برتر پد اورت و دارنده ات و گرداننده ات ۳۱ از پس
خوش خواست و بر حق است یعنی گردانیدن فلک را ارادی است قسری نیست ۳۲
و انگیخت از خوش خواست گردش ناچاری یعنی ارشستیاق و خواهش حرکت تو
اضطرار و ناشکیبه بظهور رسید و چون از لفظ ناچاری و هم می شد که حرکت
افلاک طبعی و قسری است ارادی نیست و حال آنکه حرکات فلکی ارادی و قسری
بدفع این هم بنجم ساسان می پر باید از ناچاری نه آن پر باید که سپهر را جنبش
خود کامی و خویش اینک نیست ازین آن خواهد که جنبش سپهر شاری است میا بجای بر تو
پاک و فروغ پسندیده که در سر نیزند قوله خود کامی بکاف عوی اراده قوله خویش شکر
قصدهی قوله شاری بیار تحتانی مجهول با فادت و حدت شار بشین معجزه الف و را
همه رقص میگوید که حرکت هر فلک رقص و جد است که بسبب فروشی که بر دمی تا بد
و نوری که بر روانش می درخشند او را حالتی طاری میشود مشابیه رقص و جد
انچنان که صوفیان خدا برست هنگام توار و انوار الهی از خود بیرون شده پاکو
و جنبیدن می آغازند پس این جنبش هر چند باراده و قصه است اما ازین جهت که
آن سرور و فروغ باعث و محرک شده حرکت از ناچاری می گفت در فی الواقع
ارادی است و آغاز بر تو سار شید هر سپهر پروردگار اوست یعنی سید و ر
هر فلک فرشته رب النوع است یعنی آن نور و لمعان که فلک به پیشش برقص و وجد
می آید از ان مثل می تا بد که آن فلک را پرورنده و دارنده است و انچنان را بمیان
هر پریاب تو انامی جنبش است قوله پریاب شجره باد فارسی و سکون را در چهار و باد و خفا

بالف و باد ابجد تسعاع فروغ و عکس جزم نورانی و بمیانجی هر جنبش و آمانی و فروغ
 و هر بانی بی جنبه و بهر جنبشی و فروغ می نیرد یعنی بواسطت عکس خردی که بر روی
 فک است فنک است یعنی بدل می خیزد و چون می جنبد فروغ نیرد می شود ناپ
 یگردد ۳۳ جادوات در سپهر سوم خطاب به هر ۳۴ بخوانیم از تو
 نیکنی و دوسرا ۳۵ که خواهی از پدر خدایت بهره بدست و خرداراد ۳۶
 تا بخواند از پدر خدایت بهره بدوش پدید آمده بهتر خرد همه ۳۷ خواستن ضرر دار
 جهان بوباش ۳۸ پاک از نازد پدید آمد و گوش جاور قوله بوباش قدم و سرم
 قوله جاور بحیم عربی بالف و فتحه و او و سکون را و همزه یعنی تغیر و بدل و همچنین جاور کرد
 ۳۹ که خواهد از آغاز گاد نخست هر آینه هستی ۴۰ برستش برای پیش
 سزایان بر بادارنده همه ۴۱ کوهر کوهران ۴۲ کشید و هر و فروز و در دم
 و آسان کند کارم ۴۳ مانند یک گردانم سزیش ۴۴ فیروز و کرده شید
 و مابرا ۴۵ و بیا یون کند ایشان را و ماراد و نیره کند ایشان را و مارا ۴۶
 تا جادید و گوش رویشان جادید و گوش رویشان جادید و گوش رویشان جادید ۴۷
 بام سزایان نیردان ۴۸ پسندت بچه شناختی پروردگار را ۴۹ بگو بفرود
 آمدگان بر دل خبی معانی که بر دل مرد نیردان شناس فرود می آید و می تأید و تفسیر فرود آمدگان
 دل می براید چه آن چیست که از نیردان بر دل و ناز نیرد ۵۰ که ناچار و بیچاره
 میشوند روانان از دروغ کردن چه اگر جهانیان در کاست کردن آن گوشند کاست
 بر آوردن نیارند چه آن چه راستی است و با آن بفرود قوله میر جبار ابجد و تحتانی بفرول
 و فتحه سیم و سکون را و همزه یعنی بسیار و بیشتر چه مر حساب شمار را گویند قوله وجود و فتحه
 فاد و سکون را و همزه و حیم عربی با و او و سروف و وال ابجد یعنی حجه و آن امری باشد
 شگفت که برخلاف عادت از انبیا با طهارت رسالت خودشان پدید آمد چون گفتار
 سنگ و دریدن ماه و همین سان بگویدان معانی صادق که از خداوند جهان بر دل
 انبیا ریخته می شود یعنی وحی آسمانی که در کذب کردنش و نارسایی بر آوردنش با اختیار کند

نیست زیرا که با آن وحی معجز است باری باشد پس با جبار مردم می نریزد و کند بان
 فرو بماند ۵۱ دانشی است در روان گوید اگر بر مردمان اشکبار کنی از نزد چون
 شاخ از تند باد یعنی امی جمشید در نفس توان خورد و نهاده اند که مردم چون پیش
 بلز و در افتند از بس سگفت یا از جلالت آن که بهیبت حق نورانی و از جلال ایزد
 جل شانزه برخشانی است ۵۲ هر کس است دانه و بیگان دارد و سخنان و گفتار
 ترا سیراج پذیرفته است و که سیراج بسین مهله و تحتانی معروف و سکون نون را در مهله
 بالف و خاء معجز دعا و سوال و در فوازین نواد سیمناس گویند اول آخر سین مهله می
 هر که گفتار توای جمشید ایان آرد و عایش قبول کنم ۵۳ گویندت و بی خدا
 را ۵۴ گوئی چگونه شناسم خدای را که بنیم یعنی جواب پرسندگان بگو که خدا را دیدم
 زیرا که او را شناختم و کسی را که ندید که بشم چگونه شناخته بشم پس ناگزیر او را دیدم
 ۵۵ و پرستیدن نه بر ایم خدای را که توانم نمود و باز میگوید که شمارانچند پرستی
 فرمان می کنم اگر نگردان او توانا نبوده بشم از چه پرستیدنش فرمانم و تفسیر آن صفر
 پنجم ساسان می پر باید که بگوای جمشید خدای را آینه بنیم شناسم چه با بنیانی و عشق
 شناسد شناختن اینغ رنگها و رسات یعنی مادر زاد کور بشم هر چند رنگها را بدانش
 و شنیدن در یافته باشد اما در حقیقت یک چیز را که ماه است زیرا که گشتم
 ندیده است غرض علم واقعی بشا به و تعلق دارد اگر زبان سیاه و سفید و سرخ و زرد
 گوید و داند که هر چه زنگ دارد بران رد که شنوده باشد و یاد گرفته با این با مع نداند
 که ند و کدام است و سرخ کدام چه اگر بزبان او را بنیاسازد و در آن گاه چشم از آن که
 بر رنگهای جدا گانه الکی یا بد رنگ بود بوی نمایند و گویند سیاه این است و ناز
 دانست این سخن است است با کاست از بنیاد است شد که هر کسی هر کسی که میافست
 از شناختن خورده آن نارس است پس بجز ناگو بر رنگ را بنکر و یعنی تا ذات خدا را
 که بچون است بنیند چگونه بمردم شناساند و پرستیدن پر باید و چون نکرست نکرست
 او کس باور نکند تا تواند نمود پس بخشور را باید تواند نمود و ایشان را برایی بود که آن که هر

را بنکرند و از گمان برآیند چنانکه گروهی در سر وی پرویز بردان پهلشاه پرویز پور
 در نزد پسر پهلشاه این سخن که برگزارده آمد درست شمرند و من ایشان را
 رنج بردن در راه بردان بر مردم و همه از آنها کینه نزدان و نزد یکانش را
 دیدند و بن آندند و پسر پهلشاه یعنی بشوکت شتری و پسر دثانی نام پادشاه
 پوزو شیردان قول رنج بردن در راه بردان ریاضت و عبادت میگوید که
 گروهی در عهد سلطنت خسرو پرویز از دیدن خدا انکار آوردند و از احوال شمرند
 منکب نجم ساسان بشم آن منکرین را طریق خلق بدن که بدری زفان نبوه چینه گویند
 تعلیم کردم که بدان تعلیم و ریاضت روان از حق برآید و خدا را دید و باز در حق رسید
 از آن گفته مرا باور کردند ۵۴ و اما یان هستی آفریده و کرده را در هر هستی بردان
 سازند و تفسیر این فقره می پر باید و آفرید کار را بسته آفریده شناسد یعنی از وجود
 مصنوعات که پیدا و آشکارا استند بر وجود ضلوع استهلال میکنند زیرا که مصنوعات
 بی صانع و مفعولی بی فاعلی هرگز بطریق نیاید پس ناگزیر این همه مصنوعات را صانعی باید
 که او را صانع نبود ۵۵ و تو بشید کننده و کننده کرده و آفریده را می بینی و می
 بینیانی قول کرده بفتحه کاف عو بی و کسر را در جمله و سکون نون فتنه دال ابجد و سکون
 او هنوز مبنی کننده که عبرتی فاعل گویند قول کرده بفتحه دال ابجد مفعول یعنی مردمان
 بیکری جهان که از دانش بهره دارند استهلالی اند و تو شراقی هستی بدان همان که خدا را
 چشم دل دیده پس اول خدا را می بینی بعد از آن این همه موجودات را بر تویی آن
 خورشید و سایه موجود حقیقی میداد و مردم را که بیرون تو باشند می بینی ۵۶
 آفریدم جهان را یکس نیم ساسان تفسیر این فقره می پر باید چه سر اسر جهان یک
 کس استی دارد از همه آنها و آنرا بهم گویند بفتحه نون قافی و او هنوز مفتوح و سکون
 میم یعنی کل همه و روانی دارد از همه روانها و آنرا روان گردانند روان گردانگر کاف
 فارسی و سکون را در دال هملین جمع ارواح و خودی دارد از همه خودها که آنرا هوش گرد
 خوانند و مردم این است چون در نگری جهانی بدین شکری یک بر شمارا دست

که چشم دل کشای پستی که آسمان پوست این کس بزرگ است و کبوتر پستی
 رطل منزل طحال اوست بناسبت کبودی رنگ و برجین جگر و بهرام زهره که نموده
 و خورشید دل که در وسط است و باید بینه قوله بینه بختی و کسرم و بختی
 معروف و فتحه فون و سکون در هر جنبی معده که غذا در آن قرار گیرد و طبع با بر
 مغزیه و ماه سنش سارگان بر جا و خاتهای شومان رگ و بی بینی که اکب نامند و
 بروج آسمان که بوج است که اکب اند عروق و اعصاب این شخص بزرگ است و اش
 گرمی رفتار او در راه ایزد و بادوم و آب خوی بینی عروق در بین کرد و در هر روی
 و رخ خنده قوله رخ بفته را دمهله و سکون خاوشین مجتین برق و آسمان خرو
 او از بینی تند و رعد او از این شخص بزرگ است و باران کرید و چو سحکان که شکم
 یعنی موالید ثلثه که از پوستن خناصره پیدای رسیده اند همچون که مباد که از نزد
 نادر در شکم پیدای شوند و او را روانی است چنین که آن گزارش از روانان فردین
 و برین است یعنی مجتمع از نفوس خلوی و سفلی روان است و خردی این گونه که آن هم گزارش
 از هوشهای شیبین و فرازین آمده یعنی عقول عالیه و سافله مجموع عقل اومی توان شمرد
 پس مرد باید که بکرم شکم بودن خوشنود نبوده روان شود و اینایه سخن آنچه کرده اند
 در آنجور که بهره است از دستایز زبان سمرانی هم آمده قوله آنجور بباد و سوز با الف
 و فتحه با و ابجد و سکون خا و حجه و نادر فوقانی با و او معروف و نادر جمله با آنچه تقسیم پای
 خوان است قوله پای خوان بباد و نازی با الف و یاد تختانی و خا و حجه با و او معده و لکه با الف
 و نون ترجمه ۵۹ جهان بندیشه و بندایشه هر آینه باش است قوله بندیشه بفتح با و
 ابجد و سکون نون و وال ابجد و تختانی مجبوری و فتحه شین مجبوری و سوز یعنی اندیشه
 و تصور یعنی همه جهان هستی و عالم موجودات تصور واجب الوجود است که نیستی آینه
 هستی است یعنی در آینه عدم صورتهای موجودات عکس و ظلال ذاتی است که هستی
 اش ناگزیر است و وجود او واجب تعالی شانه باز گشاده تر گویم که این همه هستی زیران
 که ما را موجودات می شماریم در حقیقت موجود بالذات نیستند بلکه بر تود عکس هستند که

مرآت عدم از موجود حقیقی تصور و پیکر بسته آمد ۶۱ بیاب هر آنکه هستی تیری
 نیست یعنی موجودی نیست که بر نور خدا باشد وظل آن موجود نبود ۶۲ تابش
 همه رسیده بخشیدن هسته فرو باریدن بوده است بر بودگان قوله فرو باریدن کبر
 فادرا جمله و او مجهول و بار اجد با الف در ابط با تحتانی معروف و دال بر اول
 یعنی فیض باید دانست که این فقره در دو نسخ و سائر باندک اختلاف نگریسته آید
 یکی بواجاطفه بر لفظ فرو باریدن یعنی بخشیدن هسته و فرو باریدن بوده است
 و زیادت مار هنوز آخر لفظ بود پس نظیرین نسخه معنی فقره چنان تواند بود که تاب خدا
 انبختان تاب که همه رسیده و سراسر موجودات را احاطه کرده بخشیدن هستی یعنی عطا وجود
 و فیض بوده است بر موجودات پس برین تقریر قوله تابش مبتدا و بخشیدن هستی معلوف
 خود یعنی فرو باریدن خیران و نگاه بر نسخه دیگر دو جمله میتواند بود جمله اول تابش همه رسیده
 یعنی نور او تعالی همه را در گرفته و سراسر احاطه کرده و جمله ثانیه چنین که بخشیدن هستی
 فرو باریدن بود و وجود هست بر بودگان یعنی موجود کردن خدا موجودات را احاطه
 اوست برین موجود شدگان و پنجم ساسان توضیح لفظ بودگان جمله را عطف کرد
 گفت و بر همه هست و هستی بر پرندگان باشد پس لفظ باشد که در توضیح واقع شده نسخه
 ثانیه را که در آن لفظ بود بدون او هنوز مندرج است نماید میکند ۶۳ تابش اگر
 ناقص جمعی است بر خداوندان دل بیک تاب خدا و جهان آشکار شد و تفسیر و جهان
 نماید که یکی جهان بیاب و هنگام یعنی عالم علوی که ماده و وقت را در آن باز نیست چه
 بالاتر است از فلک الافلاک و زمان و دمان عبارت است از مقدار گردش آن دوم
 گیتی مایه دار باشد دوم جهان ماد که دنیا باشد هر دو را هستی از پر تو خورشید گوهر داد آرا
 اندکی پیش ازین معنی اش آشکار کرده آمد ۶۵ بسیار جهان مایه او بدید آور
 بایه بختای خدا یکی است چه دیگری را هستی نیست رسیده بختای را در بسیار
 را در بختای کرد قوله رسید کامل و وصل میگردد که مرده رسیده وحدت را در کثرت و کثرت
 را در وحدت مکرر میگرد و توضیح این فقره پنجم ساسان نماید که در پی است بود را

در آفریده پوستند و رست بود را بنهند و آفریدگان را را نکرند و آفریده جز از رست بود و رست
 بود و راجد از آفریده نکرند قوله رست بوده واجب الوجود میگوید که یک طایفه از
 دوم خالق را از مخلوق و مخلوق را از خالق جدا می نکرند و مانند که خالق از مخلوق برتر است
 که واجب در ممکن نیاید و این پایه را فوجند شامی که شب بسیار باشد مانند قوله و جنه
 شامی شبته فاوست سکون را در جمله و جیم عربی منقحه و فون سنگن و دال ابجد ساکن و این
 بحجمه البت و یای تحتانی میگوید که این مرتبه را که خالق را از مخلوق جدا داشتن باشد
 فوجند شامی و بهربی فوق شبته فاوست سکون جمله و قاف خوانند و این مرتبه نازل ترین
 مراتب و اسفل ترین مدارج است دوم گروهی راست بود و را نکرند و آفریده را نه یعنی
 همه اوست گویند و دانند که نور واحد در جدا گانه ظاهر عکس افکن است پس در مطلق را
 نگران باشند و از مقیدات که در حقیقت عکس او نام و ظلال اند چشم پوشند موجودی جز
 موجود واحد حقیقی هرگز با ندیش از آن در نکرند و این پایه ناخیر شدن است یعنی غنا
 فی السد و این جامی را سمرود که گردند بود خوانند قوله سمرود شبته سین جمله و سکون نیم را در
 جمله و او معروف و دال ابجد معنی جمع و همین معنی گردند بکسر کاف فارسی و سکون را در
 جمله و دال ابجد و فتحه و او و سکون فون و دال ابجد و در اصطلاح صوفیان این مرتبه
 جمع خوانند چنانکه مرتبه اولی را فوق و الا گروهی رست بود و این شهند و آفریده را با و نکرند
 و این را در همه نگران شهند و این را در حروف همه از دست گویند یعنی این مرتبه وسط
 است در میان فوق و جمع نه صرف جدا دانند و نه صرف همه او من وجه جدا دانند
 و من وجه همه و خداوند این پایه را یکتای در پایه بسیار و بسیار در پایه یکتا
 باز دارند از یکتای ایمنی نیست یعنی کثرت مانع وحدت نیست که در همه موجودات
 ظاهری موجود حقیقی را نگران می شهند فزونی موجودات از تصور وحدت مانع نیست
 چنانکه فرقه دوم را که بر موجود دیگر هرگز چشم نکشایند وحدت صرف مطمح نظر
 دارند و چون کثرت را تصور کنند وحدت را مانع افتد نام این حجت پایه سمرود و سمرود
 و گردند و نکرند باشد و با اصطلاح صوفیان اسلام جمع الجمع که ترجمه سمرود سمرود باشد

گویند و اعزایب همزد و گرد و غبار بر کارده شد ۴۴ ای همیشه تو خدا را در بند
 دهنده را در خدا می بینی چنان که گرد و دوم را عقیدت است ۴۵ ترا بکمای
 باز دانه و بسیار و بسیار باز دانه بکمای نیست چنانکه گرد و در بین را ۴۶
 با مردم گوئی بدین چشم هر آینه باش را نه بیند چشمی دیگر خوابید که چشم دل باشد بینی
 واجب الوجود را چشم هر که عصبانی است نه بیند که اندازد آن دیدن محسوس است
 و او تکیه برین از درش باش حس آری چشم دیگر که دیده دل بنیابا شد و میتانشش دید
 ۴۷ از آنکه خدا باشد چون نه بیند زیرا که اشکارا ترین همه موجودات است ۴۸ کور
 باور را دانکه گوید او را که خدا باشد نبیند ۴۹ کور مادر را دوست انکس که هر آینه بود
 را بدین اشکارا می که دوست نبیند ۵۰ محل دارد چشم او را که نمی بیند محل بضم
 کاف فارسی و سکون لام ناخنه که در چشم افتد و از نگرستین مانع شود یعنی کسانی که
 خدا را نمی نگرند چشم ایشان کور است از کور چشمی خود خدا را بدین ظهور و لمعان نمی بینند
 ۵۱ رسا بخدا انچنان رسد که کشیده کرد از خدا آغاز کند باز بهمان خدا آید قوله
 رسا بفتح راد مهله و فته سین مهله بالالف مرد کامل و اصل تو که کشیده بفتح کاف ع
 و سکون شین معجمه و کسریم و تحتانی معروف و فته وال ابجد و اد هوز ساکن دایره قوله
 کشیده کرد بفتح کاف فارسی و سکون راد مهله و وال ابجد پر کار و آن اله باشد که بدین
 دایره کشد معرب آن فرجاریس سیگوید که مرد خدا رسیده از خدا نگرستین آغاز بدین
 موجودات را نگران باز بخدا رسد انچنان که بر کار از نقطه گردش آغاز کند باز بهمان
 نقطه که آغاز گاه گردش او بوده باشد برسد بقطا میانه قرار گیرد و گردیدش بر قطا
 و دیگر مانع حرکت و جنبش او نگردد و تو که قد بکسر ف و فته آن نیز و سکون نون و وال بضم
 نقطه و آن خیر است که از آخر و نباشد ۵۲ و توضیح رسید ۵۳ و هر کس را
 که خواهی کردانی ۵۴ را بهای سوی خدا پیش از دهمای افریدگان است ۵۵ آنکه
 خود را شناسد خداوند را بکجا شناسد ۵۶ آمیغ خود بینی خدا بینی است این را
 و دومی خیزد کی اگر مصنوع را و دیدن سبوی صانع بی بردن است و اشکارا ترین خیر را

هر کسی را نفس خود است که در آن هیچ کس را تشکلی افتد خفته در خواب مست درستی
 از همه چیز غافل می تواند شد از نفس خود هرگز غافل نشود پس آشکارا ترین خبر را دید
 بصانع بی برود و غافل حقیقی را پیراسته دوم آنکه نفس مردم را در سطح اوزار خداوند
 و محیط لمحات اوست پس بین شمع راه بسویش توان رود ۱۰ مردمان در جور
 دانش خود می یابند و نور در جودانش خویش میگوئی پس گوئی در جودانش باشت
 یا یابند یعنی غوامض اسرار را ندانند و دانش خود میگوئی نه بشود و ادراک ایشان از این سبب
 و قنیهش نمی توانند اگر بگذارند ادراک و دریافت ایشان بکوی دریافت کنند ۱۱
 از بسیار آشکاری نیرودان نهان است یعنی نهان بودن ذات او تعالی نفوذی در خفا
 اوست چنانکه بلا تشبیه گویم که جرم اقباب را با وجود درخشانی کس نیابد و دید که تا با
 اش دیده را از بکرستین خیره می کند ۱۲ جهان مردم است و مردم جهان تشبیه
 این فقره می برباید چه جهان را همه مردم و همین جهان خوانند و بعبوری عالم کبیر و مردم را
 همین جهان و بعبوری عالم صغیر و این گفتن از این است که مردم خوداری از دست یعنی است
 نمونه عالم کبیر است و هر چه در همین جهان است نمونه از آن در مردم و خود مندان در برابر
 کردن دو جهان نامهای ساخته است یعنی در برابر ادناسیات میانه عالم کبیر و عالم صغیر
 خود مندان کتابها تا کیف کرده اند چنانکه بن آسمان و هفت اندام هفت اختر و قوله هفت
 اندام سرور و می شکم و دودست و دو پای یعنی جسم انسان را با آسمان و هفت اندام
 را به شبهه بسیار داده اند و دوازده را دده و دو خانه و دوازده راه و دوازده
 سوراخ که در بدن انسان است و دو سوراخ گوش و دو سوراخ چشم و دو سوراخ بینی و
 یک سوراخ دهن و دو سوراخ پستان و یک سوراخ ناف و دو سوراخ هر دو سوراخ شرمه
 و قوله ده و دو خانه دوازده بروج آسمانی چون حمل و ثور و جوزا و غیره و چهار امیره چهار
 گوهر یعنی اخلاط اربعه که خون و بلغم و سودا و صفرا باشد اربعه عناصر چون خاک باد
 و آب آتش و مانند آن که نهروان بر شمرده اند و مارادربین آتش هم نامیده است نام آورده
 کیتی نام برنخمان فرزانه فرکه از دوازده جایه خرد و اگر گفته شده یعنی بر گفتار فرزانه شری

بر یک شتم و آن کشته آتش بنور دست خج و دست در زبانه و مشوره از شاهنشاهی
 بیشتر نشان بکنای است که خبر هر ماسه بان نادر بنایند یعنی پنج هزار قیان ریاضت
 کیش فبیدن آن کس نمیتواند و ماورین همین دانش هم همین نام پیر است ایم بر تو نشان
 نام یعنی در علم توبه کتابی تصنیف کردیم بر تو نشان نام آن کتاب است و از بر سر
 خرد پسند و پیراس مساتیر و او ستاپیرایه داد که از بدنش روان همی شاد و روان
 از راز نامهای خدای بزرگ است قوله پیراس نفیحه جیم و سکون بهم و راد جمله بالف و سین
 جمله آیت که فقره آسمانی کتاب باشد قوله او ستا بنفم الف و د و ب مجول مسین جمله ف و
 فوقانی بالف نام کتاب زرتشت یعنی آن بر توستان را بر این عقلی و آیات دست
 و او ستا و پیرایه و آرایش داده ایم که خرد را شادمان فرست و از هر اثر روانی
 بر شمرده گردد ۸۳ بنام بنر آفرین نردوان ۸۴ اکنون مردمان بدکار شدند
 در راه مذابری گرفتند یعنی مثل درندگان در هم می افتند ۸۵ و ارج تراخی
 شناسند قوله ارج نفیحه الف و سکون راد جمله و جیم عوی قیمت ۸۶ و چم سخنان
 توئی یا بند و باین گویش نومی کنند اصل در این ماجرا آن است که جمشید را با ستغراق در
 ذات الهی گفتار از زبان چکید که جهان آفرین منم همه از بد گشتند و از فرمان او سر
 بیرون کشیدند و نفهمیدند که این گونه گفتار او از آن قبیل است که صوفیان همه است گویند
 و در هنگام مستی بنحویه از زبان می چکید پس بگوید که این مردم باهیت و حقیقت گفتار
 ندر یافتند و با وصف ندر یافتن حقیقت سخن نگوید و دست تو برداختند و
 ندانستند که این گفتار تو با و عار الوهیت نیست بلکه بسبب ستغراق در ذات الهی است
 ۸۷ نیکو بها که توار برای ایشان خواستی فراموش کردند یعنی آن شهرهای سودمند
 که از توبه پیدای گمشید ۸۸ اکنون ترا از میان اینها بردارم و اینان را
 بدست ده اک ناری بودن سر و اوست قوله ده اک نام با و شاه می شمر که عوام
 ضحاک گویند و پس از جمشید با و شاه گردید اک بد الف سکون کاف فارسی
 عیب چون اوده عیب چو ششم و زشتی بیک و خزان است ده اک لقب اس سر و دند

و بهر سبب هم گویند که پیش از پادشاهی دودنهر را سپاشت و بتوضیح حال دده اک
 پنجم سالان بر ماید ده اک که مردی بود از نژاد ناز سیماک او یزدان و ستارگان
 بس پستی توله ناز بهای فوقانی بالف و را بمعجمه نام یکی از اسلاف دده اک از پیش
 نازی گویند ناماگان نازی معنی عربی گیرند و از پیش صخاک نام پیداشته اند
 و پیدارند که آواز شکم مادر خندان بر آید صخاک نام بافتن شستن از صخاک پس یزدان
 و ستارگان را بسیار نیایش و پرستش کرد یزدان او را بحکم رسانید و او در
 پادشاهی زند بار آزار شد معنی جانوران بی آزار شستن و خوردن گرفت یکی از بیکار
 بزرگ او شستن پر خود و جمشید و تبیین توله تبیین بدالف و سکون تاده و تاج
 و بار ابجد و تحتانی معروف و نون نام پدر فریدون که دده اک او را بکشتن داد انجام
 کار چون بدکار بود او را از آب رانده بدوزخ فرستاد توله آب بدالف
 و باد ابجد ساکن غرت و ابرو معنی بی ابرویش کرده بدوزخ جاداد ۹۹ تراورزد
 خود دارم و همیشه با من باشی ۹۰ نواز من دور خوبه ۹۱ من چشم در راه
 دارم که کی نزد من آئی ۹۲ و چون من ای این که گفته ترا مردمان شنیدند بچ بسیار
 یابند پس فریدون را به پیغمبری و ستم ۹۳ تا این ترا زنده کند یعنی
 شریعت ترا که از رشته کاری ده اک از میان مردم برخاسته باشد و ای رواج دهد

نامه شت و خسرو فریدون

۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج
 دهنده از ارار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشکر مهربان و ابر
 ۳ بنام یاور یزدان ۴ ای فریدون بر مردمان و جانوران بی آزار
 بخشیدم و از گناه ایشان گذشتم و ترا که دوست منی به پیغمبری گزیدم و بهر آزار
 پرستنده تو کردم که همه سرافرازان تو نهادند و خسروی برابر خود گردیدند ۵
 این بزرگ آباد را زنده کن ۶ مسودا که تا اکنون گشاینده ترا آموختم مسودا بخت

نیم و سکون بین جمله را در جمله و او معروف و دال ابجد و افسون است
 زیرا که یاد دانش تو شود قوله تیر تبار فوقانی و تحتانی معروف و در جمله نام عشار و
 ۸ اینک استمایش نامه او برایت فرستادم ۹ بنام یابد نیرودان ۱۰ ترا بکی
 دافین و بر تو در نیرودان ۱۱ ای شکوفه بزرگ و شرک خوب دانا ۱۲ در خیز
 اگر ای بر سپهر ۱۳ دانشمند گشمنده خوب دانا یابد در سپهر ۱۴ آگاه آسمانان
 ۱۵ آگاه جادوان و جاکیران قوله جادو بر جیم نبی بالف و فتحه و او و سکون را در جمله
 یعنی صاحب جادو محل یعنی بر خیز ای که محلی و مکانی هستند آگاه است ۱۶ دانا می
 جهانان ۱۷ خداوند شکفتنها ۱۸ همه آستان راز او شکفتنها ۱۹ گنجور
 دانشهای بار یک دستور ۲۰ پیشوای یاد گرفتن ۲۱ یادورنده شکوفه بزرگان
 اختران در نشنهای ایشان قوله یادورنده بیای تحتانی بالف و او و کسر را در جمله و
 سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون او بر معنی یادوری دهنده ۲۲ فرد بازنده
 زود یابی و دانش هر آینه خیر قوله زود یابی نرا و مجمه و او معروف و دال ابجد و
 تحتانی بالف و کسر با ابجد و سکون تحتانی بالف و کسر با ابجد و سکون تحتانی معروف
 سرعت فهم و ذهن یعنی معیض سرعت فهم و علم و تحقیق هر چیز که از ان افادات علوم
 صورت بند و ۲۳ بران بر پدید آور خود یعنی عقل را مطیع و فرمان برنده ۲۴
 گردنده گردش سپهر خود که پاک است از بر گرفتن کشته شدن و گرفتن بگیری
 و فرد که آشتن نگار گردش است شرح این فقره مکرر بر سروده شد ۲۵ و زو خود
 جس است پاكاني ۲۶ بلند است بدید اورت و فرد زنده ات در از فرستنده
 ات ۲۷ - جوشنده و فرد بارنده مشید جوینده پدر کشته همیشه بر تو نبی فصیح
 دهنده نور و طالب پدر خود که خلود و دوام را بر تو مشید یعنی عقلی که موجود است
 ۲۸ جادادوت در سپهر دوم ۲۹ آسان گیر رنهای ۳۰ خواهم از تو
 مانجواهی از پدر خدایت و بهره بدست پس لجو است ات که نردی است ۳۱ و از
 خردان از ازان که مشیدان بلندند از خودی با بها یعنی آن عتول که مجرد اند

و او را ند و بری هستند از ماده و ایوی سنی ۳۲ که خواهند خواند و سنی
 خودی پاک از گردش کتونه کتونه تور کتونه کتاف عربی سنی حال و طور ۳۳ و در هر
 خند و ایشان آغاز جای ایشان بدید آمد و ستود و خرد همه ۳۴ تا خواهد آید
 از بدید اور همه بر پا دارند و همه هستی یا مکان و او پیران برست ساری جهان
 چیزه بود که چهره بودان او خبر بنم از سکون و او و جیم عربی و جیم فارسی نیز و جیم
 معروف و زار هوزر بهیت خبری و همچنین او خبری زیادت تختانی در آخر او خبری
 جمع سنی مایات تور چیزه بود و جیم فارسی و تختانی معروف و زار هوزر متوج و او بودن
 و بار ابجد با و او معروف و دال ابجد سنی سبب و باعث چیزه بود که بخت کاف
 فارسی و سکون را جمله سبب که سبب آفرین باشد ۳۵ که روز در و ام را در یک
 سازد و ابویش ۳۶ و سخن گوید با من و گرداند از من بری این سر او انسر ۳۷
 و غیره و زی دهر که و میشد و ما بر او مایون گرداند ایشان را و او پاک گرداند ایشان
 را و ما را ما جا و پیر چپن باد ۳۸ بنام یا و یزدان ۳۹ ای فریدون خیرا
 هر که گمراه نشوند زیر که اگر خود گمراه نشوند دیگران را که پیروان ایشان گردند چه سان
 راه پیروان نمایند ۴۰ گفتار و کردار ایشان همه پرمان یزدان است ۴۱ هر کس
 جمشید را بدگوید او را آگاه کن ۴۲ جمشید بمشین من است و توضیح این فقره
 پنجم سان میفرماید که وی بد کردار و خور شه نشاد جمشید را بد میگوید این کرد
 را آگاه گردان که آن شرک و خور مرا که اکنون هم انجمن هست و از آن و تنانی است
 بد میگوید اگر کسی بدین نگوید یعنی اگر کسی بدین گفتن تو ایمان نیارد و تصدیق نکند
 یا بر نگردد و باز نیاید او را آگاه کن یزدان و دست چه پنجمین هر که گمراه نشوند چه
 از آن یزدان بر گردند او بکیش تباه نرود ازین آن خواهد که جمشید گمراه نبود که هر
 گفتار و ریشه کردار از او به پیدای می کشید برب گشتن مردم از خسروی او با فیهی
 و کوتاه در بابی مردم بود که گفتارش تهمید نرود و از او برگشته آورده اند پس
 ازانی که جم سراسر از مردم جدا شد و پس از چند گاه بدست جوهر پ جامه گذشت

بنی از دست و داک تازی بگریختن که چون بپایه بود از رودان میروانست و
 بکشتن رسید داک پرمان بران نمود را گشت بجم را بکوشش گفت و گفتار و
 کردار زشت برویند بنی حبشید را بنهم گردانند با قوال و افعال بد و بدیاریان
 چنین کردند و برین بزوان می پرانید که ازین زشت گفتگو بگزید و به بنهم خود زد
 و گون یکی که مردم را ازین باز دارد و هم الی می گشت خوشور و شهنشاه فریدون
 همی اکنون اکنون پسران تو سرکش شوند و انجام پاداش بایند ۳۴ و آنچه خواست
 بایشان نرسد زود بنوچهر دهم و قششیر چنین خوشور را کاد می سازد که اکنون
 تو و سلم سرکشی کنند و پاداش آن بایند و خوانان ایران شهنشاهند هرگز بکام نرسد
 این مر بوم را بنوچهر هشتم ۳۵ و پس از او بنوچهر نهم شود ۳۶ و نواز
 بهیران بزرگی را زانو نمودم و نژاد ترا بر جهان سروری دادم ۳۷ ترا و خوشور
 و پادشاه همه جهان گردانیدم ۳۸ فرزندان و نژاد ترا بر سروری و فرماند
 رسانیدم خیم ساسان توضیح این فقره می پرانید چه خوشور و شهنشاه روزگار
 جهان را بر سه بهره کرده به پسران داد و در نژاد ایشان خسروی ماند

نامه شت و خوشور نوچهر

۱ پناهیم بر نژادان از منش و خوی بد و زشت که راه کننده براه ناخوب بر نده برنج
 دهنده از ارر رساننده ۲ بنام ایند و بنشایند و بنشایند که پسران دادگر ۳
 بنام بیکما نژادان ۴ ای نوچهر پسر اینج ترا بر سلم و تور فیروزیدم و فیروزی
 وادم و اکنون خوشوری و پادشاهی است گردیدم بستمای ماه را و سلم و تور نام
 دو پسران فریدون که ایرج سویمین برادر خود را گشتند و انجام از دست نوچهر
 گشته گشتند ۵ بنام بیکما نژادان ۶ ترا و فرین و بر تور و ویردان ۷
 ای شکوف بزرگ و مود و خوب و دانا و نیکو ماه سپهر ۸ انکسی که سمیرند در میان پادشاه
 دستور پور شید و پیره اش و شهنشاه رنگها دستور بوزن شور و زیر پیره خلیفه زیر که

ماه اران پس که خورشید با ختر آرای کرد چنان است ۱۰ سوار سپهر بار
 شکوفه بزرگان فرازی ۱۱ کینه آسمانهای زرد پرنایر ۱۲ یادگر کوهر آب
 جوش آب و فرو نشستن آن تا شیر ماه دانند کسانی که دریای شور را بود و بارش
 اش میوه اند ازین نیکو ترا گاه ۱۳ خداوند تریها و نهاسوی گرفت بیک
 و گذاشت نگار یعنی از بهر نگار بستن و زرد و دن و بیکار استن آشیجان پیوسته
 خداوند رطوبات است و خرد ماه سپهر را بیکار از بنگار بند دانند ۱۴ بر بان بر
 پدید آورنده خود ۱۵ گردنده و رونده برگردش خود که پاک است از بریر فتن
 گشت و آید ۱۶ در خوشخواست بن خواسته خردی ۱۷ بزرگ است
 پدید آوردت و فرو زنده ات ۱۸ شیدان آورنده روش همیشه بود ۱۹
 آرام داد ترا در آسمان تخت تهنیر آسمان نخست ساسان فرماید آسمان تخت
 گفت و آسمان هیچ خواست اران که از مهر بانی نبدگان فرو دین را میخواید یا سوزا
 پس از زیر سوشمار گیرند یعنی تعداد افلاک از شصین سوا آغاز کنند پس آسمان ماه فلک
 اول و آسمان عطارد دوم فلک نام گرازند ۲۰ آسان گیرند خواجه امیر از خوبی ۲۱
 که خواهی از پدر خدایت و بهره بودت که خردی است و پس خواسته ات ۲۲ و هم
 حردان سازنده و کننده که شیدان جیره دارد از مایه اند ۲۳ تا بخوانند
 چو گشتن در خور کیمیتی پاک از مازده شوان و گردش جاوهران یعنی خواهی که سزاوار
 بجهان فزاین که بر کران است از حوادث و غیر احوال ۲۴ و آغاز در ایشان
 پدید آمده تخت شید نزدیک تر خروهمه ۲۵ که خواهد از پرستش سزاش و
 پرستش سزای پرستش سزایان پرستش سزای جهانها ۲۶ پیوست آرای شیانهای
 هست ۲۷ کننده چرخهای همگان ایشان ۲۸ خداوند خورشید و درو
 هر آینه هستی ۲۹ که یافوری کنم و یاد گردید مرا بر گشتن شید پاکش ۳۰ پاک
 کنم و نزدیک گردانم را در سویی خود ۳۱ و فیروزی دهد مرا گردانم ازین آیهها
 روانی و تنانی ۳۲ و فیروزی دهد کرده شید و تاب را ۳۳ و پاک گردانم

ایشان را و مارا و جابلون ساز و ایشان را و مارا ۳۴ آنگاه ویرایشان
 ۳۵ بنام یکسانیزدان ۳۶ پس از تو پنجمی را یکیشتم بنام بازادی و دوازده
 بی از می او هر کس ابر کار شود و او بمشین و انجمنی و نرم برای نیردان باشد
 قوله ابر کار بفتح الف و سکون با را بجد و را و جمله و کاف عربی با الف و را و جمله
 حیران و تخریفی جهان بی از و دار است تعلقات بهمانی و در نوی بود که مردم
 را بدیدنش حیرت رود

نامه شست و خست و کج و

۱ پناهیم نیردان از منش و خوی بد و زشت که راه کننده بر آه ناخوب بر زند و پنج
 و هنده از ار رسانده ۲ بنام ایرد بخشاینده بخشایشگر بهران و اگر
 ۳ بنام ازاد افین نیردان ۴ ای و خست و پنجم و پور سیا و خست تو
 نزد من گرامی هستی ۵ چشم که دل تو از من جدا نیست ۶ روان
 فرشته است و پور فرشته است و چنین سروشی گرامی و بزرگ با تو خرد نام
 داده ام و تفسیر این فقره بر ماید ازین که بر بود که تو سروشی و پور سروشی
 و و چم خیر دینی محفل و دینی است یکی آنکه چون در آیم پذیرختین خرد است
 کین و را گوید تو پوران همین سروشی و دیگر آنکه سیادش را از راه فرضی
 او سروش خوانده و گفته تو پور سروشی چه روان چون از تن فرودین
 و نرادگاه خود باز شود سروشی مانا گردد و و گرفت فرشته گیر دینی بهرگاه
 نفس از جسم عنصری دوری گزیند و بوطن صلی خود که روانستان فرشته
 گرد باشد برسد مانند فرشته شود و حکم فرشته گیرد ۷ انجام ترا با بهمن
 نزد خود دارم ۸ آتشکی از پیش من نهان نشوی قوله چشمک خطه و لجه ۹
 من از دل تو بیرون سیم ۱۰ و من در هیچ چیز تنگم گردید دل تو و در دلی
 چون دل تو و تفسیر این فقره گوید چه آن دل که چون دل تو پاک شود و در گنج

۱۱ و من نزدیک تر از آرام ۱۲ اید دست من این بزرگ آباد را که از
 بزرگترین پسران است و آن این این است استوار کن ۱۳ که بنویسی
 من راه نیاید جز این این ۱۴ در و درین جهان ترا انجان است گفتم
 و باوری کردم که سپاس گزاری بر تو ناگزیر است ۱۵ چه ترا هنر و این بخشیدم
 و چون دستان و ستوری دادم درستم و از پهلوانی سپردم ۱۶ و ترا آن بی
 دادم که با همه دستگاه از نزدیکان دوری گرفتی و با ایشان نیاسختی و در و
 تب دل را من بستی و بشرح حال کخسیر و سیر این فقره فرماید باید داست که از
 دوری زمان نه آن خواهد که بازمان سخن گفتی ازین آن خواهد که بازمان جهانچه
 مردم بپزند و در این نیز نیاسخت یعنی چون مردمان ظاهری با زن میاشرت
 و مجامعت نکرد کخسیر و رادش گوی زرین چارزدن بر و بودند شکوی بخت میم و
 سکون شین عجمه و کاف عوبی و و او و یاد تحتانی حریم بادشاه و امرا و قوله بر و
 بخت با راجد و سکون راجد و فتحه فاد سکون راجد و بختی با نشان و خیمت
 و ایشان نیز و شیر و زنگی کردند و آن پایون خسرو سیر از جهان بیرون رفت
 و میرا کسی باشد که برن نیامیزد و هر تاسی و او اسکار است قوله میرا با و روز
 و تحتانی مجهول و راجد و ساکن و سین ممله با الف عوبی حضور که با وصف قدرت
 و توت بر مجامعت با زن نیامیزد و هر تاسی و او یعنی تعب و ریاضت کخسیر و همه
 میداند ۱۷ بنام آزاد و فرین نردان ۱۸ پرسیدی فرودین و رشکان
 کدام اند من گویی ۱۹ نیروانی نیکو کار نشان همه فرودین و رشکان اند و خبر
 این فقره می بر باید چه خبر و می بیند و شنونده و بونده و چشونده و سیاننده
 و مانند ایشان همه سر و شان فرودین اند که پیران نردان در کشور تن پرست
 روان شاه می کنند قوله سپا و زبیرا فارسی مفتوح و سین ممله با الف کشیده و کسر و او
 و سکون نون و فتح دال ابجد و در هر زبانی مکن سننده و قونی که خبر را بلس بافت
 میگوید که قوی خنجر طایفه پری که سامعه و چهره و شامه و ذایقه و لاسه پند و رشکان خدا

اند که خزان از بیطیع و مایوس نزد شاه نفس را و خد تمسکار او بستن هر چه فرمان
 یابم آرد چون فرمان خداست باند همه از حکم نفس سر می تابد ۲۰
 و من همه دانههارا بتواضعم دانش تو پر تو دانش نیست و کنش تو نشان کار کن
 تو که کنش بضم کاف عربی و کسر نون و کون شین بجمعه یعنی کردن و کردار ۲۱ بنام
 آراد افروزان ۲۲ بردشمنان چیره کردم و از خوبی بیرون و درون آنچه بپا
 بخشیدم یعنی جبال صورت و کمال یعنی ترار زانی کردم و هر دو یک حسن یکجا کردم گویند
 که بادشاه کیخسرو بسیار نیکو رو و خجسته بیکر بود و میتواند که از خوبی بیرون خسروی
 و فری بیکری مراد بود و از درون و خسروی ۲۳ اکنون بگاه گاه چون
 برم خوشنودستی و همیشه بهواره بودن نزد من نخواهی یعنی به نیوه و چینه که عبری
 خلع گویند گاه گاه نزدیک من می آئی لیکن باین گاه گاه آمدن را نمی نیستی
 جاودان به نزدیک من بودن از زوداری و منی نبود و خلع در نامه سیاه گفته آمد
 ۲۴ من نیردوری تو خوشنودستم ۲۵ هر خید بامنی و من با تو باین سخا
 که خوشتر بر من باشی ۲۶ فرودین جهان را بهر پسر پار که فره ایزدی با او
 قوله اهراس بفتح لام و سکون اهراسه و را در جمله با الف سین جمله و با و پارس
 نام بادشاهی که زرتشت در عهد پسر او گشت اسب پدید آمد و اسفند بار سپهرش
 بود که نمیره خوانند قوله ایزدی بفتح فاء و فتحه را در جمله شده و سکون اهراسه
 و کسر الف و تحتانی مجهول و فتحه را و هوز و وال ابجد و تحتانی معروف نشان جلال
 خداوندی و نور او تعالی که در بادشاهان باید و از ان همه کس بفرمانشان سرزند
 و بدری زرفان انرا که باختره بخدا بجمعه و را در جمله گویند و عبری جلال و آنچه مراد
 ازین لفظ درین مقام بود پنجم ساسان تفسیرش میفرماید چون نیروی چشم و کام
 میانه گزید بوی فرونی و کمی داد پریر انرا فره ایزدی گویند و مردی فره ایزدی
 خسروی را سر او را نباشد یعنی فره ایزدی عبارت از عدالت است که بدری انرا فر
 مانند و ان اختیار کردن حد وسط بود طرفین افراط و تفریط را و بازگشت ازین

کنتار در نامه ساسان تحت بر رازی گفتار گفته آید بیاری توانا نیردان ۲۷
 و از هر اسپ پوری آید خوب در هنگام او پنجم بر بزرگ نرشت آید ۲۸ و نام
 او پر خیده و او پر خیده بود پر خیده بفتح با و فارسی و سکون را و همله و خا و مجمه و سجا
 معروف و فتنه و ال ابجد و سکون در هزار کلام مجل و مرزور و سر سبه و نشاء
 و توله او پر خیده برباوت الف مفتوح بر اول پر خیده با فاده سلب و فتنه و سجا
 و محکم و مفصل متخل مجل و مرزور یعنی کلام خدا بر پنجم در کونه بود یکی مجل و متشاء
 محتاج شرح و بیان و بعین مصرح و محکم که همه انرا در یانند و معنی اش فہمید

نامه شت و خشور زرتشت

- ۱ بنامیم ببردان از منش و خوی بد و زشت کمراد کننده بر او ناخوب بر نمره بسج
- دبندہ از ارر رسانند ۲ بنام ایزد خشت آیدد بخشای شکر مہربان داد کرد
- ۳ بنام بردان ۴ ای زرتشت پور منشتان ترا بخشوری کردیم ۵ و
- کونه سخن خود را بوداوم ۶ یکی در خواب و آن خوشنام است ۷ دوم در بیان خواب
- و بیداری و آن فرسخاخ است ۸ سوم در بیداری که ازین سخن و باور
- از آسمانها گذشته توله و خشت نامه بفتح و او و سکون خا و مجمه و شین مجمه و نون
- با الف و فتنه بم و سکون او هزار توله فرسخاخ بفتح فا و سکون را و همله و فتنه و
- هز و سکون نون و کاف عربی با الف کشیده و خا و مجمه بفتح و سجا ۹ روات
- بن رسید ۱۰ همه کنتار که بخشت و و بهره است یعنی دو حصه و دو قسم است ۱۱ پر خیده
- و او پر خیده پر خیده را با پر خیده برابر کن یعنی سخانی کلام مجل و مرزور را بکلام مفصل
- و محکم تفسیر کن که آنچه مراد از مرزور میباشد مصرح آن در کلام مفصل میتوان یافت
- ۱۲ خود سائیر کاری کنی ۱۳ سر اسرار هستی را بتو گفتیم ۱۴ آنگاه تو
- برگشتی و هست و آیدد و انانی یعنی واقعات ماضیه و مستقبله و حال بر تو آشکارا
- ۱۵ هر گز را بیدار پنجمی و ہم این بزرگ آباد بدو سپام ۱۶ خواست من

این آیین است ۱۷ آنکسی که از وجه است از نیافتن چشم سخن نیست ۱۸ چشم سخن
 را خبر در بیداری نتوان یافت ۱۹ از من پشته ناسپ بود که امی تهنشاه
 ترا چند خبر دادم که بدان گزیده شدی از همه مردمان تو که گشت ناسپ بخت کاف قار
 و سکون شین مجده نامی فوقانی بالفلسین مهله و باد فارسی نام بادشاهی که میر لهر باد
 بود ۲۰ نخست چون ز رشت دوست داکاه من پیغمبری ۲۱ دیگر چون سینه یا
 بسری که ده مو بدست و سپید فوله ده مو بد بخت دال ابجد و سکون در هزار و ختم بیم و داد
 مجهول و کسر بار ابجد و سکون دال ابجد کسی که منوی خیرات و صدقات انشکده باشد
 فوله سپید کسر سین مهله و کسر باد فارسی و سکون اد هزار و ختم باد ابجد و سکون
 دال مهله سر لشکر یعنی امور دینی و دنیوی هر دو را انتظام می کند ۲۲ دیگر چون
 جاما سپینوری که راز سپهران همه میداند یعنی آخر شناس در صدد است
 ۲۳ دیگر کشوری بهر شست ایران دار ۲۴ و همه شهر یاران ناز بر ازین
 فزه شدند فوله ناز بر نمون مفتوح و بیم بالف دراد معجزه و فتح باد ابجد و سکون راز
 مهله پرستار و فرمان پریر یعنی همه بادشاهان بدین ابن جلال خداوندی
 که ترا دادم سر فرمان تو نهادند و نیایشگر آمدند ۲۵ بنام نیردان ۲۶
 اکنون ای دوست من نزد من آمده و ترا خود نزد یکبختم بر پس آنچه خواهی تا
 پاسخ دهم ۲۷ بنام نیردان ۲۸ بر سیکای بزرگ خدا جهان چگونه
 افزیدی ۲۹ بدان ای دوست من گوهر هر آینه بود یکتا بلی چه چون است ۳۰
 هست چون شید است و شیدا شکار اگر دینی وجود موجودات نور مبد و فیاض هست نور
 راهویداشدن ناگزیر ازین بقدم عالم اشاره می کند که زمان برای موجودات
 را آغاز گرفتن توان چه نور خدا صفتی است از صفات او و اشکای صفت
 را مبد و آغازگاه بود ۳۱ بزرگیش و گرامی بودیش بر سهامی اش ختم انداخت
 خود و روان و تن پدید آمد یعنی عظمت و کبر یا خداوندی بر کمال خودش نظری
 انداخت این هر سه به پیدای رسیدند ۳۲ انجمنان که در نامه مه آباد ختم

نخست از دالایزدان نخستین خرد پذیر اند و آن نخستین افزیده و دومین خرد و
 روان و ن فلک الافلاک هستی کشیده و همین سان از هر خردی و خردی و سپهری
 بوجود آمده تا سپهران انجمنانند ۳۳ چون سپهر از بر نورزدان جز خید چهار اشج
 و سه پور پذیرد آمد یعنی از سه خض و موالی و ثلثه بطهور رسید ۳۴ و این سه نیاز دارد
 بجبار مادر و ان سپهر و ان بخرد و ان پیر و ان ۳۵ بر زمین هر چه هست بیکو سایه
 جزیری است که او در سپهر است یعنی این همه موجودات خلقی طلال موجودات علوی اند و
 در آیه قرآن شریف در آیه کیف در النمل یعنی چگونه گسترید سایه را انتشار دهد پس تواند
 شد و ان را علم بجامه مراد چنین تواند بود که این سایه را بجه درازی با نواح مختلفه
 و صورتها بجهان آورد و بسته داد ۳۶ تا که آن کشید و در اکنون خوب
 است این سایه را هم خوبی است قوله شید و ز با و مفتوحه و سکون را و محله نورانی
 یعنی آنچه در آسمان است این موجود سفلی بر نور سایه اوست ۳۷ چون آن کشید و
 ازین سایه دور شد ازین سایه زندگی ناثر و یک گشت یعنی بدوری آن نورانی این
 سایه بعد و وفانی میگردد ۳۸ باز آن کشید سایه از خود شید و تر می است یعنی آن
 کشید و هم طلق بر تو هست فوانی تری دیگر ۳۹ چنین که کشید آن سجیم نورانی و
 ۴۰ زمین نیرودان را که چون کشید و سایه را یعنی موجودات سفلی را چه سایه علویات کرد
 ز بخریده بسته بدار کشید که از شماره بیرون هستند ۴۱ بنام نیرودان ۴۲ اکنون
 از یونان فرزانه آید تو نیا تو ش نام ما از تو آیمهای چیزا برسد قوله تو تیا نوش
 بتار فوقانی با و معروف و تار فوقانی ساکن و تخانی با الف و نون با و معروف
 و شین بجمه یعنی حکیمی از یونان آید از بهر پرسیدن حقایق شایا با تو مناظره
 کند و این از قبیل اخبار نیست که پیش از وقوع یزدانش و حی فرستاد که بکارش
 آید و از ان تصدیق او مردم داد و دل استوار شود ۴۳ من ترا از انجا و
 جوید بگویم پیش از ان که او گفتا کند پاسخ دوتا او را راستی تو در دل کشید
 تو کرد و بر نیرودان گراید و باز گشت و این سرگذشت پنجم ساسان بر باید گوید

که چون آتشی فروگه بر زرتشت در جهان برپا کشید تولد فرکو هرگز برگزیدنی شهر و
 زرتشت و آواز او بسوید و اسفند یا که جهان گشت و آتشکده و ابراست
 و برادران کینه آن ساخت تولد او بر بدالف و فتنه و آل ابجد و سکون و راه هبله
 آتش گبند بضم کاف فارسی و سکون نون و فتنه باء ابجد و سکون و آل ابجد قبه
 یعنی بر آتشکده بنا کرد و آتشوران یونان تو تیاوش نام که در آن هنگام بر همه
 میبوی داشت بگردید تا بیا به ایران و از زرتشت این سخن خبر پرسد اگر از پاسخ
 در ماند و خشنو نباشد در پاسخ گزار دست گویی باشد چون یونانی و آتش بر بلخ رسید
 گشتا سپهرین روزی بر بود تا موبدان هر کشوری گرد آمدند و زمین زیر گاه بهر
 فرزانه نهادند تولد زیر گاه براد مجروح و تحافی بجهول و راه هبله ساکن و کاف فارسی
 با الف و ا و موز کرسی که بر آن نشیند پس بر کشید یزدان زرتشت و خشنو بهمان سخن
 آمد تولد بر کشید یزدان عالمی تر به که خدایش پایه بر فراز ید فرزانه یونان آن سرود
 را دید گفت این بیکر و این اندام در و نگو نباشد و جز راسته ازین نیاید پس از
 روز زادن رسید یعنی طلوع زایچه ولادت استفسار کرد که زرتشت بکدام طالع
 در بیکری جهان رسید پنجم خدا نشان داد گفت در خیمین روز بدین نخت و ستاره
 کاست زن زایه یعنی ازین طالع و زایچه او دریافت و استنباط کرد که ولادت
 او از زنی است که همه کامل بود تا چنین پوزر آید پس از خوردن و زندگی باز بست یعنی
 از خوردن و زندگی کافی کردنش با مردم فخر شخص و پس نمودن از کردار او در یاد که راست
 است با کاست و در ستاده و الایزدان است یا خود را بدروغ پنجم گرفته و خشنو یزدان
 همه را و آموید یعنی زرتشت همه پرسید و او را جواب داد فرزانه گفت این زنم گاهی
 از در و نگو کارمند پس و خشنو یزدان با و گفت این شب شما از تو بود باز گفتیم اکنون خیه
 نامدار فرزانه گمان یونان گفته اند از زرتشت پیرس بلی دار و بر زبان سیار یعنی پنجم
 تر بر رسیدن پاسخ ماسور کرده اند حکیمان یونان اندام و دل خودت بهمان حدار
 و مگو حبه ایشان بر شنو یعنی مطلوب آن حکیمان گوش کن که مرا یزدان بدان

اکا و ساخته دور باز نمود آن سخن نری من فرود ستاد قوله باز نمود بیا و ابجد با الف و
 زاد هر وزن و نیم با و او و دال ابجد تفصیل و تشریح قوله نری برادر هوز و تحتانی هوز
 سومی و جانب یعنی توضیح آنچه پیرسیدن آن ترا نامور کرده اند و هوز بر بان
 سپرده نزد آن بر من نازل کرد و فرانه گفت بگو پس ز رشت پنجم برمود تا شاگرد
 این ورشیه را خواندن گرفت قوله در شیم با و مفتوحه و سکون را و جمله دشین معجمه و
 محروف و نیم حصه از کتاب اسماء ۴۴ برسدت دوست ز برکی و فرزانگان
 یونان می گویند درین جهان پنجم نزد آن را چرا باید یعنی از باعث رسالت و طاعت
 غامی نبوت پرسد و پیروشش کند جواب آن ۴۵ و خشور ازین باید که مردمان
 در کار زندگانی و زیت هدیه گیر نیازمند این جواب است یعنی مردمان در محاسن و
 وزیستن بسوی تعاون و یاری بحد که محتاج اند چنانکه در بهر سائیدن نام احتیاج
 می افتد بسوی دانه کار و دار و ساد و ناب و همچنین دیگران و دانه کار را احتیاج است
 بسوی در و در و آنهنکه آلات کشاورزی ساز کنند و بیان این نیاز پس در است
 برخلاف جا نادران دیگر که بسوی تعاون یکدیگر نیازمندند چنانکه شیر بگوشت آهو
 شکم میرشد و آهو روینده بیابان بچر و بسوی پوشش و گسترش و خزان نیاز دارند
 اما انسان بسوی همه چیز محتاج است که پس نظر بدین احتیاج که بر فرد انسان با فرد
 دیگر است یکجا بودن و یاری یکدیگر ساختن ناگزیر و چون دو قوت عضنی و شهوی را
 سلطوت می باشد و هر یکی سلطوت قوت شهوی همه در بایسته بلکه افزون از در
 بایست را بسوی خود کشیدن و باز دارنده و مانع را به نیستی آوردن از رو کند
 و آن دیگر نیز همچنین برین تقدیر خونهار خیمه گرد و پس بدور کردن گونه بر خاش و
 آویز خوانین کلیه باید که بدان همه با سر نهند و با سایش با همگر باشتی روزگار بسر برند
 ۴۶ پس ایشان را اگر بر نیست از بر بستگان و بر تهاوان که همه بدان بهر استبان
 باشند بر بستگان نفقه با را بجد و سکون را و جمله و نفقه با را بجد و سکون پس مصلحت و نفقه
 نامی فوقانی و کاف فارسی با الف و نون قوانین و ضوابط مفردان بر بسته و بین

معنی بر نهادن بفتح باء ابجد و سکون را، هله و کسرون و ده هزار با الف و دال
 با الف و نون مفردان بر نهاد و غرض این قانون بستن و ائین بر نهادن بیان
 می کند ۷۴ تا سم در او دوشده و انبازی نشود و و نهاد جهان پا بد قوله و نهاد
 بفتح و دال ابجد و سکون با هوز و نون با الف و دال معنی نسق و نظم یعنی مطلوب
 ازین ائین بستن آنست که کسی در شرکت و معامله تم نکند بر دیگری پس بدین فرمان
 پذیر می انتظام جهان پا بدار ماند و گیتی از سم میقتد در نه زود جهان تباهی رسد و

مردم بنیستی گرایند ۷۵ و این بر بستگان از پیش نیردان باید تا همه کسان از
 پذیرند یعنی همه کس را مقبول افتد و سبب یکی آنکه خلعه
 قباحتی در وقتی از اوقات دران یافته شود و این علم مخصوص است بذات خدا
 که دانائی نهان و آشکار است دوم این که مخجج آن قوانین قدرت نامه داشته
 باشد بر دلها تا همه ما کفارش پذیرند و این صفت هم خاصه ذات او تعالی است
 جل شانہ ۷۶ بدین فرزند و خورشور انجخته شود قوله فرزند بفتح فاء و سکون را
 هله و زاء و جیم و باء ابجد با و او معروف و دال ابجد حکمت یعنی حکمت انتظام جهان
 بشت انبیا بظهور آید تا قوانین الهی و ائین او را که از سوی خدا برسانید نش با مور
 شده باشند بمردم اموزانند ۷۷ بر سدت و خورشور از چه است گوی در آشکار
 در کار خود شناسیم معنی علامت صدق نبوت او چه بود جواب ۷۸ بخیری که او
 داند دیگران ندانند یعنی علم لدنی و علوی داشته باشد ۷۹ و از دل شما الهی دهد
 یعنی آنچه در دل شما باشد بی آنکه گویند بگوید ۸۰ و از آنچه پرسند در پاسخ
 خود نماند ۸۱ و آنچه او کند دیگری نتواند تفسیرش می پر باید چه چون از وجود
 جویند باز نماید دیگری نیارد قوله فرزند بفتح فاء و سکون را و هله و جیم عربی با و
 معروف و دال هله معنی مخیره فان کاری باشد که خبر نبی و رسول دیگری بران
 توانش ندارد و خلاف عادت بود همچو زنده کردن مرده یا بسخن در آوردن
 سنگ زنده و خزان پس میگوید که پنجم را بمعجزه شناسند ۸۲ و ایشان که فرزانگان

یونان سپند یافته اند یعنی صرافته اند که بادستای بزرگ فرزود جوی بر خیزد و انما
 را بسیار خواهر یعنی حکما و یونان را بسیار دوست دارد از تو که زرتشت پست
 میخواهند که او کیست نام و نشان او را بخانی که این کرده و انما بدانش و نیکو کرداری
 و در شنیدن یافته اند یعنی بقبل و اشراق حالش پیش از طبع و دریافت کرده اند جواب
 ۵۶ آن بادشاه پورشاهی از ترا و پهنشاه گشتاسپ باشد یعنی در حقیقت او
 پسر داراب باشد که از نسب گشتاسپ پیدا شود ۵۷ چون ایرانیان بدکاره کنند
 و بادشاه خود را کشند یعنی داراب را بکشتن دهند بزدان او را که آن بادشاه
 نجسته باشد با که ایرانی است بروم برو ۵۸ و آن بادشاه بادشاهی عجبت
 و بهترند و دانا باشد انجام نامه خود را با ایرانیان دهد تا آینه و سائیرش کنند
 یعنی جزو سائیرش سازند و توضیح این حال می پر باید ازین سائیر الکی سکن
 پیدا که او پور خسروان خسرو داراب پسر بادشاهان بادشاه پهن پهنشاه پهن
 دوست یعنی پهن که بشوکت پهن که نام فرشته است که تسکین چشم دهد چون ایرانیان
 کارا که ایشان تا سرا بود کردند یکی از ان بکشتن آن دو کس است که دارابشاه را آباد
 کردند چون سکن در بادشاه پاداش ایرانیان رسانید انجام نامه خود را پیران
 بزدان و بهر آهانی بوزدان تخت و سائیر ساخت و ان نامه و شیمی است که دستور
 داد از زرتشت از بزدان درخواست تا پند را سخنی فرود فرستد که چون هنگام سکن در
 و در دستوران بدو نمایند و بدان خرم شود و این با کان را بهتر خواهد بزدان
 خواست چمبر خویش پذیرفته نمی سخن اندر فرمود و دستا در باره سکن در و انرا
 خسروان پسر و دستوران بنخو سر برده همیشه اند چون سکن در با پیران برتری است
 بدید بخت روشن است دستوران آن نامه بدو دادند بشنود و این آباد را که آباد
 پیران با و بستود و بر بزرگی نداشت و راستی آن آیین افزینا نمود و پیر بود نامو بزدان
 آن نامه را بخت و سائیر سازند و ان در شیم و روشن نام بنام سکن درش ازیرا که پیر پند
 اوست که بزرگشت فرود آمده و آغاز آن فرسام فرماشس مه فروام یعنی بنام بزر

و آلا نزد آن ۴۰ و چون آن بادستاد که سگند را بشند بایران آید نامه ای برایشان
 در زبان یونان گرداند ۴۱ بین دریونانیان راه فرودی برافتد و برودی
 بهر سده قله فرود بخشج فاد سکون را در مهله فرودانی با و معروف و دال است
 اشراق که در یافتن است شیا بهمنیه دل باشد و نیز فرود با تختانی معروف و در مهله
 بانون و و معروف و دال ابجد معنی است ۴۲ و آن در یافتن حقایق شیا
 با سه لال بود معنی بدیدن کتب ایرانیان راه اشراق که دریونان استعمل بود ضایع
 شود و برود و سه لال در کار آرد و تخسیر می فرایند باید دانست که راه کشیان
 ایران یونان میانه است در فرود و نیز فرود چون سگند را بایران آمد کشیان ایران
 را بهر دو نامت ریافت کشی پیخته کاف عربی و شیرین معجمه سکون بین مهله با و فار
 با تختانی معروف اشراقی و مراض و دید که این کرده را نیروی است که هرگاه
 خواهند از آن جدا می شوند و تن را پیرین ساخته اند یعنی بنیود چمنه از تن
 می بر آیند و باز در آن می در آیند و باین کرده دیگر در ایران و دیگر که نیز فرود
 پیرا چنانچه هست می یابند و این کرده دریونان بودند همه نامه ا را کرده
 یونانی در دمی زبان بهشت پس دستور و آموزگار خود را به بود و دانشور
 مهرخان داده او را سرور نیز نو دیان گردانید یعنی رئیس مشایان گردین
 پس راه فرودی دریونانیان در میان بر افتاد ۴۳ چون یونانی این
 سخن از تو که من فرستاده ام بشنود بگیش در آید و نزدانی شود و بتفصیل این
 فقره می فرماید چون آیین سخن یونانی فرزانه شنود به آیین گشت و نزد ستوده یزدان
 زرتشت و دستور دانش و هنر اوخت تهنشاه گشتا سب پرمان بهر بدی یونان
 و سوبدی آن فرز بوم بد و دوزیر یک مرد یونان باز گشت مردم را باین این
 جایون و دستور آورد ۴۴ بنام یزدان ۴۵ ای بنیر دوست زرتشت
 یزدان استغنیان چون چنگر لگا چه آمد از یک نسک او ستار بران ست مگر آید و بهند
 باز گشت تو که نسک بضم فون و فتحه سین مهله سکون کاف عربی یک حصه از است

یک حصه اوست که کتاب زرتشت باشد و پنج ساسان شرح حال این کس را
 چنکر لکاچه دانائی بود بفرزانی و زریگی شناخته شده و مودان جهان شاکردی
 اومی نامیدند یعنی فخر و ناز می کردند چون سخن از وحش و نیرودان زرتشت بود
 استغیان بشنید باهنگ برانداختن این بی بایران آمد چون بلخ رسید
 بی آنکه از زبان سخن بیرون دهد و پرسشها کند چمبر نیرودان زرتشت باو گفت
 هر چه در دل داری بزبان سپار و راز داری مخفی و پنهان دار پس بفرمای
 شاکر و خود گفت یک نساک اوستا برو خوان درین جست نساکی است که در پیشها
 چنکر لکاچه بود با پاشها که با پنجم خود می گوید که چنین کسی آید بدین نام و نخستین برین
 او این است و پاسخ آن چنین چون چنکر لکاچه چنین فرمودی دیدم این شد و بنده بوم بار
 کشته درین فرزند دگیش استوار ماند و بنشیند و نیرودان را و دوستان را
 این همین می باشد و قوله چنکر لکاچه اگر چه در همه نسخ دستاویز این لفظ بهیم فارسی و نون
 نکاشته دیدم اما باندیشه من نامه نگار بهیم عربی و بای مختانی می گرد یعنی جیکران
 و لکاچه نام قوم او باشد ۴۵ اکنون بر همین بیاس نام از بند آید پس داناکه بر زمین
 کم کس جهان است قوله بیاس بفتح با و ابد و تختانی با الف و سین مهمل بر همین بود
 در بند ۴۶ در دل دارد که نخست از تو پرسد که نیرودان چرا کننده و کردار کرد
 نیست و همه هستی که ممکن قوله کرد که بفتح کاف عربی و سکون را و مهمل و وال
 اجد و فته کاف فارسی و سکون را و مهمل یعنی کننده و فاعل یعنی این و دخی که
 بر همه خیر قادر است عتق را چرا و سایه وجود موجودات گردانید و خود را واسطه
 دیگر از هر چه نیافرید ۴۷ بگو او را که نیرودان کننده و سازنده همه خیر است و با
 در فر و باز هستی بر ورسته سالار و سرور شد و دیگر افزای در میان نیست و دیگران را
 افزار است قوله و بار کسب فاورا و مهمل و و او مجهول و باء اجد با الف و را و مهمل و فاعله
 قوله افزار بفتح الف و سکون فاورا و جمعه با الف و را و مهمل که واسطه بود میان
 و مفعول در رسانیدن عمل فاعل مجهول چون خامه و تفسیر هستی دادن خدا موجودات

رانی بر پایه خرد نخست بمیانجی افزار هستی از هستی بخش بر پیرفته و دیگر هست شدگان را
 با افزار و میانجیها هستی داد یعنی عقل اول را بذرات خود بی واسطه و دیگری با ایجاد و را آورد
 و دیگر موجودات را بواسطه بوجود کشید ۶۸ و میانجی بسته نخی بر نخی داران
 آنکه در کنوزی در گوکاری نبرد آن نادرستی باشد قوله کنوزی بنجم کاف عربی و سکون
 نون و فقه را در جمله بار تجانی فاعلیت یعنی اظهار و سائط بسبب قصور در فاعلیت
 نیست بلکه ۶۹ و این پیرانست که نخی هستی پیران را توانایی و تاب و و بار و
 فرو تاب بمیانجی نیست یعنی بعضی موجودات را بعلم الهی توانایی و قابلیت قبولی
 فیض و نور بی واسطه بود ۷۰ و نخی را جز میانجیان و نخی را بمیانجیان بسیار
 یعنی بعضی را بدون واسطه و دیگر بعضی را بی واسطه بیا قابلیت این قبول
 نیست و تفسیرش می بر باید که همه چیزهای کشور هستی در چرخ یعنی در حقیقت و معنی
 از یزدان پدید آمد و اندرین انبیا هست یعنی لیکن اینقدر هست که در فرد بریز هست
 بر نخی از افریدگان که هیچ چیزی افزار و میانجی نشده نزد یکتر است یعنی در فیض
 وجود بر بعضی از موجودات که در افریدن آنها واسطه نشده است چون عقل
 اول است آن خداوند تعالی فاعل اقرب است و در دیگران افزار و میانجی میان
 و میانجی و افزار گشتن نخی بر نخی نه از این است که در افرینشگری و کنوزی از یزد
 نادرستی و نادرستی است این از برای است که چندی از افریدگان بر تاب و تاب
 میانجی نیست و چندی را نیروی فرو بار بمیانجیها نه و نخی را توان میانجیها بی میانجی
 نیست قوله تاب و تاب یعنی طاقت نزول نور و خود شالی میگرداند چنانچه نیا شیره
 در فرو تاب شد تیار خورشید میانجی شست ماه است قوله تیار و تیار و فانی و تحتانی
 معروف و بیم ساکن و بین جمله بالله و را در جمله یعنی حضرت و جناب یعنی خفاش را
 مجال نیست که بی وساطت واسطه نور خورشید دیده کشاید اما در شب همان نور خورشید
 را بواسطه قمر دیدن می تواند زیرا که روشنی ماه همان روشنی خورشید است زیرا که
 ماه در اصل از رقی اللون همی نور است و ناخورد خورشید می تابد پس شیره که همچو

و دیگران شروع خورشید دیدن نمی تواند الا وقتی که باد واسطه شود و این سه ازین است
 که خورشید در تابش و فرد بارش نارساست یعنی این وساطت برین سببست
 که خورشید در لمعان و فیض نور ناقص و قاصرست این از آنست که سبب در آن تاب
 سرگ تاب روشن تیره خورشید بسیار نباشد پس حال این ایجاد هم چنین است
 که هر موجود خصوصاً ادیات قابل قبول وجود از خالق با جوهری واسطه نیستند ازین
 جهت وساطت در میان آمدن از کونای و تصور در ایجاد و ابداع او تعجب
 جل شان و باز توضیح این بر سرود پرسیده و دریافت خود را بنجم ساسان میگزارد
 لذ فرشته برتر و سرودش سرگ و سرودش سالار پرسیدم که چرا نردان همه کارها
 بنرگاه تو بارگراشته قوله فرگاه نبته فاد سکون را در همله و کاف فارسی با الف
 و ا در هوز یعنی بارگاه و جناب و هم از فرگاه تو بدگرایی و از ایشان نیز چنین پی
 از تو بعقل دوم عقل سوم بعقل سوم و همچنین بدگر ملایکه موکلین انواع پروردگانی فرشته
 سالار پاسخ داد ای ساسان نجم در خور دایه تاساهی تنگو و جهان داری نباشد
 که خسر و بخودی خود بکار نزدیک شود و نخبتهای فردایه را بر دازد یعنی خبریات
 و تپه را بذات خود داشته کند شایسته نیست که یکی از پرستاران را که به پیشی نهر
 و فردنی زبرکی و دارش بسندی زباید باشد برای این کار که زنده و کارهای حسری
 و مهر بانی بر زبردستان بدو بر ماید قوله پرستار نبته بار فارسی و را در همله و سکون
 سین همله و مار فغانی با الف و را در همله فاد و فرامبر دار قوله دارش بسند بدال
 ابجد با الف و را در همله کسور و خین معجم ساکن فتحه با ابجد و فتحه سین همله و سکون
 دوال ابجد با تخانی معروف کنایت کاری یعنی مناسب انتظام سلطنت جهان بود
 که بادشاد یکی را از چاکران خودش که بعلم و کنایت کار موصوف بود از برای
 انتظام مہات مملکت مترو و معین کند تا او بی پرمان بادشاد دارنده این کار
 گردد و هر چه از کارهای بزرگ باشد بخود نزدیک شود و در کارهای دیگر گماشتگان
 آورد و هر یکی را بکاری گمارد و هر یک از گماشتگان از برای کارهای خود

کارکنان ارسته دارند مایه کار بداران رو که کام بادشاد و بران او گسترده و
 باز بسته شود و این نیکو میزند و بسته گستر از بادشاد باشد بر دست گماشتگان
 کارکنان بی میان و بامیان یعنی در حقیقت همه انتظام سلطنت از دست بادشاد
 بود و از دست گماشتگان و بکاران او که برخی بر سلطنت انجام دهند و بعضی
 دیگر بر سلطنت چنانکه کارهای که شایسته ذات وزیر بود و وزیر خود گفت و بگویم
 شایسته گردنش نبود پیشکارانش به پیدای آرند چون این سخن شنیده شد بران
 یکنان یزدان در کران بزرگی و فزونی نیازی و ترک می و شکوه است و شایسته بود
 و آفریدگان که در هستی و رسائی خود نیازمند بخودند ایشان را پایا بسیار
 بشمردگی و فزونی و نیکو هیرگی و ستودگی پس در خورد کرد و فرمایش نباشد که همه
 این پایگان بخودی خود پرداز و بینی ممکنات که در وجود و کمال خود محتاج به تغییر
 اند متعدد و مختلف المراتب اند بعضی کم بعضی بیش برخی نیکو هیده و پست پای چون
 مادیات و بعضی دیگر پسندیده و ستوده چون مجردات پس لایق بادشاد بود که همه
 مراتب عالی و سافله و کارهای حقیره و عظیمه بذات خود مشغول شود و ستودد آنکه
 یکی را که مستوی او شیر باشد پدید آورد و کلیدهای کارگاه خسروی بدو سپارد
 و او نیز بران پایا به پایا که گفته شد کارکنان بامیان و بامیان ساخته گرداند و ایشان
 نیز چنان چون فرشتگان شهری و ستارگان که از جهان برین اند و فرشتگان
 زمینی مانند منتهای شیخی و پیکرانی در روان و نیروی رستی و جاورانی و مردمانی
 که از گیتی فرود آمد هر یک را بکاری و برادر سازند و دانش خسروی امینی بجا آرند
 قوله دانش بدال اجد بالف و کسر او جمله و سکون شین معجمه معنی حفظ و صیانت و
 خسروی امینی سلطنت حقیقی یعنی سلطنت خدای تعالی بران رو که در خورد و یزدان
 و بران او باشد یعنی بروشی که شایان و مطابق حکم او تعالی بوده باشد و
 این همه فرز و گسترش و زایم کرد و فرمایش کرده باشد قوله گسترش بنم کاف فار
 و سکون شین جمله و فتحه نائی فوقانی و کسر او جمله و سکون شین معجمه تهید یعنی این

احتیاج و نظم و نسق در حقیقت واجب الوجود کرده باشند بهترین رومی همین بود چون
 گوهر بهتر است و ستوده تر از ناگوهر که نیازمند است با و یعنی چون جوهر بهتر است از
 عرض زیرا که عرض محتاج است بسوی جوهر در بقا و قیام خودش و از ادکان بیجا و
 بی مایه که بی پروا اند از مایه تنائی بهتر و ستوده تر از مایه بانیان که نیازمندند بجا و
 مایه قوله تنائی یعنی مادی یعنی مجردات بی مکان بی زمان یعنی از ماده بهتر است
 از ادیات که بسوی محل و ماده محتاج اند ازین ره نبردان مراکز و رشته سالار
 بیگماید که چون مجرد و مستغنی از ماده و محتاج بسوی مکان و زمان نبودم نبردان
 مرادین شرف که آفریدن بدست قدرت باشد مشرف و مخصوص گردد من بدان کج
 انگرستم یعنی خود دوم و فلک نهین را باروان و تن او آفریدم و آن دوم
 خود سوم خود و فلک ششم را هستی در آورد و من سان ناموالیه ثلثه و بیعینان
 فرودین همین بند و بست را دیده امین باد شایبی و دستوری و سپیدی و
 نذر بانی و مانند آن نهاد یعنی وزیر او امرا و دیگر کارکنان با انجام خسروی کار را
 مقرر کردند ۱ و دیگر جوید که چراغ آتش زیر سپهر است و باد آتش و آب فرود باد
 و خاک زیر آب یعنی ترکیب و ترتیب کرات عناصر بروشنی که هست چه است خوب
 ۲ و بگو که سپهر همیشه در گردش است و گردش گرمی آرد یعنی حرکت موجب بوجود آرد
 است ۳ بین گوی آتش زیر سپهر که آشته که اگر چراغ آتش بودی گرمی گردش
 بر سپهر سوختی قوله گوی بضم کاف و واد و مجهول و نختانی یعنی گره و آن جسمی بود و
 که از نقطه میانه آن چون خطوط کشند و تا محیط برسند همه برابر باشند میگوید که اگر غیر گره
 آتش زیر فلک بودی بجات حرکت فلک همه سوخته می شد ۴ پس تنی آماز
 قوله آماز تباد فوقانی و زار و جمعه لطیف یعنی پس از گره آتش جسمی لطیف آشته آمد
 و آن باد است که اگر آماز بودی جانوزان و هم دار نیارستندی در و آمد شده بود
 و آن جسم لطیف هست زیرا که اگر جسم کثیف بودی جانوزان متغصنه را دران
 نغور و شمر بودی ۵ پس آب آفرید و آن را برابر خاک بدست که اگر مانند باد

بالا در جهان پر آب بودی جانوران دم تو استند می زدن و خوردن و حسن
 و نشست بنامیدی چه همه فرو شدند می یعنی جانداران در گرد آب که ملاحظه نمین
 بودی بر نفس کشیدن و اکل و شرب توانایی بودند پس از آنکه را آورد و او را
 آرام داد و اجنبان داشت قوله اجنبان بفتح الت که با فاء و سلب اول
 اسماء صفات آورده شود و ضم جیم عربی و سکون نون و باء ابجد با الت و نون
 بمنی ساکن و جنبان شکرک یعنی کرده زمین را ساکن کرد و در هر یک از جانوران
 در ویدگان و کاینان منشی نهاد و هر کدام را بخیری گماشت یعنی در ویدگان
 ثلثه که حیوانات و نباتات و جمادات باشند طبیعی و دیت نهاد و هر یکی را
 بخیری تعیین کرد ۷ ۷ بنام زردان ۸ و دیگر جوید و دهستان برمان برد
 جانوران گلشاه را و نو سیره اینان با مردم قوله نو سیره بفتح نون و سکون
 واو و سین مهمله و یاو تحتانی مجهول و فتحه را و مهمله و سکون ه و ز بمنی بحث
 کردن دو کس مبراد تحقیق حق و بعبی مناظره یعنی بیاس بر همین دهستان مناظره
 حیوان با انسان که در عهد کیومرث بادشاه شده بود پش و هوش کند و پرسه
 ۹ گویش زردان گلشاه را گردید و جانوران را پرستار او کرد ۱۰ تان
 شهر یار همه ایشان را بر هفت بخش کرد بخش بفتح باء ابجد و سکون خا و شین
 معجین قسم و حصه ۱۱ تخت چریدگان و بادشاهی ایشان را با سپ
 رخت نام داد ۱۲ دوم درندگان و بادشاهی اینان بشمیده شمنده نام
 بخشید قوله شمیده بفتح شین معجم و میم مکسور و یای تحتانی معروف و فتحه دال
 ابجد و ه و ز ساکن شیر بجوی اسد ۱۳ سوم پرندگان و دارای این
 کرده را سیمج خردمند نام بر نمود ۱۴ چهارم خداوند چکال و سری این
 کرده بود برتر نام نمود قوله بود بسم و واو معروف و دال ابجد عقاب ۱۵
 پنجم جانوران دریایی نام پرند و پرماندهای اند را به نهنگ توانا نام گذاشت
 ۱۶ ششم خشندهگان و سالاری آنان را باز و ابر و ز نام بخشید قوله

هشتادگان بفتح خا و مجرور کسرتین مفتوحه و سکون نون و وال ابعده و کاف
 فارسی بالفت و نون و زین خزندگان چون مار و مور ۸۷ هجتم کز نه گشتا
 و برتری ایمان بر سومی شیرین نام بخشید قوله گرد شدند بفتح کاف فارسی
 و را و وال هلمتین و فته شین مجرور سکون نون و فته وال ابعده و سکون واد
 هوز جانورانی که در زیر زمین خانه سازند قوله رسو بفتح را و هله و سکون سین
 هله و سیم با و او معروف زنبور عسل ۸۸ از سومی این هفت شاه و پیر گشتا
 هفت و اما نزد شهنشاه آمده از ستم مردمان دادخواستند ۸۹ تحت فرزان
 شتر فرستاد و ترش گفت ای پشیر مردان مردم را برابر با کدام برتری است که خدایان
 بر ستم می کنند ۹۰ بگویند پشیر و شتر و خنجه گویم ۹۱ فرزانه حجت تمام
 اواز بر کشید که برتری مردم را برابر ایشان رهبر است یکی از ان گویا می است که
 ایمان ندارند یعنی در باب ترجیح مردم بر حیوان و دلائل و براهین است یکی از ان
 براهین لفظی است که حیوانات ندارند ۹۲ شتر پاسخ داد که اگر از گفتار کام
 گفتاری است که شنوادر باید جانوران را هم هست یعنی اگر از لفظ مراد آن لفظ
 و کلام است که سامع دریافت کند حیوانات را نیز این پایه حاصل است ۹۳ و شان
 گفتار جانور در نامه گشتا و دیالکت است پرس که ایشان هم میشوند پس کلامی
 که مخاطب سامع بشنود حیوانات هم داشته اند ۹۴ حجت گفت گفتار مردم
 است که می سرانید و آنچه شتر می گوید پوشیده است یعنی مفهوم کلام حیوان دریافت
 نمیکرد فهم داد از ان مخفی است اما کلام انسان واضح المفهوم ۹۵ شتر پاسخ
 داد که جانور را نیز زبان سرایش است چون قومی بابی همی پنداری که ما سرایان
 یعنی جانور را بسته زبان داشتن است مقتضای جهل است چون نمیدانی میدانی
 که حیوان ما سرایان و بی کلام است ۹۶ ای نادان از آنچه خوبی خود میخواهی
 ناخوبی هست یعنی بد دعوی اثبات فزونی و ترجیح خود بر ما می آوردی که از ان
 جهل تو ثابت شد و جهل نادانی سر اسر ناخوبی است ۹۷ و میگوئی که جانوران را

زبان ما سرایشی و خوبی مردم اگر سرایشی است چنان شنوده را از برود سود است برود
 را یک فر گفت باشد باید دانست جواب اول بر تقدیر عدم تسلیم بود و این جواب
 دیگر بر تقدیر تسلیم است یعنی تسلیم نمی کنم که کلام حیوان ما سرایشی است چه در نامه
 کلاش و مذکور است که حیوانات می شنود پس اگر کلام ایشان سرایشی اندیشی شنود
 چه سان بطریق رسید و اگر تسلیم کنیم که فی الواقع ما سرایشی است چون از برود یعنی از
 سرایش و ما سرایش مقتضی که اینها ما فی التسمیر بیان باشد حاصلست برود که این
 و یک پایه هستند پس بر هیچ کجا و درین گفتار تساوی برود قسم که سرایشی و بهتر نشی
 باشد ثابت کرد و ترجیح مردم را بر حیوانات باطل کرد و در فقره آینده ترجیح حیوانات
 بر مردم همین وجه ثابت می کند ۹۸ و اگر کسی بسیار خیر زبان ما سرایاب گوید
 بکیرندش چون زبان سراید گرفتار شود یعنی زبان حال که حیوانات رست سبب
 نجات و زبان قال که مردم رست باعث گرفتاری و ریلیات میگردد پس آنچه
 حیوان دارد بهتر است از آنچه مردم دارند اند از حیوان بهتر شد از انسان ۹۹
 چنانکه مردم را ناگزیرست که زبان جانور و سخن گوید همچنین جانور را ناچارست
 که زبان مردم گوید و یعنی آنچه در باب بسته زبان بودن حیوانات گفتی حاصل
 آن همین بود که مثل مردم سخن نمی کنند پس میگوید چنانکه انسان را ضرورتست
 که بجهت حیوانات سخن کند همچنین حیوان را نیز ضرورتی نیست زبان انسان
 گفتار بر آستان ۱۰۰ و نه بینی که خاوری را سخن با ختری با و نوای
 نماید یا قننی و همچنین با ختری را از خاوری حاصل این جواب همین است که نفهیدن
 شنوده بسبب عدم اطلاع بر معانی موضوعات زبانی آن زبان را از اصلیت
 خودش بیرون نمیکند چنانکه در اصناف انسان هم کلام شنوده شرق مغربی را
 بسبب نفهیدن او از صرف بمعنی بخمال می در آید و همچنین کلام شنوده مغرب
 مشرقی را پس چنانکه نفهیدن مشرقی کلام مغربی را از زبان غیر سازد همچنین
 نفهیدن انسان زبان حیوان را ضرورت انسان نیست ۱۰۱ هر کس سخن کس نداند

نوازند گفت که زبان ما نمرای است یعنی چهل سماع موضوعیت زبان شکام را
 نمیکند ۱۰۲ حجت گفت شمارا پرستاری ما پرموده اند یعنی ایزد تعالی
 شمارا فرمان داد که ارا پرستار شوید ۱۰۳ شتر سرانید که شمارا هم آب
 ودانه و گبایه می آوردن پرموده اند پس هر دو نفر بان بردان پرستار یکدیگر
 شدیم پس ترجیح نماند ۱۰۴ حجت را پاسخ دیگر نماند تا کام زبان سخند
 در لب فرو بست قوله سخن ده گفتار آرا و سخن سرا ۱۰۵ پس فرزانه کوفتا
 رسموی شیرین نام پیش آمده با گلشاه گفت ای بنجهر بردان و جانور و مردم
 را بادشاه میخواست که فزون خوبی مردمان بر جانوران و ریایم یعنی وجه
 و خیریت انسان بر حیوان دریافت کنم ۱۰۶ فرزانه شناسا نام شنافت
 و گفت که یکی از هر برای فزونی مردم بر ایشان خوبی بیکر و داد بالاست
 یعنی وجه فضیلت انسان بر حیوان حسن صورت و استقامت اوست که حیوان ازین
 بهره ندارد پس انسان بهتر شد از حیوان ۱۰۷ فرزانه مور گفت چنان را
 سخن از بیکر نباشد با این در پیوند نخست تن همه یکسانیم یعنی اول تسلیم نمی کنم
 که حسن صورت وجه فضیلت است زیرا که اهل معنی حسن صورت را اعتبار کنند
 و از او وجه ترجیح شمارند و اگر تسلیم کنیم پس در کتب اعضا همه برابریم چنانکه کرد
 انسان بر کفست همچنین کردن آب و شتر و جزآن از حیوانات پس نقد بر ستاد
 وجه ترجیح انسان درین باب باقی نماند و باز ترجیح حیوان بر انسان چنین وجه
 که حسن صورت باشد ثابت می کند و می گوید ۱۰۸ و چون شکستی را ستاییدیم
 چشم و کبک شمار و مور میان گوید ازین دسته شد که باقیم و ساسان حجت
 توضیح اینکلام از سوی خود می افزاید زیرا که هر چه در پایه فرو تر است در شکام
 ستایش اورا بقدر تری از و مانند کنند بیکر و کرداران فرار پایه میزد و
 چون مردم خود را مانند جانوران می کنند و دسته شد که جانداران با اینها
 یعنی اصل تشبیه است که خبری را که شبیه بود با دیگر خبر که افضل و متبر بود در وجه

مانند گنده دان دیگر خبر راست به نامند پس بالضرورت شبه به کامل و فصل بود بر شبه
 در دهر شبه پس این شاهای و چه شبه حسن اتمام است ازین دریافت می شود که
 حیوان در حسن صورت و خوبی اتمام بهتر و فضل اند از انسان پس آنچه وجه ترجیح
 حیوان شد بر انسان ۱۰۹ ازین شاهای پاسخ مانند زبان بجای موشی داد ۱۱۰
 پس شیم رو باه فرستاده ستافت گفت که مردم را چه نه است توله شیم بکشین
 بجمعه و تختانی معروف و میم که تعلیم چون شیخ و خواجه توله چه نه است یعنی کدام نه
 و به ترجیح است ۱۱۱ فرزانه جو شیر نام پاسخ داد که فرولی مردمان پوششها
 خوب و خور و اشام خوش است که داشتند و اکنون پوشانیدن سر و نگاه یعنی ملباس
 فاخره و مطاعم لذیده وجه ترجیح انسان است بر حیوان که حیوان را از ان خطه
 و بهره نیست و تحقیق لفظ داشتند که در همین فقره است پنجم ساسان می گوید باید
 دانست که داشتند از ان گفت که مردم در هنگام تمیزار گلش و پوشش و خورد
 نیکوند داشتند یعنی در زبان اضحیه داشتند و زین پس اکنون گفته بر پوشانیدن
 سر و نگاه فرو و آورد و چه گلشاه و پیر دانش بر کهای درختان پوست جانوران
 مرده و تنه بار پوشش سر و نگاه گردندی و برین فرو پوش در ان شکام بود یعنی
 بحر است و عورت در ان زلفان استمال پارچه بود و پوست زنده باران که خود میزد
 و از تنه باران کشته و سر و نگاه خود می پوشانیدند ۱۱۲ شیم رو باه گفت
 جاهای گذشته شما از شیم و موسی و پوست جانوران بوده است یعنی مایه ناز و
 ترجیح شما عطیه حیوانات است پس پنجم استعاره نازیدن از چه رو خصوصاً بران
 که خود از او در خواسته و گرفته باشند حال ملباس معلوم شد حالای مالک و
 مطاعم خود بشنود ۱۱۳ و خور بهتر از مینه زیو و یعنی باکولی خوب شما از قی
 و استغراق مکرر شهادت توله مینه بفتح ناز فوقانی و بار اجد با تختانی معروف و مفتوح
 نون و سکون از هنوز قی و استغراق که دفع فضلات از راه دهن باشد توله زیو
 نزار و جمعه و تختانی بجهول بار اجد با و او معروف و والی ابجی بکس شبهه ۱۱۴ و سرنگ

پوش جانوران را می باید چه پوشیده ایشان خود پوشیده است قوله شترگاه پوش
 بمعنی شتر عورت می گوید شترگاه حیوانات زیر دم و درون غلاف تورمی نام
 پوشیدن احتیاج ندارند ۱۱۵ و اگر بیت یزدان اینان را نه پرورد
 که پوشش اند ۱۱۴ جوش شیرین داو که ترا درین سخن نرسد نما از بهیروی
 بعد که را میدرید ۱۱۷ و بابه گفت این کردار که در بدین و شکر بدن باشد
 و از شما یاد گرفتیم چه جلیس بیس را گشت و تفصیل این قصه پنجم باسان
 می سراید باید دانست شت گاشاه را از فرزند ان دو پسر بود جلیس و تلمیس نام
 و دو دختر اکیار و یکبار اکیار را که درست اندام و رسوخ و بانیکوی و دلیری بود
 زنی را به تلمیس داد یعنی اکیار را نهجفت و زوجه کرد و از بهر تلمیس یکبار را که جلیس
 نیکو نمایش ندانست جلیس چون داو یعنی منکوحه کرد جلیس را کام و اکیار را دانست
 تا بعدستی سنگاش بنگ سترک سر برادر خود تلمیس را و در هنگام خواب فرو گشت
 قوله سنگاش نفقه نین همله و سکون نون و کاف فارسی با الف و سین مجمر
 بمعنی حد و رشک و بهترین گاشاه و کردار خویش بدو رخ شافت باز کرد
 بدین روابه در پایه سرزنش بجوش شیر گفت که بگناه کشتن و بد اینی و کام
 و خشم است که جانوران از مردم بگیران یاد گرفتند قوله باز گیر بار اجد الف
 و زاده و زوگاف فارسی و بانی تختانی حروف و را و همله بمعنی اعتراض و نقص
 کلام کسی باز گیر و از بدال اجد الف و را و همله بمعنی اعتراض کنند بمعنی و
 بدین قصه اعتراض کرده گفت که این پر جانشی ما از شما به ختم شما درین باره
 از با پیانه فرونی هستید نهان نمائید که در کتب تواریخ اهل اسلام این قصه را
 به پسران حضرت آدم علیه السلام که قایل و بیل باشند منسوب کرده اند و در قرآن مجید
 نیز مذکور پس در اصل قصه بنجر اسما را اختلافی نیست در نصیحت ممکن است که چون جمعه
 خدا اسما و القاب در اکثر زبانها جاری است این اختلاف اسما هم از این بیل بود
 باشد و الله اعلم ۱۱۸ و درندگان از گوشت خرد می گیرند شما چرا در هم می افشید

در بنسیر این فخر می گوید که در نه گمان را خود و از گوشت هست باری بدین جانور
کشی سکا کند مردم را چون از گوشت نازک برست چراهند که را بجان می کنند ۱۱۹
و چون شما بد کارید بزدان پرستار از شما دور شده با مادر کود و دشت آیند
۱۲۰ و مادر پرستار و پیشکار می شیم ۱۲۱ جوشیر از پاستخ فروماند ۱۲۲
پس فرزانه رجا را فرستاده آرد و پدر و زمام پیش آمده گفت که خوبی مردان
چیت بگوئید تا دانیم فوله رجا را بخت را در مهله و جیم عربی بالام معنی عنکبوت
۱۲۳ فرزانه نیا تو ش نام گفت که مردمان سپهره بندان و نیز نیکها و جادو
و مانند آن میداند و جانوران نه فوله سپهره بند بکسر سین مهله و کسر باد قار
و سکون ابروز و فته را در مهله و سکون ابروز و فته باد ابروز و سکون نون
و دال ابروز طاسم سحر و اعمالی که در نظر عجیب نماید سپهره بند آن جمع
آن یعنی سحر و طلسم و سحر و مثل آن از اعمال عجیب و جبر جیح و تفصیل انسان چون
هست که حیوان از سحر اعمال همه ناگاه اند ۱۲۴ رجال گفت این در جانور بسیار
از مردمان می بینی که گرده خشنده و گرد خشنده خانه های بی چوب دشت سه
گوشه و چار گوشه می سازند یعنی بوی مثلث و مربع و دور و خزان اشکال متناهی
می سازند بی یاوری ساان و آلات چون خانه های کسان شهد و همچنین دیگر
جانوران ۱۲۵ در کار من نگر که جز افزار بافندگی سینه می آرم فوله اقرار فته
الف و سکون فا و زار مجله بالف و رار مهله ال که بواسطت آن کاری سازند
فوله سینه بخت سین مهله و کسر سیم و بای تختانی معروف و فته نون و سکون ابروز
پارچه نازک و رقیق و مراد از این بافیده که شش عکسیت مانند ۱۲۶ نیا تو
گفت که مردم تواند نوشت آنچه در دل دارد و بر کاغذ آرد و جانور نه و شکر فی
این کار همه بود ۱۲۷ رجال گفت جانوران را از بزدان از دل زنده بر
نن بجان که کاغذ باشد نیا نازند یعنی این کار نکردن حیوان بگا بدشت آداب
الهی است ۱۲۸ نیا تو سر از شرمندگی در پیش افکند و زبان از گفت

فردیت ۱۲۹ پس فرزانه شکست که دستاورد بنک وانا نام باشد پیش
 شد گفت رهبرای مردم چیست یعنی برهان فضل و ترجیح مردم چیست ۱۳۰
 فرزانه دانش ستای نام گفت بادشاهان و دستوران و پدیدان و پزشکان و
 شمران مردم را بر سر فروئی اند و دانش ستای یعنی ستایند و مدح کنند
 دانش قوله سپیدان سرشکن قوله پزشکان اطباء قوله ستاره شمران بنجان
 و هبب و امان ۱۳۱ شکست گفت در جهانوران هم این گروه گفته هستند
 ۱۳۲ پادشاهی زیور در این تامل و در گروه خود یعنی همان شهنشاه که بعضی
 تمل نامند پادشاهی دارند و در بانی که چون کسی از محل نجاست و محل بدو شیرینی
 اردو با بجای ناپاک نشیند و در بان بوی شمیمه پیش پادشاه گرفته بر دوش
 تا بدین جرمش دوباره کند غرض ضوابط سلطنت و قوانین محکمت میان این
 جانوران انجان مربوط است که نشان از غایت میدهد و همچنین مورد پادشاه
 و پیشوائی می باشد که همه در پس او رفتار آغازند و از راه او بیرون روند و
 این پستان سر درازی کشیده دارد و مادرینش هم و نوحه نامه بر نگاشته ایم
 بیاری و انا خدا ۱۳۳ و دستوری بر واه یاد از که دستور شری می باشد ۱۳۴
 و سپید میل شتو این فتره را دو منی خیر و یکی توانامی و پرزوری و بدین صفت پیل
 از انسان نبی موصوف ترست و دیگر سرشکری که در باشگاه فیلان فیلی پادشاه
 و پیشرو این جانداران می باشد و این پستان درازست و بیم اطباء بر پستان
 بازگذاشتم ۱۳۵ و پزشک از سگ آموز که ریش را بلییدن زبان بکند
 و بسوی شکست بند و معالجات نیازش نمی افتد ۱۳۶ و آخر شناس خرد است
 که دمان و هنگام روز و شب نیکوست ناسد قوله خرد یعنی خرد و معجزه را و او خرد
 و بدو یعنی خرد و بی نیک ۱۳۷ چون بدین سخن رسید دانش ستای غرضش آنست
 که با سخن خود ۱۳۸ پس فرزانه فیلسوف ستاده سخن خردمند نام خرامیده گفت
 می مردمان را بر سر کدام است قوله فیلسوف یعنی معروف و بین جمله با الف طاکوس

- ۱۳۱ فرزانه روان باد تمام گفت بیرومی زود یابی وجه اگر در کز نیک از بد
به اسازد مردم رست قوله زود یابی سرعت اورا که قوله جدا کرد تمیز ۱۳۰
- فرزانه فیس گفت اگر در تب تیره صد کوسه زاده روز پیم زاده خود را
شناسد و بچه چنین داند و تفسیر این فقره است سومی مادر گزاید و این مایه
شناسا مردم را نیست مانی کاهی بچه انسان که زاده دیک روز یا بیشتر از
یک روز باشد هرگز مادر را شناسد ۱۳۱ فرزانه روان باد گفت مردان
- دلی و جنب بگویند ۱۳۲ فرزانه فیس پاسخ داد که از شب بر خاش ختر نیستند
پنجم ساسان استلال این دعوی می گوید چه جنگجویان به کام ستایش خود را
بدوانند کنند و ظاهر است که شبهه با اعلی نر می باشد در وجه شبهه ۱۳۳
- روان ناد از پاسخ باز ماند که گوینده را گفتار همه میبری بود و پاسخ او زبان
بر ۱۳۴ پس فرزانه همای در ستاده بود بر تمام پیش شده گفت کی است
داناشی که مرار بهر می مردم شنواند ۱۳۵ فرزانه یردان ستانیده نام پاسخ
داد که یکی از رهبرای می مردمان دانش است که بنیر و می آن از خود و جای
با و از گاه می برانید یعنی با عانت خرد و وساطت دانش از پستی پایه بفرار
مرتبه و یا از عالم سفلی بجهان علوی ترقی و صعود می کنند ۱۳۶ فرزانه
همای گفت اگر بدین می نازی جا نوران را نیز این دانش است که بدان کل و
خار را جدا می کنند و نیک را از بد و خوب را از زشت باز می شناسند
- ۱۳۷ فرزانه یردان ستانیده گفت که دانش را پنج است و شاخ و شمار است
داده اند و پنج دانش و خورشید است که مردمان رست قوله و خورشید بهار فارسی
شرعت یعنی شریعت که اصل خرد و بنیاد حکمت است مردم را داده اند نه شمار پس
مردم بهتر شدند از شما ۱۳۸ فرزانه همای گفت ما را نیز این داده اند و هر گروه
را روشی است جدا که بدان رفتار می کنند و بکام می رسند که یردان شناس می کردند
- ۱۳۹ و هم بران گونه که و خورشیدان شما اشکارا و خورشید می کنند و در زبان

با نیزه که گردانده است یکی از آن را میبرد و آنگه بپشت قول را میبرد بختی را و هنوز
 و سکون بیم و باد فارسی و دوا و معروف و دال را بجد گشت شهید که نخل باشد
 ۱۵۰ فرزانه یزدان ستاینده گفت درون مردم برابری می یابد و باروان
 پیوند می نبرد و بیابانچی دشت بفرخ می فرزند یان فرزند می شود و قول فرخ
 بختی فاد سکون را در جمله و خار و معجزه و دوا و بعضی عادت نیک که اخلاق را منسکوب
 که دل مردم بصفت عدالت که مرتبه است متوسط میانه افراط و تفریط موصوف
 شده و باخلاق علویان و آسمانیان متخلق و منسوت می گرد و یعنی چون فرشته
 می شود و نجوبی که در او نیکوی گفتار ۱۵۱ فرزانه های گفت جانوران
 رند نیز این نرزه میگردند یعنی با مردم نالوش می شوند و خوب بر عادات
 شان میگردند ۱۵۲ فرزانه یزدان ستاینده گفت آری چنین است باین
 رسای شما است که بفروزه از فروزه ای مردم رسیده و رسای مردم که
 نفروخی از اوان درست گمان که خود اوان در و امان اند و رسای کمال
 ۱۵۳ فرزانه های گفت رست است باین گشته شدن جانوران می مانند آن
 از مردمان بجانوران تنه بارانند فرشتگان که ایشان ازین پاک اند و
 توضیح این فقره می گوید کشتن و بپشتن جانور در نجه و از رد و ساحتن
 جاندار مردم پیشه خود ساخته اند و این فروزه فرشتگان نیست این را و
 و این درندگان است پس مردمان در ندگی گرا میزند نه بفروشته که هر چند پیرا
 این همین پایه هستند و قول بر برای قابلیت می گوید که هر چند در مردم قابلیت
 و استعداد بود که اندوخته شوند اما نشد باز درون زنده باران درندگان
 مانند و جهان شگرون بکار گرفته ۱۵۴ فرزانه یزدان ستاینده گفت
 تنه باران کشتن نیکوست چنانکه سیاه را رنگ کشا و ن قول رنگ کشا و ن قصد که
 و تفسیر این فقره و ما بد چه همه جهان یک ن است و برانداختن چنین بودی
 یعنی پاک از چنین موجودی که سبع و درنده باشد و جان ریختن او بجای جان

کم کردن ازین است چه اگر در تن خون فرو کرد از ریه ریه پدید آید همچنین اگر خون مندا
 نریند چندین جانور را که همه اندام این جانور بزرگ اند که در سانه برای پیش
 چندین اندام خون رختن استوده است قوله اندام عضو قوله بائش باییدن
 که بر بی نمو گویند ۱۵۵ پس جهان بخیر یعنی رسول عالمیان که شت گشت
 باشد گفت که نازد بارگشتن را بدیدیم و کس را از مردمان توان این بگوید
 میت ۱۵۴ اگر همه بند باران بجان کنند که زند باز نگشند باز گشتن
 ایشان در گذریم چون خود ایمان را نیز دوست داریم یعنی نفس خود جانوران
 درنده را نیز محبوب شماریم و گرامی انگاریم ۱۵۶ پس همان بستند که
 بابر و شیر با بود دوست شد در جهان ستم ماند ۱۵۹ تا آنکه ده اک از
 بیان برگشت و جانور گشتن گرفت ۱۴۰ بدین کار او که ده اک باشد
 هیچ تن با بیان نماند مگر زند باران یعنی زند باران بدان عهد و میثاق که پیش
 کیو مرت بادشاه کرده بودند استوار ماند و جهان شکردن کار ندارد و جانور
 از جانداران نمی اندازند ۱۴۱ این است یوزد راز سرگ قوله یوزد بیاحتیا
 و داد معروف و فتنه را دوز و داد دوز قصص حبس و تفسیر این فقره نماید و
 ازین سچه سرای خود شنگ و بر نیز کاری است که مردم را برتری بر جانوران گیر
 جز بقتار و کردار و دانش و کنش نیست قوله نیچه بیاد فارسی و تحتانی مجهول و
 فتنه جیم فارسی و سکون ادوز یعنی مرز و مبهم یعنی غرض ازین امر که سطره
 حیوان با انسان باشد بیان این مطلب است که اگر انسان با اعمال حسنه
 اقوال تحسنه و افکار صایبه موصوف بود نوشته باناست و اگر چنین نبود
 بلکه جاندار از ارشود چون سباع و تند باز شتی که غصه استعداد هر دو کار
 در نهادش نهاده اند و هر دو کارش توانای داده ۱۴۲ چون این به
 بروخوانی رست کیش شود و از هم ایمان تو گرد یعنی پیاس بازگشتاد این
 سرگذشت می گوید گویند چون پیاس نهدی ببلخ آمد شتاب ز رشت را بخواند

با دستور یزدان آمدن ان و ان گفت بهیچر پاسخ داد که یزدان اسان کند
 پس پهلشاه بر سر و تا از هر کشور فرزایگان و موبدان را خواند چون همه کرد
 آمدند در نشست از آخرین خانه برآمد قوله آفرین خانه عبادت خانه و برکش
 نشین و بیاس نیز باهمین آمده با دستور یزدان گفت ای زرتشت از پاسخ
 دراز گزاری چنگیز لگایچه جهانیان اینک گردین کیش بودارند و جزین در جودا
 و بسپار شنیدام و من مردی ام بندی نژاد و بدانش در کشور خود بیامند راز
 چند سر بسته دارم که از دل نربان نیارده ام چه گردی گویند که پسران الپی
 باهرین کیش و دوبرست دهند و جز از دل من هیچ کوشی نشنیده اگر درین سخن
 از ان راز که در دل من است یکبار بر من جوانی باین بودارم زرتشت در نشست
 گفت پیش از آمدن تو ای بیاس یزدان از ان راز را الپی بشنید پس این دردم
 از آغاز تا انجام بر خواند چون بشنید و چم بریند و بخیزد یزدان را نماز برد
 و بهر این در آمد و بنهد باز گشت یعنی در این زرتشت که بهترین بود در آمد
 ۱۴۳ بنام یزدان ای دستور زرتشت پس تو سکندر را چه شود و بشنید بیاس
 اید و نامه ترا بهیچر از روشن سازد قوله چیر فسخه چیم فارسی و سیم و سکون را و ممله
 یعنی ظاهر و آشکار قوله بهیچر از فسخه او بود و سکون سیم و سیم ممله با تختانی چیل
 و را و ممله با الف بزراد و بزر ترجمه که تعبیر زبانی زبانی دیگر باشد یعنی اول سکندر
 پیدا شود و پس از آن شستین ساسان بهیچری از سوسی یزدان بر گزیده کرد و او را
 ترجمه بر نگارد ۱۴۴ و چنان سخنان مرا کیش در یابد که او یعنی شل شستین ساسان
 دیگر کس اسرار گفتار خدا در یافت کردن نتواند و بهیچر این حال می باید این
 بود که شست ساسان برای تیرت زرتشت بهیچر ازی که خورد و بنده و این سخانی گفتار او خروشی بهر بارگشا

پند نامه سکندر

۱ پناهیم یزدان از عشق و خوی بد زرتشت گمراه کنند بر او ناخوب بر نهاده هیچ و

اراد رسامده ۴ بنام ایرد بخشایسکه مهربان دادگر این نیک نامه است بر
 سکنه که یزدان نجو است و خستور خود ز رشت فرود رسد تا دینا که نمیرای گفته
 آمد توله نمیرای بفتح نون و یم و یای تختانی معروف در ادیه الف و تحت
 شرح این نیکه از پنجم ساسان بود اکنون آغاز آن ناست ۳ نرسام
 و نامش سرمد ام بنام فرود و یزدان توله فرزند بفتح فاد سکون راد مهله و راد سحر
 بلندی توله ده بکسر وال و سکون و ریز و هیش و عطا ۴ اسی سکنه ریز
 و راب یزدان ترا باده شای و جهانگیری برداشت این بزرگ آباد را که بزرگ
 ترین شهران است بسیار دانشوری اشکارا کن ۵ من از خند کارا پرانیان
 که بد شد ترا بروم بروم و بغیرش میفد ماید ازین آن خواهد یعنی که ترا نزد ارحس
 ایران است چون ایرانیان بد کار شدند پاداش ایشان را ترا از آن گروه جدا کردم
 ۶ بیکانه بر ایران بکار که خانه شاست ۷ اگر از لشکر تو بر نیکان ایران از آن
 رسیدت کن تبت برو زن صفت توبه و ایشان را خوشنودان و در نه از تو
 پرسم ۸ بنام فرود و یزدان ۹ یزدان مردم را نیکی کرد که او را آفرید از سر و تن
 دوم رده توله رده براد مهله مفتوح و وال ابجد مفتوح و سکون و ریز یعنی گروه و
 و بغیر این رده می گوید سروستان رده دوم روانان اندریر که فرشتگان این
 رده خردان اند ۱۰ فرشته فرستاد با او از رخت زده خرد نام ۱۱ دست افزار
 داد او را از فرودین جهان با فرودین فرشتگان یعنی جسم بیکری را اله اصدار کارا
 کرد و در آن جسم شوکت ملائکه نازل می شود ۱۲ که یکی ازین فرشتگان در جگر باشد
 مستی و خوی نام و دیگر جانوری و جان و انرا خانه دل است و دیگر روانی و او در مغز
 با تارینی سر روح که بفرمان خدا کار می کنند سه فرشته اند یکی در جگر است و انرا روح
 طبیعی دومی در دل و انرا روح حیوانی سوم در مغز و انرا روح نف نام است پس بنور
 این فرشتگان مغلی خانه تن نورانی است چون رخت ازین کاشانه بیرون کشند
 خاکی بیکر میهدنی نورانند ۱۳ و انهارا بر ستارگان شب یعنی بهر این سه فرشته پیشکاران

و کارگران معین کرد که حواس جسته بری و حواس حسه باطنی باشند و از
جانوری و دواهرین گشتند کام و ششم اینهارا میانه گیر و در بدنی از روح حیوانی
شهووت و ششم آفرید که یکی که شهوت باشد و خواهسته و در سبسته و در خوانند و بدو معین
که قوت غضبی بود و از ابروی زبان ششم نامند ناخواسته بدوری کشند پس این هر دو
قوت را بپایه عدالت بسته از افراط و تفريط بر کران درید چه اگر یکی و تفريط گراید
خانه تن ویران شود و اگر با فراط و در برها شخری اغازد و انجام کار برایش
۱۵ نامردم خود را چنین میانه و ازین است یعنی ناسنگامی که بصفت عدالت برضو گردد بجای علوش جا
نمود و درودین جهان گرفتار مانده کار مانده کشند ۱۶ اکنون خبری آید و ناویکو که اساسا نام این است

بخت ساسان

۱ پیایم بیزدان از پیش و خوی بد و زشت گمراه کننده و برادر ناخوب بر نذر و بخت
و مهند از ارار رساننده ۲ بنام ایزد بخشانیده و بخشایش که بهر بان داد و کر ۳
بادری جویم از بیزدان آوردند که هر با پیوسته کار کن فرزند همه بگوهر یعنی خدا
که ذات او صین صفات اوست همه کار با ذات می کند بر جای صفات و تحقیق این
در نامه سه آباد گشت نیم ساسان تمهید شرح فقرات آینده می فرماید و اما نیای
زرگوار مادر فرزند و دیدم قوله نیا بکس نون و یاسی تختانی با الف پدر پدر و بونی
جد قوله فرزند و بخت فاد سکون را در مهله و فتحه را در مهجه و سکون نون شین معجمه با
الف و ال ابجد یعنی مراقبه که گفت در سیر از نامه که بیزدان بر من فرستاده یعنی
از سخنان خود پسند با و از هر چند در سیر از شت و سایر در صحت کسب
چم فرود و در سیر می که خود پسند آورده شد لا بد برین می گویم که خسرو پشدار
پشدار و انور کار بنمبران داد نهاد و پیرانیده فرنگ پشدار در جادوان جز
همی پرناید در سفر ناک قوله خورشید که بان سرور گفته قوله سیر از ترجمه و همچنین
پای چم نیم فارسی مفتوح و نیم داد نهاد عادل عدالت طبع جادوان خرد نام کتاب

هوشنگ سترگانه استیح سین مهله وسکون فا و فتحه را در مهله وسکون نون و کاف
 فارسی شرح و تفسیر که بر کلام خالق با مخلوق نویسد قوله بضم نون و و او مجهول و
 فتحه لام وسکون او هوز کلام خالق با مخلوق و اعلم از آن یعنی هوشنگ در شرح
 کلامی که خورشید با و گفت چنین گفته است ۴ گفته است بایسته هستی بایسته
 هسته را یعنی واجب الوجود صانع و خالق ممکن الوجود است پس باسان پنجم تفسیر
 این فقره می فرماید بجاس چنین دبجاس بکسر و ال ابجد وسکون نون خانی معروف و بهم
 بالفت سین مهله ترجمه و توضیح که همراهی با بایسته هستی است یا بایسته هستی یا
 نایسته هستی قوله همراهی بفتحه او هوز وسکون بهم و را در مهله بالفت وسکون فا
 و فتحه تا فوقانی وسکون او هوز معنی مفهوم و بدل اول قوله بایسته هستی بیا در ابجد با
 الف و کسر تحتانی وسکون سین مهله و فتحه تا فوقانی وسکون او هوز و فتحه او هوز
 وسکون سین و تا فوقانی با تحتانی معروف واجب الوجود قوله شایسته هستی شین
 معجمه بالفت و تحتانی مکسور سین مهله ساکن و فتحه فوقانی وسکون او هوز ممکن
 الوجود زیرا که اگر نگردد روان همراهی او کرده برشش دید از جزا و از لا بدیش
 نیست ندشته باشد بایسته هستی است می گوید اگر در نفس مفهوم آن با قطع نظر
 از غیر نظر کرده آید و اصلا لیاقت عدم ندشته باشد واجب الوجود است
 یعنی صرف مفهوم آن ملحوظ گردد و بجزی دیگر خارج از مفهوم توجه کرده نشود عقل
 عدم آن تجویر نکند آن موجود را و اباب الوجود مانند قوله برشش دید بضم با و
 ابجد و کسر را در مهله شد و وسکون شین معجمه و کسر و ال ابجد و تحتانی معروف
 و ال ابجد دیگر معنی قطع نظر قوله از لا بد بفتح الف وسکون برادر معجمه و لام با
 الف و ال ابجد معنی هرگز و اصلا قوله شایش شین معجمه بالفت و کسر تحتانی
 وسکون شین معجمه لیاقت و قابلیت و اگر برای هستی نباشد نایسته هستی است
 و اگر آن مفهوم قبول کننده وجود بود یعنی عقل وجود آنرا هرگز تجویر نکند از نایسته
 هسته و بر بی متنع الوجود گویند چون گرد آمد و در شمسیر مثل اجتماع نقیضین قوله

تعمیر یافته دال ایچد و سکون شین معجزه تختانی معروف را به جمله و اگر او را سزاوار
هر دو باشد نشانسته هستی است و اگر آن مفهوم لیاقت وجود و عدم هر دو داشته
باشد یعنی عقل نه وجود از ضروری داند و عدم انرا واجب شمارد بلکه هر دو را
بیشتر و انکار داند انرا نشانسته هستی و هجری ممکن الوجود گویند مثالی دیگر واضح
تر که را نم که عدد چهار ممکن الوجود است که خود نیستی انرا خواص است و نه هستی انرا
نامبرگاه دورا با دو جمع کنند وجود چهار واجب است که عقل درین حال موجود شدن
چهار را ضروری و واجب بشمارد و وجود پنج یا سه را با اجتماع دور و بالضرور معلوم
تجویزی کند پس پنج یا سه جمع شدن دورا دو متع الوجود است و نشانسته هستی را
که دور فرمایش گویند ناجار است از هستی و می که انرا کنور ان دور خوانند یعنی برای
مکن الوجود ضروری است موجدی که او را هست و وجود بیار دورا کنوز یعنی
فاعل و صانع آن ممکن الوجود هست قوله دور نبون بالف و فتحه و اوسکون را جمله
بسنی ممکن زیرا که اگر میوه هستی و نیستی هر دو برابر باشد بی فرد کذاستی یعنی بدون فرد
که اشتن خبری از طریق نخستین انداز بی اندیشه دانیم که هستی اورا فرایند باید که
دوست شود و آن کننده دوست قوله نخستین انداز بادل و بلکه فکر قوله بی اندیشه
بی اندیشیدن ولی ترتیب نظری یعنی از برای آن که اگر تعلق آن بعدم و وجود هر
مسکو و برابر بود بدون نظر و فکر بادل و بلکه میدانیم که از هر وجود او ترجیح دهند
می باید که بدان ترجیح بله وجود در آن شود از بله عدم و ان مزج فاعل آن ممکن
و اگر برابر نباشد هستی و می بایسته که کرد خوانند تواند بود و در نه نادر نباشد یعنی اگر
عدم و وجود آن هر دو برابر و مساوی نباشند درین حال هم وجود ان واجب
نخواهد بود چه اگر وجودش را واجب دانیم آن موجود ممکن الوجود نباشد بلکه واجب
الوجود بود و حال آنکه او را ممکن الوجود قرار داده ایم و ازین تواند بود که هستی او
قرون باشد بر میسی بی آنکه بنایه گوری رسد یعنی متواند که وجود ان راجع و غالب
بود بر عدم بخیر از آنکه بر تبه و جوب یعنی جوب الوجود کرد پس راجع الوجود و غالب الوجود

و این فردنی هستی باور پسته نباشد و این ترجیح وجود برای موجود شدن ممکن کافی تواند
 شد چه اگر این باور باین فردنی که کوهری اوست بزیبایی هستی نباشد که درست
 نباشد زیرا که این ممکن اگر باین ترجیح که ذاتی اوست قبول کنند عدم نبود و
 الوجود است نه ممکن الوجود از برای آنکه ناپزیرنده عدم را واجب الوجود گویند و اگر
 بزیبایی هستی بودن ناکزیر آید که هستی با آنکه کاسته باشد بکار آید و هستی فردنی
 بکار نیاید و این چنین انداز بی اندیشه ناپایی و ناشیست و اگر با وصف
 فردنی و ترجیح وجود قبول کنند عدم بود لازم آید که عدم با وصف کمی و
 مخلوبیت بکار آید و وجود غالب بکار و معطل ماند و این یعنی غلبه مرجح و مختل
 راجح بادل و پله نظری اندیشه و فکر محال است پس معلوم شد که این فردنی ترجیح
 موجب وجود نیست چون این پیشتر و استی بدان که کمائی و ما هر آینه کمی نیست
 در هستی تاوران مانند نوسوان و پیوستگان می گوید چون این مقدمه و
 تهیه معلوم شد بدان که شک نیست در وجود ممکنات همچو حادث شده گان و
 مرکبات یعنی بالیقین میدانم که موجودات ممکن الوجود موجود هستند پس بهر ناوری
 که هست اگر کنند او که در فرمایش است است حجت است یعنی هر ممکن الوجودی که موجود
 است اگر فاعل و صانع آن واجب الوجود است همین است مقصود ما یعنی کننده است
 بایسته بود شایسته بود را و اگر ناور فرمایش باشد او را نیز کنند و باید و او نیز اگر کرور
 فرمایش نباشد کنند خواهد پس یا نیست که بخییر کنند کی کران گیر دیگر در فرمایش و
 همان است خوب است یعنی اگر آن صانع ممکن الوجود بود از بهر آن غیر صانعی دیگر در کار
 و آن صانع دیگر اگر واجب الوجود نباشد آن غیر صانعی خواهد پس باین شق بود که
 سلسله فاعلیت و صانیت منتهی شود بواجب الوجود و همین بود مقصود که واجب
 الوجود فاعل ممکن الوجود است و این محقق شد یا آنکه چرخه ناکزیر شود و چرخ است که
 و ناور فرمایش کنند یکدگر پسته و این ناشیست قوله چرخه بفتح حیم فارسی و سکون
 را در مجهول و فتحه خا و مجهول سکون باورند و در که توقف و بخییر بود میرکی را بر و بگری

و همچنین چنانچه بدون در پیروی یا آنکه در لازم آید و دور است که دو ممکن الوجود
 فاعل جداگانه باشند یعنی هر یکی فاعل و صانع بود و دیگری را چنانکه هیچ فاعل بود
 بهر دو به فاعل بود و این محال است زیرا که کننده در هستی خود پیش است
 بچنان پس اگر دو را در کننده یکدگر باشند ناگزیر آید که هر یک بر دیگری پیش است
 بدو پایه و این ناموست بنا اندیش انداز خرد می گوید که محال بود در بدین سبب
 که فاعل در وجود مقدم می باشد بی شک بر مفعول پس اگر دو ممکن الوجود فاعل
 یکدگر باشند لازم که هر یکی مقدم بود بر دیگری و در مرتبه مثلاً زید فاعل و صانع بود حاله
 را و همچنین خالد صانع بود زید را پس باید که اول زید که فاعل است مقدم بود بر خالد
 که مفعول است و چون خالد نیز فاعل زید بود و وجود زید و است بران و وجود خالد و است
 بر وجود زید پس زید دو بار مقدم شد بر خالد یکی بلا واسطه و دوم بالواسطه و مقدم چیز
 بر چیزی دیگر و این محال است با دل مدله فکر بی تمس نظر و نیز مقدم چیز بر ذات خود
 لازم آمد و آن نیز محال و در بنحیر ناوران بیکرانه رود که هر ناوری را کننده باشد و او را
 نیز کننده تا جرات انجام و این ناموست یعنی اگر سلسله ممکنات غیر تناسلی باشد از پیر
 بدین وجه که هر ممکنی را صانع بود و آن صانع را نیز صانع دیگرانی غیر آنها پس این
 نیز محال است زیرا که ناگزیر می آید که یک شمار که آن شمار یکباری زنجیر باشد هم اجبت است
 و هم جفت چه می باید که آن شمار را نمیدرست باشد و باید که نباشد و این ناموست
 می گوید که ازین دراز کشیده شدن سلسله غیر نهایت لازم می آید که یک تعداد
 که آن تعداد احاد سلسله بود و نیز طاق بود و نیز جفت زیرا که آن احاد را نصف
 سالم بود پس زوج است و باید که سالم بود پس این فرد و طاق است و این خود محال
 که اجتماع نقیضین از آن لازم می آید خواه اجبت بالف سلب بر لفظ جفت بمعنی طاق
 است که بر روی زبان انرا ماه و بعبوی فرد گویند باز نمود این قول باز نمود بسیار باید
 بالف و را و مجمله و فون مفتوح و میم با و او و دال ابجد بمعنی تفصیل و شرح آنکه چون زنجیر
 بیکرانه برین رو هست باشد پس ناوری که آغاز آن زنجیر بود باید که در پای جفتی باشد

و گفته اند آن در پایه دومی و برین نشان هر یک از یگان برنجیر پایه ششم خواهند داشت
 باشد سیوی و چارمی یعنی چون این سلسله غیر متناهی موجود بود پس هر ممکن الوجود
 که در ابتدا آن سلسله بود باید که در مرتبه اول بود و فاعل آن در مرتبه ثانی
 و بر همین روش هر یک از اعداد سلسله مرتبه معین خواهند داشت همچو ثالث
 و رابع یعنی فاعل آن ثانی ثالث خواهد بود و فاعل ثالث رابع و علی التیاس
 غیر النهایه و چندی ازین یک و در پایه اجتهتی اند چون نخست دسوم و بیجم و هفتم یعنی
 بعضی ازین اعداد در مرتبه فردیت و طاقیت باشند چون سوم و پنجمی در پایه حقیقی
 چون دوم و چارم و ششم و هشتم یعنی بعضی دیگر در مرتبه زوجیت چون دوم که زوج
 است و همچنین چارم الی غیر النهایه و تواند بود که دو یک اجتهتی یا دو یک حقیقی در پهلوی
 هم باشند یعنی ممکن نیست که دو اعداد فرد یا دو اعداد زوج برابر یکدیگر واقع شوند چه
 یکسان پس از هر یک اجتهتی یک حقیقی و پیش از هر یک حقیقی اجتهتی است یعنی بعد از هر دو یک
 زوج است و قبل از هر زوج یک فرد است چون نخست با دوم و سیوم با چارم پس
 آمایه که یک حقیقی خواهد بود یک اجتهتی نیز باشد و باز گونه این هم یعنی سلسله هر قدر
 که افراد زوجی خواهند بود افراد فردی نیز و هر قدر که افراد فردی خواهند بود
 قدر افراد زوجی نیز خواهند بود پس شمار یکهای اجتهتی برابر یکهای حقیقی خواهد بود
 پس شمار یکهای اجتهتی نیمه شماره رنجیر باشد پس شماره یکهای رنجیره حجت بود زیرا که
 او را نیمه درست است یعنی هر دو نیمه برابرند و این را حجت گویند و زین پس گویم
 که او را حجت می باید بود از برای آنکه چون یکی از رنجیر کم شود باز مانند رنجیر کمتر از
 رنجیر نخست یکی و این نیز چون رست بر یکهای حقیقی باید که حجت باشد یعنی چون این
 سلسله روان است پس به گاه عددی بیاید این کمی را چاره کن پس حجت کرد پس
 که پیش از کمی بود لا بد بر حجت بودن این رنجیر ناگزیری است که رنجیر نخست اجتهت باشد
 زیرا که نیمه او برابر نیمه رنجیر نخست تواند بود و لا بد معنی نباشد یعنی چون این سلسله
 پسین را که از ان عددی کم شده است زوج قرار دادیم با میخفتن عددی دیگر که بسبب

عدم تنهایی آمیخته شد تاگزیر نخستین سلسله سالم را فرد گیریم زیرا که نیمه این سلسله
 پسین با نیمه آن نخستین برابر نیست که این نیمه یک عدد کم شده است و نیمه آن نخستین
 بحال خود است و این زوج است پس بالضرورت آن فرد بود و کمتر نمی تواند که باشد
 چه اگر کمتر بود یکی کمتر خواهد بود و ازین ناگزیر آید که زوج دوم بدو یک کمتر از زوج
 نخست باشد و اکنون آنکه فرد که است یکی بود یعنی اگر نیمه این سلسله پسین را
 کمتر از نیمه سلسله نخستین فرض کنیم اقل مرتبه با اندازه یک عدد کمتر خواهد بود و چون
 این سلسله پسین را زوج قرار دادیم ناگزیر از نیمه دیگرش نیز یک عدد کم بود
 تا هر دو نصف برابر شوند پس کمی دو عدد می آید و حال آنکه کمی یک عدد بود و این
 خلاف مفروض است پس ناگزیر آید که زوج نخست محفیف باشد و هم اجتناب چه او را
 نیم است و نیست و این ما توازن ناگزینی بودن زوج را یعنی لازم می آید که سلسله
 نخستین هم زوج بود که نیمه آن کامل بود که افراد زوجی و افراد فردی اش هر دو
 متساوی بودند و هم فرد بود که با سلسله پسین مفروض الزوجیت برابر نیست این
 اجتماع ضدین که محال است و این محال پیدا شد از غیر تنهایی گرفتن سلسله و آنچه از این
 محال پیدا شود محال است پس ناگزیر است که کران زیر شود بگفته ذکر او را کنند و بنا
 تا این سلسله تنهایی گردد و آن کرور فراماس است و این است خواست ما یعنی آن صانع
 که او را صانع نیست واجب الوجود است و همین بود مقصود ما یعنی گفته است بایسته
 بود شانه بود را قوله کرور فراماس بکسر کاف فارسی و سکون را در جمله و فتحه و او و سکون
 را در جمله و فتحه فا و سکون را در جمله و فوقانی با الف و شین معجزه واجب الوجود تعالی شانه
 باید دانست که این بران را بدری زبان شکر محبت و تاد و بحر بی زوج و فرد و
 و هم صد و خستور در جا و دان خرد بر باید جا و دان خرد نام کتابی در ابطال سلسله
 این بران که بدری زبان بر هم نه روشنگر و بحر بی بران تطبیق مانند می آرد بین
 گزارش که چون تجزیه یک کران است باشد یعنی سلسله غیر تنهایی را هر گاه موجود فرض کنیم
 اگر از آغاز این زوج را میانه ده یک کم کنیم پس باز ما از زوجی کم از زوج نخست بدو چون

برابر کنیم و همیشه تا نیم این زنجیر را از زنجیر نخست یعنی سلسله کم را بر سلسله سالم بسبیل
 تطبیق کنیم باین رو که نخست این زنجیر را بهیم نخست زنجیر سائیم و دوم را بدوم و این
 نشان یعنی اول عدد یک زنجیر را بر اول عدد زنجیر دوم و همچنین دوم عدد را بر دوم
 و علی هذا سوم را بر سوم نهاده تطبیق احاد هر دو سلسله درست ازیم تواند بود که
 در برابر هر یک از زنجیر نخست یکی از زنجیر دوم باشد و گرنه ناگزیر آید که زنجیر همه زنجیر
 همه برابر باشد و این مانوس است بزود انداز قول آیه زیادت الف نفی بر لفظ
 همه یعنی ناقص و کم قول زد و انداز یعنی اول و بلکه فکر که بدیه است باشد یعنی ممکن است
 که احاد هر دو سلسله متساوی شوند زیرا که سلسله که از آن دو احاد کم شده اند باره
 و جزو است این سالم را و برابر شدن جزو با کل محال است مالم باشد پس ناگزیر این است
 که زنجیر کمتر گزانه گیر و پس بالضرورت آن سلسله اقل منتهی شود تا برابری جزو با کل لازم نیاید
 و محال واقع نشود و افزونی زنجیر افزون پایه گران انجامیده است و این است
 خواست یعنی زیادت سلسله زاید بر سلسله کم مقدار معین است یعنی ده عدد را پنج زائد
 بود بر منتهی باندازه معین و معهود آن نیز منتهی و همین بود مقصود ما و این تقریر را به بیان
 از دم حلف نیز واضح کنیم و گوئیم که سلسله را که غیر متناهی فرض کرده بودیم متناهی بر آمد و نیز
 آموز کار و خستوران در جادوان خود بر ماید که سراسر و همه مادران هستی یافته همه گزانه که
 هیچ مادری باز نماند همه هست است یعنی همه ممکنات موجوده نوعی که هیچ ممکنی شریک
 نماند موجود هستند از هر که سراسر و همه درست پاره ای او هست است یعنی از برای
 این که اجزای آن همه موجود اند چون انسان و حیوانات دیگر و عناصر و جزان و وجود
 کل بعد وجود اجزاء ضروری است و ماور است از برای آنکه پوسته است مادران
 یعنی این کل مجموع ممکن الوجود است زیرا که مرکب و مجتمع شده است از ممکنات و کل
 غیر اجزاء خودش نتواند شد پس او را گنده و سازنده باید یعنی چون ممکن الوجود شده
 از برای ایجاد آن موجودی ضروری آن گنده یا بر نکرده است یا تحت او یا
 برآمده بیرونی او را آرد و معین نخست جزو و کم برآمده بقیه با او بجد و سکون را

بهایه و ضمیم بهم دو او معروف و فصحی و ال و سکون او نور یعنی خبر عربی سی یعنی از پیش
 سال بیرون نخواهد بود که فاعل این ممکن الوجود یا خود ذات او باشد یا خبر و ان یا
 خارج نخستین ناسو چه ناگزیری آید که آن کرده بر خود پشیده بود میگوید که اهل
 یعنی فاعل بودن ذات ممکن الوجود را محال است زیرا که کننده هر خبر ضرورت است
 که پیش از آن خبر موجود بود تا خود موجود شده آن خبر را موجود کند پس ازین تقریر
 لازم آید تقدم یک خبر بر ذات خودش و آن محال است و دوم نیز ماثو است چه
 کننده همه می باید که کننده هر پاره از او باشد پس اگر پاره کننده و سازنده او باید که
 پاره کننده خود باشد و این ماثو است یعنی شق دوم که فاعل بودن خبر و ممکن الوجود را باشد
 نیز محال است زیرا که اگر خبر و فاعل کل قرار دهیم چون کل عبارت از همین اجزاء خودش
 می باشد ازین لازم آید که آن خبر و فاعل هر خبر و باشد و چون خود هم خبری است از اجزاء
 پس فاعل خود خود باشد و آن خود محال از بهر این که تقدم شی بر ذات خودش لازم می آید
 جز آنکه گفته شد که فاعل را مقدم الوجود بودن بر مفعول ضرورت است و سوم نیز خواسته
 ماست چه هسته که بیرون از کرده باشد ناگزیر است که در فرمایش بود یعنی شق ثالث که
 فاعل ممکن الوجود شی خارج بود مراد ماست زیرا که موجودی که سوای ممکن الوجود بود و
 الوجود است و متعلق الوجود خود وجود ندارد و مفهوم منحصر بود در همین سه یعنی ممکن الوجود
 واجب الوجود متعلق الوجود پس ازین هو باشد که صانع حکمت واجب الوجود است
 تعالی مثانه و زینان هزار بر هر دو جا و دان خود پیراسته آن و خورشید میراست
 که پنجم از ان و ماثو درستی چرخه و با قصد در ماثو درستی از تجریت یعنی هزاران
 نیمه از ان در ابطال دور و نیمه دیگر در ابطال مسلسل در ان کتاب مذکور و مستطوع
 و هم صد و خورشید در همین نامه جا و دان خود پیر ماید در سفر نام نوله است خورشید
 که گفته ۵ دو تا که در فرمایش نباشند یعنی واجب الوجود و نیستند و برایش پنج
 ساسان می آید که اگر دو که در فرمایش هست باشند هر یک از اوند این مع آن یکی
 پس جدت ماثو ایشان از یکدیگر بسیار نمی برود بیرون از گوهر ایشان بود و نه جدا

مستناسر بنیم جمی در ال ایجد بالف و فخره شین معونه فوان بالف و سیدین مهله
 یعنی امتیاز و نیز قوله بر موه فخره یاز ایجد و سکون را و جمله ویم با و او معروف و فخره
 نامی فوقانی و سکون او هنوز معنی خبر که عبرتی نمی گویند و همچنین بر موده یعنی اگر
 دو واجب الوجود موجود فرض کرده شوند هر یکی صین با سبت و حقیقت آن دیگر
 پس امتیاز و جدائی هر یکی از دیگری بواسطه خبری دیگر بود که خارج بود از ذات
 ایشان پس ایشان در کسی و وجود اشخاص نیاز داشته باشند بر موده بیرون بر
 نیازند برین روانا و راست پس این هر دو واجب الوجود و شخص است نیاز
 خود را محتاج بوده باشند بخبری دیگر که خارج از حقیقت ایشان بود و محتاج ممکن
 الوجود است پس از آنکه واجب الوجود فرض کردیم ممکن الوجود شد و این است
 خلف و نیز مهران نامه گوید که اگر کرد و رفتاش بی بود باید که نادر بوده باشند
 چنانکه گذشت و هر ناوری را کننده می باید و کننده این کرده ارد و گوهر او تو
 بود چنانکه گفته شد که کننده و هر ناوری را ناگزیر است که جز او بوده باشد و برد
 پیشیده بود بگزارشش هستی یعنی مقدم بود در وجود و پاره او نیز تواند بود چه کنند
 همه باید که کننده پاره ای او باشد و چه موده بیرون نیز تواند بود چه از آن چه
 باز نجه تاگزیر آید و آن ناشو است یعنی ازین فرض کردن که صانع آن چند واجب
 الوجود شی خارج است دور با تسلسل لازم آید و آن یعنی دور و تسلسل باطل
 و محال است و بیان این بر بیان پیش ازین مذکور شد ازین رو درین باره سخن بطویل
 با باطن کشیدین نشاید و بهین رو از پس شمار می گویند ناگزیر آید که نادر رفتاش
 باشد بی کننده و این ناشو است یعنی چون نعد و واجب الوجود باطل شد پس
 ازین ابطال اگر نفی اصل واجب الوجود واحد نمیکرده شود لازم آید که ممکن الوجود
 بی صانع و بی فاعل مانند این خود محال است ممکن الوجود بی صانع بطل و وجود و آید
 و هم در گرامی نامه جاودان خرد می گوید که اگر دو کرد و رفتاش باشند باید که هر دو روانا
 باشند بر همه ناوران چه ناوان خدای را نشاید پس هر گاه یکی ایشانست موده کند

و دیگری خواست باز گویند آن اگر کام هر دو شود کرد آمدن و دو تسمیر است قوله باز گویند
 بیار ابجد بالف و زاد منجیه کاف غایبی با و او معروف و فتنه نون و سکون
 و هر دو یعنی خلاف و عکس میگویند هر گاه ازین دو خدا یکی قصد کند چیزی را و
 خدای دیگر اراده خلاف آن کند یعنی یکی وجود چیزی خواهد و دیگری عدم آن
 پس اگر اراده هر دو ظاهر شود اجتماع نقیضین یعنی خواهی وجود با عدم لازم آید این
 خود محال است و اگر خواست هیچ یک نشود بر خاستن دو تسمیر ناکزیر قوله تسمیر
 بفتحه و ال ابجد و سکون شین منجیه میم با تحتانی معروف و راء مجهله نقیض یعنی اگر اراده
 یکی هم از دو خدا بطلو نرسد و وجود و عدم پس از قلع نقیضین پیدا شود و این خود محال
 است و اگر خواست یکی قرار گیرد دیگری ناتوان باشد و ناتوان خداوندی را نشود یعنی
 خدائی که مراد خودش به پیدای کشیدن تواند عاجز بود و خدا عاجز بود پس ضرور در
 خدا نباشند و این را در ملت اسلامی بران ممانع نامند و در قرآن مجید این برهان
 بدین پیرایه مذکور است لو کان فیها اله الا اله یک یا یعنی اگر میان آسمان زمین دو
 خدا بودند می هر دو یعنی آسمان زمین تباها شدند می که یکی ساختی و دیگری برکت
 زین گونه بسامه برورد ان بیا یون نام است یعنی در ابطال تعدد اله و همی گوید در
 فسخ ترین نامه در سفر نک قوله افتاب جهات تاب ۴ یزدان نباشد جای نشینی
 خدا تعالی محل حوادث نیست و تفسیر این فقره فرماید که در فراتش گاه تازه شده
 و نوامیت قوله تازه شده متجدد و نو یعنی حوادث بدان که هر تازه شده و نو شده
 ناور است و هر ناور نیازمند است بکننده و سازنده و گرد و فراتش ناور و نیاز
 مند نیست پس نه و تازه پیدا شده نباشد اگر او را فوزه تازه پیدا شده باشند
 فوزه را بکننده باید و آن کننده بی نیاز و سازنده استوار گوهر گرد و تواند بود چه
 که و باس است قوله که بفتحه کاف عربی و سکون و ال ابجد و ال و مقدم قوله باس بیار
 ابجد بالف و سکون بمله قدیم و سر و تثنی اگر صفات الهی جل شان را حادث و متجدد
 و پیدا شد که هر حادث صانع و فاعل ضرور است که بی نیاز و استوار بود پس آن کننده

اشکات یا خود ذات الهی باشد که مقدم و سرریز است و هرگاه در گوهر خود بی نیاز و از نظر
 بهستوار باشد باید که در فزونه نیز که و باس باشد و اگر دیگری شود نوکی فزونه شدگی
 او شود تا که بر آید که در فزونه اش ازین زیر دست دیگر باشد و بدگر نیازمند شود و از
 رکنزد دیگر رسائی یا به چه فزونه اش یزدان بر تر فزونه رسائی اندیشی اگر
 گفته و صفات خود ذات او باشد در صفات قدیم دلی باز نبود و اگر گفتند صفات
 او دیگری فرض کرده آید از ان لازم آید که آن صفات کامل کمال حاصل کرده باشند
 از غیر پس یزدان محتاج بود بسوی غیر خودش در اکتساب کمال خود و این خود محال
 و اکنون آنکه اینها با شوست پس که در فزونه اش جای و گاه فزونه نود و تازه شد نباشد
 یعنی ذات او تعالی محل صفات حادثه نبود و خود و خود در جا و دان خرد و سرخزمک
 قوله همین تاب آفتاب که گفته ۷ ناپیوسته است یزدان یعنی خدا تعالی مرکب است
 بر مایه که هست یا پیوسته است یا ناپیوسته یعنی موجود یا مرکب است یا بسیط اگر او را شس
 و بهره توان کرد با ندانم انرا اشکیو دانند قوله اشکیو بفتح الف و سکون شین حجه
 و کاف عربی و تحتانی با و او معروف و دال ابجد مرکب یعنی اگر قسمت پذیر شود با جزاء
 انرا اشکیو نامند و بهره و بخشش توان کرد یا با کما موس شش باشد و که در فزونه اش کل موس
 است قوله کما موس یکاف عربی با الف و میم با و او معروف و سین مملیه بسیط مقابل مرکب
 بچندین رهبر یعنی به بر این شده و نخست آنکه هر اشکیو نیازمند است ساره خود و هستی
 او بازایی است از هستی پاره چنانکه خود پرمایه است با آنکه هر گاه پاره یافت گشت پس
 او یافت شد یعنی بر دان اولی این که هر مرکب محتاج است سوی اجزاء خود و در وجود
 زیرا که عقل حاکم است که هر گاه اجزاء موجود شوند مرکب نیز موجود گردد پس هستی
 مرکب متاخر بود از هستی اجزاء و هر چه این دو گونه داشته باشد تا و است پس که در
 فزونه اش اشکیو نباشد یعنی هر چه این دو حالت احتیاج و تاخر داشته باشد ممکن الوجود
 می باشد و از این تعالی ممکن الوجود نیست بلکه واجب الوجود است پس مرکب نباشد
 به سبب دوم آنکه اگر او را پاره یا بوده باشد پاره ای او یا که در فزونه اش باشد یا ماورای

بر آن تالی این است که اگر خدا تعالی را اجزا باشد پس خالی از دو حال نبود یا آن اجزا
 واجب الوجود باشند یا ممکن الوجود نخستین گفت تا که بر آید که چندین کرد و فرمایش
 هست درشته باشند یعنی بر شش اول که وجوب وجود اجزا باشد تعدد واجب الوجود
 لازم آید و محال بودن آن ظاهر شده است و بگفت دوم آن پاره را کنند
 باید و آن نشاید که کرد و فرمایش باشد زیرا که کننده نخست خود هست می شود و پس
 آن چیزی را هستی میدهد و اگر کرد و فرمایش کننده پاره خود بود باشد باید که کسی
 او بر پاره خود پیشیده باشد کنون اگر پاره اشکیو بر پیشیده است یعنی بر شش
 ثانی که امکان وجود اجزا بود پیران اجزا صانع می ضرور دان صانع خود ذات خود
 الوجود نبود زیرا که صانع مقدم می باشد بر مصنوع و حال مرکب این است که وجود اجزا
 مقدم می باشد بر وجود کل و نشاید که جز کرد و فرمایش باشد زیرا که هر چه تا و فرمایش
 است هستی از کرد و فرمایش یافته پس اگر آن کننده جز کرد و فرمایش شهید باید کرد
 فرمایش پیشیده بود بر پاره خود و بار و این تا سو است یعنی صانع پاره دایمی خدا سوای
 واجب الوجود هم نباشد زیرا که هر چه سوای واجب الوجود است ممکن الوجود و ممکن
 الوجود موجود شده است از واجب الوجود پس اگر ممکن الوجود صانع بود تقدم ذات
 خدا بر اجزا خودش بدو بار لازم آید بدین تقریر که ممکن الوجود صانع اجزا واجب الوجود
 و واجب الوجود صانع ممکن است و هر صانع مقدم بر مصنوع پس واجب الوجود دوم مرتبه
 مقدم بود بر خود و این محال و باطل است زیرا که تقدم چیزی بر چیزی دیگر یکبار صورت
 نهند و پس اشکیو نباشد چون درست شد که اشکیو نیست و بسته گشت که تن نیست
 چه تن گوهری است که او بر برای بخش است در دراز او پنهان و در فایس او بخش کرده شود
 یارده مانند همه و سه و چار و مانند آن هر چه پاره دارد و مادر است پس کرد و فرمایش
 تن نبوده باشد چه پیدا است که اگر نیردان پاک تن بودی بیار بخش کرده همی گشتی و بارد
 کبوی همه بودی و همه کرده او می شد اگر پاره دار نیست همه دمی تا که بر او هم نیست
 ابروی پس مادر فرمایش بودی نه کرد و فرمایش قوله کیو بخت کاف عربی و بای سختی

و او معروف علت قوله کرده معلول یعنی اگر واجب باشد که شانه جسم بودی قسمت پذیر
 شدی با جزاء و اجزاء علت بودی و کل معلول آن گشتی پس اگر اجزاء را معدوم نموده
 بالضرور او هم معدوم شدی که کل بمعدوم شدن اجزاء معدوم می گردد پس ممکن الوجود
 بودی نه واجب الوجود و چون تن نباشد او را جای و سویی نباشد از برای آنکه
 آنچه در جای و سویی باشد یا تن بود یا باره تن با فزود تن باشد و تن پاره تن
 پذیرای پاره اند و در فراماس را بخش و بهره پاره نیست و آنچه فزود تن باشد
 پیرو دست درستی و نیازمند باد و هر چه بدیگری نیازمند است تا درست یعنی صفت
 جسم تابع جسم می باشد و وجود و محتاج بسوی جسم در بقا و هر چه محتاج است
 ممکن الوجود است پس که در فراماش تن و تنائی نباشد و او را جای و سویی نباشد
 یعنی خداوند تعالی جسم جسم و محلی و جهت نیست و زین یافته شد که که در فراماش ناگوهر
 نیست که از آن او را گویند یعنی ازین تقریر واضح که خداوند تعالی عرض نیست قوله
 تا ورتار فوقانی بالالف و فتحه و او باراد جمله معنی عرض چه او با یاقین است و اگر آن
 را نیست شمارند تا ورتا بود و چون تن نیست بر نیز درست شد که تا ورتا نیست
 چه او با یاقین است یعنی عرض قایم بحسب باشد چون جسم را معدوم شمارند عرض معدوم
 شود و چون بران ثابت شد که او تعالی جسم نیست در یافت شد که عرض هم نیست
 چه عرض قایم بحسب می باشد دیگر آنکه تا درستی است که فزوده دیگری باشد مانند سیم
 و سپید و فزوده و بوی و زینان یعنی بران دیگر اینکه عرض موجودی است که صفت
 دیگری باشد چون سیاه و غیره و هر چه این گونه داشته باشد تا ورتا بود می گویند که
 هر چه این حالت یعنی صفت دیگری بودن داشته باشد ممکن الوجود است و خداوند تعالی
 ممکن الوجود نیست پس عرض نیست پس بدین گفته شد که که در فراماش دیده نشود پس نیز
 که بر تار که است یعنی از تن و تنائی نبودن خدا تعالی هویدا شد که او تعالی بحسب سروده
 نشود چه دیده شده چشم سرور سویی بود زیرا که دیدنی برابر بیننده یا در بران
 برابر بود زیرا که پیر می برابر نگزیده بود یا در حکم برابر و هر چه اینچنین باشد در سویی خواهد

بود و بر سر دست شده که گوید رفته باش در هیچ سوی نیست پس دیدنی این چشم
 تواند بود و بر بختیم روان یعنی خداوند تعالی بدین چشم دیده نشود و سواهی چشم لایک
 ساسان بنجم حال خود می گوید چون از تن خشکی می برود می ایمن جهان تباران
 می در می آورد می از عالم جهانی در گذشته و برافراز دوله دوله و در آن سوم
 قوله دوله بفتح و ال ابجد و او ساکن و فتنه لام و سکون باد بوز یعنی دایره یعنی از
 دایره ممکنات بالا نرسد و می شنید شنید ان را می بنیم که مان و تنافی و تاور است
 نور الاوار یعنی خداوند تعالی را می نگریم که جسم و جهانی و عوض نیست بیرون ازین همه
 است ولی گاه و سواهی برین می تابد و آن فیه است که بر بان فروزه آن توان گفت
 و نه گوش آرد شفت و نه این چشم تواند دیدن و به بیان این حال آیت قرآنی علق
 است جایی که فرماید لا یعین ذات و لا اذن سمع و لا خطر علی قلب بشر یعنی آنچه پیش
 نگیرد و گوشش نشنید و بر دل مردم خطور نکند و روانان روزمگان این راه را از پیکر
 بستن انوشتم یعنی خلع بدن و نوده چینه تعلیم کردم و بدین محبته بایه رسانیدم بر
 امین نیاکان خویش یعنی بروشی اجداد خودم آموزگار خیمبران در جادوان خرد در
 سفرنگ قوله هر بخشند سور که گفته است آری آوند گوهر است دادار را یعنی جوهر
 عین ذات است خداوند را گوید که گرد ز فرماش آوند بشین است و پاییهای استمان
 درستی داری به روی تواند بود یعنی واجب الوجود عین ذات است و مراتب موجودات
 در وجود به وجه تواند بود یکی آنکه هسته هستی است که از برون جزا گوهر خود یافته شد
 چنان مآوران یعنی یکی از ان موجودی است بوجودی که از خارج سواهی ذات خود یافته شد
 همچو ممکن الوجود که وجود از واجب الوجود یافته دوم آنکه هسته باشد که فروزه گوهر بود بان
 از ان بالیده باشد یعنی دوم آن موجود است که وجود صفت ذات او بود و افزون بود
 از ان سوم آنکه هسته باشد که آوند گوهر او بود چنانکه توان اندر رسید قوله اندر رسید
 مشتق از اندر رسیدن مخفی تصور و تخیل کون یعنی سوم موجودی است که در وجود عین ذات
 آن موجود بود و ناچنان که تصور افراق و غیرت نتوان کردن نمونه این سه بایه هستی روشنی

یعنی مثال این هر سه مراتب وجود روشنی است چه لغتی همان روشن باشند روشنی که
 جزا که برایشان است و آن روشنی از دیگری بافته باشند چون روشنی زمین از آفتاب
 مثال وجودی که از خارج بافته و لغتی روشنی که جزا که برایشان است. با این از گوهر
 جدا نیارند چون روشنی است آفتاب و دیگر روشنی که فروغ و تابست و آن روشنی است
 از گوهر خود نه از چیزی و این نمونه بود که در فرمایش است رهبرش آنکه اگر هستی که در فرمایش
 جزا که هر او باشد فوزه خواهد بود و فوزه پیرو فوزه نیست و نیازمند است با او
 و هر نیازمند دیگری نادرست و هر نادرست می باید پس اگر هستی که در فرمایش جزا
 که هر او باشد او را شود باید دانست که شود بستی خود شود و این بنا اندیش برود
 انداز خود را شود چه از او که بر آید که هست بودن که در فرمایش بر خود پیشیده
 باشد پس جوید باشد که هستی او فوزه که هر او نیست قوله بنا اندیش یعنی بی نظیر و نظر
 ترتیب مقدمات منته بود بطریق استدلال قوله نبود انداز خود یعنی در اول و اول
 تصویر یعنی وجود حضرت واجب الوجود اگر غیر ذات او تعالی بود پس صفت خواهد بود و
 تابع موصوفست و محتاج است بسوی موصوف و هر محتاج و تابع محال الوجود می باشد
 و محال الوجود را علت هستی در کار است که او را هستی نباشد و این علت خود ذات او است
 نبود زیرا که علت را تقدم بر معلول ضرورت پس از این لازم آید که خود او تنها بر ذات
 پاک خودش مقدم باشد و تقدم . الشی علی نفسه محال است شد که وجود او تنها
 صفت او نیست و پاره او نیز تواند بود چه پیش ازین است کرده شد که در فرمایش را پاره
 نیست یعنی آن وجود جز ذات هم شدن نمیتواند زیرا که بر آن ثابت شد که او تنها
 را پاره و جزو نیست پس او را هستی از و نه گوهر است پس وجود او تعالی عین ذات
 است چنانکه گوهر او هستی تویم است و از لا ذل اندر رسیدن توان که آن اگر است نه
 یعنی ذات او تنها وجود محض است و هر که تصور توان کرد که ذات او موجود نباشد و دیگر
 آنکه هستی که از و نیست در و گمان دوی است چون چنین بود بر و ان چه هسته
 و چه هسته نادرست یعنی بر و ان دیگر این است که اگر وجود او تعالی عین ذات او تنها

در آن گمان و ظن انقیاد دوری را پس ازین انقیاد ترکیب ذات او تعالی لازم
 آید و او را ترکیب بر می است پس باطن و در عین ذات او باشد و همچنین اگر انقیاد
 فروغ بر سر انقیادش هر آینه آوریده باشد بر آن چون آوریده باشد هر آینه انقیاد
 از پیرش نیاز بسوی دیگر می آورد و از گوهر بار بسته بسوی کبوده پس ناچار است
 او را از نوزند و این نوزند اگر روان برانید او باشد مگر بر آید هست بودن
 او پیش از هستی از آن که کبود هستی خبر را مگر نیست پیشتر بودن بر کرده خود قوله
 کبوده بفتح کاف عربی و تحتانی با و او معروف و فتحه و ال ابجد با و هنوز علت قوله
 نوزند بفتح نون و سکون و او و کسر زاد فارسی و سکون نون و فتحه و ال ابجد و
 سکون و هنوز معنی اثر کنند یعنی برهان دیگر این است که اگر وجود او تعالی را آید بود
 بر حقیقت او هر آینه عارض شده باشد و چون عارض شده باشد پس انجمن موجود
 بسبب محتاج بودنش بسوی غیر یعنی موقوف و ممکن الوجود بود و موقوف و متعلق
 بود بعلتی پس او را چاره نبود از موثر و آن موثر اگر نفس حقیقت او بود لازم آید وجود
 شدن نفس حقیقت او تعالی پیش از وجود او چه هر علت را تقدم بر معلول ضروری است
 و هر فاعل را تقدم بودن بر مفعول مگر بر و این محال است که حقیقت او تعالی
 تقدم بود بر وجود او تعالی پس هستی که در فرمایش روان برانید او باشد پس وجود
 واجب الوجود نفس حقیقت او باشد و صد و حشور در جا و دان خود در سطر یک
 قوله پره نروان در تنان که گفته قوله پره نروان یعنی خلیفه خدا تعالی در عالم حساب
 یعنی خورشید که در نور باریدن خلیفه اوست ۹ فوزگان اردند نروان
 بر این معنی صفات او تعالی عین ذات او هستند گوید که فوزه ای که در فرمایش اردند
 گوهر پاک است چنانچه در ناموران آنچه میرسد از گوهر و فوزه در باره که در میرسد
 بر گوهر بی آئینش فوزه یعنی آنچه ممکنات بذات و صفت می کنند او تعالی صرف
 بذات می کنند بی اعانت صفات یعنی چنانکه انسان میداند بذات خود و صفت
 علم که بذات او ملحق بود او تعالی صرف بذات خود میداند زیرا که اگر او را فوزه فزود

باشد و آردند بود و گنجایش دیگری هست یعنی اگر صفت او تعالی بزرگتر بود
 و عین نباشد پس هر چه عین نیست در آن غیر است را گنجایش نباشد چون گوید و آید
 بهیترش فرزند را ساسی بر بر است پس هر چه رسائی او از رکنند آردند نباشد یعنی از کما
 و ماری نیست و مار رسائی بر گوهر پاک نباشد یعنی اگر کمال او تعالی بهیترش صفات
 باشد نقصان در آن لازم آید زیرا که هر چه از غیر خود کمال می یابد ناقص و ناقص است
 و نقصان بزرگات او تعالی روانیست پس فرزند آردند گوهر پاک هستند چنانچه دانایان
 باشد بروان دانش ندانش فزون بر گوهر یعنی خداوند تعالی عالم است بنفس علم و تعلیمی
 که زاید بود بزرگات او تعالی و استکبار است هر چه آردند که در فرمایش است مآورد فرمایش
 است اگر فرزند ای نروان آردند گوهر نباشد مآورد هستند پس رسائی نروان از ناو
 بود و هر چه از خبر خود رسائی جوید مآورد است نه که در و این مآورد است یعنی هر چه عین ذات
 واجب الوجود نیست ممکن الوجود است پس صفات او تعالی اگر عین ذات او نباشند
 ممکن الوجود هستند پس کمال او تعالی از ممکن الوجود بظهور آید و هر چه از غیر خود کمال را
 جویان شود ممکن الوجود است و واجب الوجود ممکن الوجود بودن حضرت واجب الوجود
 محال پس غیر ذات بودن صفات او تعالی محال و هم صد و شصت در نامه جاودان خود
 نام در سفرنگ نوله خور فروغ آورستایش در خور گفته یعنی در شرح مخاطبات و
 مکالمات بحر شید که قابل ستایش است گفته ۱۰ و اندیزدان بهادی این یعنی علم و اعلا
 کلی است گوید که در فرمایش از گهرش داناست بهادیانی از آن که آزاد است از مایه آسیر
 آن و هر رسته از بایه را دریافت باشد چه باز دارند دریافت مایه و مایه بودن است
 نمی گوید که واجب الوجود بذات خودش عالم است بحکایات از آن سبب که مجرب است از مآورد
 و تعلقات ماده و هر چه از ماده را ادراک می باشد زیرا که مایه از ادراک ماده است
 یا مادی بودن چون گوهر ازادی داناست بگهرش بر باز تازیان گردنده بر روی بهاد
 و باز تازیان ناگردنده نیز مایش بهادی قول باز تازیان جمع باز تازی بیاض خاسته
 بالف و زار بوز و فوقانی بالف و زار بوز یعنی چیزی مقابل کلی یعنی او تعالی عالم است

بدات خودش خبریات تنبیه را بوجه کلی و خبریات غیر تنبیه را بنابر تعلیم کلی چه بسیار است و
 از آنجه رو که دانش درست باشد زیرا که میدانند علمهای از آنجه وجود بعلم کامل پس هر
 دانشی را دانش درست نامگزینست که بدانند چیزی که ناگزیرست از آنها بکهرش
 پس هر که علت را بعلم کامل دریابد با ضرورت و ریاضات از ادوات خودش نیز دریابد
 و منسوخ که بدانند باز مازیان را با گردش آنها دریابد بیاری از آنها که است
 و بیاری بیاید از آنها که نیست بودند پس باشد هر کدامی از هستی و نیستی را بیکری جدا
 و یکی ازین دو بیکر با نامند بیکر دیگر پس هر دو را نامش کردنی بکهر سود از بیکر بیکری
 و این شاید چه او را کنونی فرد مانند نیست او میداند باز مازیان را بر روی ایجاد
 می گوید که سر او را نبود که این دو تعالی را اند خبریات را با تغییرات ایشان و اگر چنین است
 یعنی خبریات را با تغییرات خودشان میداند لازم آید که یکبار و اندنگامی که آن خبریات
 موجود باشند و دیگر باره در باید هنگامی که مدام گردند پس هر یکی از وجود و عدم را
 صورت جدا گانه بود و یکی ازین دو صورت قایم نمی ماند با صورت دیگر پس تغییر لازم آید
 در ذات او تعالی از صورتی بسوی صورتی دیگر و این سر او را نبود بدات او تعالی را بیکر
 او را حالتی منتظره باقی نیست که اول حاصل نشد و بود اینک فاصل شد پس خبریات
 میداند بر وجه کلی یعنی علم او تعالی بر خبریات تعلقی نمی پذیرد مگر وجه کلی درین صورت
 را ستمی بسیار و این همین نامه را ستمی در هنگام خسروی خویش بنویسانی باز نیست
 و نیز پس نامهای دیگر را و نامی در اینجا جا و آدم تا نو آموز و ریابد و دادار خود را
 بدست خود دانی شناسد پس از بیاری کند بر سر که میبایست و ستمی که با ساحت اتم
 برگزیده یعنی شرح مارا که بر کامل ستمی تصنیف کرده ایم عبور کن و بنه دانشها از آن
 فواید و باین اگر آید و در پیش و در پرستش از آن گزید و براده نهایی بدار
 و کم خواری و یاد نروانی نروان و نرویکان و دادار را بگرد ۱۱ خداوند خرد نخست
 کند و روان سازد و تن فرازین آراینده اشج نمایند و چار گوهر انبیه است
 یعنی خالق عقل اول مصانع نفس و جسم و مظهر اربعه عناصر است و خورشید و یونکو بیده نشی

بند هموارش نامه برین فرینک میگوید در بازگشتاد این گفته بکشد سپهر که باو گفته ۱۲
 که در فراتش یکی است بی بسیار و تفسیرش میگوید یکتایی است که کبر و فزونی و در پیشی
 نمی بخند چه بی در گوهر بچشم بوز و پوست است و آن نشان نیاز آمد و نیاز و بزر
 نادر و ناری در فزونی گوید که او تعالی انجمن واحد است که در ذات وحدت
 او کثرت را گنجایش نیست زیرا که کثرت واحد در حقیقت ترکیب است و ترکیب علامت
 احتیاج و احتیاج خاصه است ممکن الوجود را علامت نقصان است و در صفت باید که
 اگر در فزونی باشد باید که یک چیز هم کند و هم کرده است و هم سازنده
 هم ساخته گشته باشد زیرا که کننده و سازنده همه خبر اوست پس کننده و سازنده
 فزونی خود نیز باشد و هر فزونی دارای پذیرنده و سازنده فزونی خود تواند بود چه
 نشاید که یک چیز هم کند کار و هم پذیرنده باشد زیرا که کننده از راهی که کند است
 ناگزیر اود کرده شده است و پذیرنده ناگزیر میت کرده شده را از تواند که یک
 چیز ناگزیر می باشد و نباشد تو که کننده کار فاعل کرده شده مفعول پذیرنده
 بار فارسی قابل که قبول کننده خبری باشد یعنی اگر خداوند تعالی صانع صفات
 خود بود لازم آید که خود فاعل و خود مفعول بود زیرا که فاعل را من حیث الفاعل از غیر
 نیست از مفعول و قابل را ضرور نیست مفعول پس در صورت انشاء فاعل و مفعول
 و قابل لازم آید لزوم خبری و عدم لزوم آن از بهر اینکه اگر من حیث المفعول به نیکم
 لازم است و اگر من حیث الفاعلیه بنیم غیر لازم پس در صورت اجتماع ضدین یعنی لزوم
 و عدم لزوم لازم می آید و آن خود محال و هم صد و شش بر آنند از یوحنا یعنی انجیل
 که شیطان اخلاق را بر انداخته بود گوید که از یکتایی با یعنی خبر یک چیز بیرون
 نیاید یعنی از واحد حقیقی که خداوند تعالی باشد و چیز خارج نمی شود زیرا که اگر دو چیز
 از بیرون آید هر آینه بر آید جائی هر یک ازین دو را جدا باشد چه بر آمد گاه یکی
 خبر بر آمد گاه آن دیگری بود یعنی مصدر هر خبر جدا بود پس یکی از دو بر آمد گاهای خبر از
 باشد یعنی منجیح یکی خبر او بود و او را نیز میگوید باید و سخن در در اینم ناگزیر بر این سخن آید

باز چه یعنی از برای آن دیگر که منجیح آن خبر و بگردد است علی ضروری است و این علت
 علی و یکا که بستی اش در آورده باشد ضرور است و همچنین پس ازین دو علت اگر
 هر یکی را علت دیگری دانست و در لازم آید و اگر این سلسله را در از کشند الی غیره
 تسلسل لازم شود و هر یکی از دو تسلسل باطل پس ناگزیر دو منجیح بود و چون دو
 منجیح نبود و خبر خارج نگردد ازین تقریر واضح - که از واحد حقیقی دو خبر بیرون
 نیاید و همین بود خواست حالا دفع اعتراضی میکند تقریر اعتراض چنین نمیرسد که
 کسی گوید که اگر این را بر سر راست بودی ناگزیر باید که یک خبر نیز از یکتای بهینی بیرون
 نیاید زیرا که اگر از دو خبری بیرون شود ناچار باشد از برای آن که چون خوشی است میان
 کنند و کرده شده او را نیز کیودی باید و ناگزیر منجیح و یا بر خنجه گزاید و بسط اعتراض
 اینست که بدین دلیل خروج یک خبر هم که عقل اول باشد از خداوند تعالی محال زیرا که
 در میان فاعل و مفعول نسبتی می باشد که بدان نسبت مفعول از فاعل بر می آید و این
 نسبت را علی در کار و این علت را نیز علت دیگر ضروری پس اگر دو علت را
 هر یکی از بهر دیگری شمارند و در لازم آید و اگر این سلسله را الی غیره نهایتا بکشد تسلسل
 ناگزیر گردد و در دو تسلسل هر دو باطل پس بر آمدن یک خبر هم باطل و بر آمدن یک خبر
 که عقل اول باشد مسلم است پس بود باشد بطلان این بر آن جواب می گوئیم که حجت بر بر آمدن
 جم بر آمدن جای نیست و با ازین آن بخوابیم که میانجی او کیود را با کرده شده خوشی است
 و خوشی کرده شده و ساخته گشته نبود و این جم بر آمدن نیست یعنی فوق است در میان
 نسبت و منجیح و دستور و یوندر را در اینجا بسی سخن است و آن در اینجا آوردن بشر که
 در از نگردد و هم در یامد برین قریب گفت در کشایش بر بود دست ما یعنی در شرح
 اینجا حضرت فکر که گفته ۱۳ نخست خود پیدا شده است گوید که چون درست کردیم
 که نزدان پاک یکتای بهینی است و از یکتای بهینی خبر یک خبر بیرون نشود پس ناگزیر
 آن خبر است خود باشد زیرا که آن نیارد بود چه تن شکوید است و شکوید مرکب کند و که
 کنند و هر پاره از پاره ای او باید که باشد و در میان کنند و دست از دست نشاند

پس اگر کرده و ساخته نخست بشکود و کند باید سازنده هر باره او سود پس ازین
 از یکتای باسی بسیار چیز بیرون آمده باشد یعنی اگر آن آفریده اول را مرکب نباشد
 کنند و ازین لازم آید که خداوند تعالی که بیکانه حقیقی است فاعل بسیار چیز بود که اجزاء
 آن مرکب باشد و از یکتای حقیقی بسیار چیز بیرون نمی آید پس ناگزیر آن آفریده اول
 تن نیست و هم کرده نخست هیچ یک از پارهائی آن نیار و بود و چون هیچ یکی از اینها
 و استوار نیستی دیگری درین درخور گفتنی و سازندگی همه ما و در آن نباشند و کرد
 نخست را کشتکار و برآمدگاه باید بود تا زنجیر ما و در آن بگرد و کرانه گیرد و در نه زنجیر ناگزیر
 یعنی ازین سبب که اجزای آن محتاج به یکدیگر اند قابلیت فاعلیت ندارد که دیگر ممکنات را
 فاعل و صانع شوند و آفریده نخست را مخرج و فاعل می باید تا این فاعلیت منتهی شود
 بحضرت واجب الوجود و اگر منتهی نشود تسلسل لازم آید و تسلسل طلب است و کرده نخست
 جهان باید که پیش از او هیچ ما و هست نباشد پس کرده نخست روان نیز نیار و بود
 زیرا که روان هم استوار نیست و نیازمند است و تنائی در نهایش قوله نهایش نصیحه
 در هوز و نون با الف و کسر تحتانی و مک کو شین معجمه یعنی تاثیر یعنی نفس جسمانی
 است باعتبار تاثیر کردنش در مفعول پس این محتاج و جسمانی که نفس شد قابلیت آن
 ندارد که از بیرون آن که غنی مطلق است بی وسطه اول از همه هستی در آید پس درست
 شد که خود تحت ما و هستی یافته است که تن و پاره تن و نیازمند تن و تنائی نیست
 و در نهایش خود نیاز تن و تنائی ندارد و خود مندی بجوید از خود جزین یعنی عقل
 اول ممکن الوجودی است که جسم و پاره جسم و جسمانی نیست و در تاثیر خود محتاج نیست
 بسوی جسم و جسمانی و در عاقل از خود مراد ندارد و جز این موجود مستغنی از جسم و در جای
 دیو بند و حضور را بسیار گفتار است یعنی در باره شرافت عقل اول و از این پس گوید که
 ماه پرورد ۱۳ و این خود خردی و روانی و تنی کرد و دیگر خردان نیز چنین معنی دیگر خردان
 نیز خردی و سپهری آفریدند چنانکه تفصیلش می پر باید و دانست از آغاز بند
 خود نخست پدید آمده و در آن جسمه سرون سه سوی درست شده یعنی از بعد نفس

عقل اولی موجود شد و در وی سه جهت پیدا کردید سوئی هستی روانی جهت موجود است
 و سوئی هر آینه بود جز خودی و جهت و جهت با بغیر زیرا که واجب بالذات صرف ذات
 ایزد تعالی است و سوئی شائش باش گوهری و جهت سوم اسکان ذاتی خودش هستی
 روانی که جز خوبی و در آن نیست خرد دوم را بدید کرد که بکبر و فروزه پاک است از ماری
 و کونای و نادوستی و نیاز بایه پس بوجود نفسی که سوئی خوبی و در آن نیست عقل و بیم
 را هستی در آورد و پنجان عقل دوم که بود که آن است از قصور و نقصان و ناتمامی
 و احتیاج بماده و نیست و بر دوری جز خودی که ستوده و فتح است از راه گردوری و
 هر آینه بودنی و فرو کاس است از راه پایش بجز خود روان سپهر برین پیدا است
 که ستوده است از راه بی نیازی گوهر بایه اگر چه فرو کاس است از راه نیاز در رسا
 بایه تولد گردوری و جهت تولد فرو کاس بکبر فادرا و مهمل و واد مجهول و کاف و عربی
 با الف سین مهمل معنی خیس و فی تولد بایش بیا و ابجد با الف و کسر تحتانی و سکون
 معجم معنی قیام و وجود یعنی از جهت و جهت که شریف است باعتبار وجود و حسیست
 از راه وجود با بغیر نفس فلک الافلاک را بوجود آورد که آن نفس محمود است و بسبب
 عدم احتیاج بماده و خیس است از وجه احتیاج در کمال اصدار افعال بسوی
 مود و بسوی شائش گوهری که آغاز گاه فروز مای فروده نیازی است و انگیزش
 جانی بسویهای فرو کاس تن سپهران سپهر را در کشید که او بر او کبر و فروزه نیازمند
 باینجه یعنی از جهت امکان ذاتی که مبد و صفات جزئیة محتاج است و بر حاشتن گاه جهت
 و نیه فرو مایه است جسم فلک الافلاک هستی کشید چه سان هم که بذات و صفت احتیاج
 دارد بماده و هم برین نشان از هر خردی خردی و روان و تن سپهری بر وجود
 سوئی گفته شد و بر این باینکه فروز آمد یعنی بر همین روش از هر عقل عقل و نور
 و جسم هر فلک بجهات نشاء که مذکور گردید خارج شد تا خرد سپهر شایسته است و بدید و
 مراد را توانائی و نیه از جنبش و روشن سپهر و چون اختران و نهاد ستارگان
 فراهم آمده بیکدی و نگار ما و اوران و فروزگان را بر اینجه نام اینجه می بارود

این ایجاد را بخت تا بفلک عناصر رسیده که فلک انور بود و آن فلک را طالع است
 خلاص می نماید از حرکت افلاک و قمر و ستارگان پس چنین توانایی صورتها
 و نقوش و صفات فیضان می کند بر عناصر بسیطه و در اینجا و بوند و شعور را متین
 بسیمت بپا زکشا و عناصر و افلاک و بهم دیوبند و شعور گوید که باد با من گفت
 ۱۵ هرگونه را پروردگار فرشته است یعنی رب النوع هر نوع نمی است و ذریه
 آن کاشته یعنی تفصیل و توضیح آن چنین تحریر کرده است بعد آن را گویند که بروان
 خود پیدا می آید چیرا تواند گشت و پروردگار آن پروردگار رشید آن رشید
 مانند یعنی رب الارباب را که او تعالی باشد نور الانوار نام گزاران و دیگر همه از او
 در استکان از خردان در روان را رشید دانند زیرا که ایشان پیدا اند بگوهر
 و دشته شده اند روان خود را بدانش اسکارا یعنی نبی دیگر مجردات را که عقل
 نفوس باشند نور دانند زیرا که ایشان ظاهر هستند و عالم اند ذات خود در پسند
 حضوری که محتاج نیست با کتاب و شده پیدا شد همه چیز تواند گشت و عمل است
 انکشاف همه شیا تواند شد جز نیروی انبکاری و نهانی تنانی که اگر چه پیدا کنند
 دیگری مانند پیدا اگر داننده خویش می گوید که قوای ظاهری و باطنی که حواس
 ظاهری و حواس خمس باطنی هستند این صفت حاصل نیست یعنی در باطن خود
 که اگر چه در یابند کان و ظاهر کنند کان دیگری هستند اما داننده ذات خود بوده
 اند چه بایند کان و شهباه که فرو دین بایش شباهت باشند پیدا سازنده روان و
 نیستند قوه دشته بگردان ابجد و کسرین مجسمه و کونین مجله و فقه فوقانی و سکون
 و بهر محسوس یعنی آنچه محسوس در یافته شود یعنی حواس خمس ظاهری که ادراک سفلی را
 قابل و سزاوار هستند ظاهر کنند کان نفس خود نبوده اند و هیچ نیروی شود دانش بر روان
 خودش نیار و شد یعنی هیچ قوی از قوای جسمانی چون دیدن شنیدن بویان سبب
 علم نفس خود نمی تواند شد نمونه آنکه بیرونی بیبای یافته کرد یعنی مثال این که هیچ نیرو
 بدر یافتن روان خودش توانا نیست قوت با صره است که بیرونی خودش در رک کرد

گوید کسی که به بیای یافته شد چه از از اینه هرگاه که شکهای بر روی برگردد و خسته
 شود بیای را بیای در یاد خود کشا کشیح کاف عربی و شبنم چینه مفتوح و کاف
 عربی ساکن یعنی عکس که از اینه و دیگر چیز صفا نمودار میگوید که کسی چنین اعتراض کرد
 نمی تواند که هرگاه از بالای اینه عکسهای روشنی باز میگرد با صره را با صره دیدن
 می تواند یعنی بواسطه اینه چشم در چشم دیدن می تواند پس قوت صهره با صره دیده
 می شود و دلیل این میگوید زیرا که پسندیده خانه چشم نیست بنده نیروی است که بجان
 چشم بیاست و آن نیرو دیده شود یعنی قوت با صره چشم نیست بلکه آن قوت در چشم
 پس آنچه در اینه دیده می شود شکل چشم است نه عکس سینمایی پس با صره با صره کنی دیده
 و بهترین نامه گوید که هر گونه از کوههای سپری و آبی پیوسته و ناپوشیده را پروردگار
 باشد از شبستان زیر که پروردگار دان و دارا بان تخت فرو جوشد و مابعد یعنی هر نوع
 از انواع آسمانی و عنصری هر کس بطرب النوع است از عالم انوار زیرا که آن نور بر آریا
 از انواع فایض میشود از شید که برایشان برتر اند و مابعد شید که برایشان باوریده
 از ان انوار که بالاتر هستند از لمعات که مر این انوار عالی را عارض شده و ناگزیر
 است آن شیدانی را خویشها جدا گانه پس بیدامی شود بیکران خویشهای تنائی
 در بر موده تنائی که خویشی داده بدان شیدان و پروردگار ان اند ضروری است
 آن انوار را بهشتها جدا گانه پس بیدامی شود بهت های بیچاره در اجسام و در اشیا و جسمانی
 که بدان انوار و از باب منسوب است یعنی هر نوع بهر نور منسوب است و آن نور را فوخته
 و رب النوع گویند پس بدین نسبت افاضه نور بر ان انواع می شود و بهترین فرج نام
 بر ماید که تنان سایه های شیدان از داده اند و سایه مانوان است یعنی جسم
 ظلال زبردست نور و او را بر گمی پیوند شیدی تنائی است که پیدا کننده گوهر خود نیستن
 و آشکارا کننده جز خود و دنیا بر قلت تعلق با نورانی بیکران است که دانند گان ذات
 خود نیستند و در پابند گان و ظاهر کنند گان خیر اند یعنی بدین سبب که بان انوار نیست
 ایشان پس استوار نیست خود را در یافتن نمی تواند استوار به ایشان از او هستی است

که دانشمند فزونی را که بر او برسد و در زمان اشکال است یعنی تیند انشور و در وقت
که او را که و دیگر صفات که نه در که هر او بود و دست و در حساب بود و نیست یعنی آن
انوار که از باب الانواع باشند بسبب تجرد و دیدنی شوند لیکن در معنی افاضه علوم
دیگر صفات که اندکی گفته و بهم پیوسته و درین نامه گوید که ماد که هر فرگاه باشد
۱۴ بی آغاز و خردان یعنی زمان برایت نشان نبوده است پس گوید که خردان بود
نستیند و نوید آمده و پیدا شده نیند یعنی حادث نیستند زیرا که نود و نوید شده
ناگزیری گرفت بیکر و گذشت بیکر است و گرفت و گزار بیکر خبر در پیوسته و پاره و فزونی
بر و فزونی نباشد و این خبر در تن پاره مند بیکر نه بند می گوید که عقول حادث نیستند
بدین سبب که هر حادث را ضرورت قبول صورتی و ترک صورت اول و این قبول و
ترک سوای مرکب بد و خبر و موصوف بد و صفت متصور نیست و این سخن لابد بر آن
که یک چیز هم گفته کار و سازنده و هم بریده تواند بود و این معنی که قبول صورت
و ترک آن خبر در مرکب صورت نه بند و بنا بر آنست که یک چیز فاعل و قابل میتواند
پس ناگزیر است که ترکیب یافته باشد از دو خبر یا یکی فاعل و دیگری قابل تواند شد و هر دو
پیدا شده را مایه بیشتر بود و او پس از مایه و خود آن تپایه اند این دلیل دوم است بر
حادث نبودن عقول تقریرش چنین که هر حادث را ضرورت است که پیش از وجودش ماده
بود و او پس از ماده هستی رسد و عقول بی مایه اند پس حادث نباشد و هم دستور بد
در آن فرامه گوید که خود ما همواره فرویده و ستانیده اند بگرد و نذی و در سا
و فزونی مایه رسانی ماوری که ایشان است زیرا که در جانش بفرود نموده شد که نود
شد و پیدا آمدن خبری جوینده مایه است که میو می کشته باشد و اما آن برگردش چه
بوابشی و این گونه جز در دمانی نیارد بود و قوله میوه بفتح او هوز و سکون تحتانی و
فتح او و سکون او هوز سجد و متخیر قوله فرویده بفتح او سکون او همل و کسر او
و مایه تحتانی محروف و فتحه دال ابجد و سکون او هوز یعنی موصوف چون فروزیده
می گوید که عقول موصوف هستند باجماع و کمال و صفات کماله امکانی که ایشان را

ما نسبت زیر که در محصل خودش بر آن بود اگر داند که حدوث چیزی را طلب است
 که متجدد شود یا به قدرت و توانای بزرگات افلاک که دهری هستند و این حالت
 جز بر چیزی که وقتی و جایی بود نمی تواند شد و خود آن فلا بد بر ارادی پاک اندازد
 چه دانی چیزی را که بندگان نیست تواند شد جز در دمان که چند در دوش برترین سپهر
 و هستی خردان باز بسته بدان میت بگوید که عقل دمانی یعنی زمانی نیست زیرا که
 زمانی منسوب بود به سوی زمان و زمان عبارت است از متجددات فلک الافلاک و وجود
 عقل موقوف بر زمان نبود است و خود تحت را گمان بدان کردن چه آورد یعنی محصل
 اول را زمانی گفتن و درمی آرد که توقف دو چیز بود یا بعد که یکی بر دیگری چه دمان
 برین نیرویش باز بسته بر سپهر باشد و هستی سپهر باز بسته بر هستی خرد زیرا که وجود
 زمان موقوف است بر وجود سپهر و وجود سپهر موقوف بر وجود عقل اول که موجد فلک
 الافلاک است پس اگر وجود عقل اول موقوف بود بر زمان با ضرورت و در لازم آید بود
 و حضور را در اینجا فواید بسیار است یعنی بر این متعده اند در باره زمانی نبودن عقل و حضور
 جهان بر اجتماعت را نامه است و ازین آرد تمام در آن نامه که یک است بهرام آن
 گفت یعنی حضرت عطار در مود ۱۴ روان یا بنده است سپهر را یعنی فلک نفس
 ناطقه است پس هر چیز برای سپهر بر ماید که سپهر آن را روان آزاد در یا بنده بپایان
 چه ایشان کردند اندر بخشش چرخ خواستی یعنی سپهر آن را نفس مجبور در کلیات است
 زیرا که افلاک متحرک است بحرکت دوری ارادی و هر چه چنین است او را روان یا بنده
 بپایان است یعنی هر چه پادشاه خود گردان کند او را نفس باید در کلیات باید در
 که اگر جنبش سپهر خواستی نباشد هر آینه خواستی بود که انرا تمجیدی گویند یا فتنی بود
 قوله خواستی بالف سلب نفس و بر اول لفظ خواستی یعنی قسری فتنه قاف و سکون بود
 مهمل و را مهمل بر بدستی کار گرفتن همچنین تمجیدی فتنه شین مجسمه سکون و بار بار
 فو او معروف و را مهمل و تحتانی در آن کشیده می گوید که اگر حرکت افلاک ارادی بود
 قسری خواهد بود یا طبعی و هر یک از دو نام درست است یعنی حرکت قسری و نیز فتنی درست است

و جناب زیت پس سپهران جنبه و مبدع چرخ می اندوگردند و هر گوش چرخ می بایز بر دوش
 بنامی کایر و باز آن نهاد بگذارد پس اگر جنبه شمای ایشان منشی بود تا که زیرا که یک
 جنبه هم جنبه منشی باشد و هم باز را ندانند جنبه و تا درستی این چرخ منشیست قوله نهاد در جنبه
 و در هنوز بالف و دال ابجد یعنی وضع قوله جنبه بضم جیم عربی و سکون سین مبدع
 مطلوب قوله جیم بفتح جیم فارسی و سکون ییم جنبه منشی میگوید که افلاک متحرک اند ب حرکت
 دوری و بر سر ترک ب حرکت دوری طلب وضع می کنند و باز آن وضع را ترک می کنند
 پس اگر حرکات افلاک منشی بود لازم آید که یک جنبه منشی وضع اول مطلوب طبعی بود
 و بار دیگر همان وضع مردود بود بطبع چه وضع اول را بوضع ثانی از درست میدو
 در عدم جواز این معنی کلام نیست یعنی بیشک نادرست است زیرا که مطلوب طبعی مردود
 نمی شود و دیگر آنکه سپهران جنبه و جنبه شموری نیارند بود لا و بران است که جنبه
 شموری جنبه منشی است باز گونه خواست منش پس هرگاه درست شد که اسماء بنام منشی
 و کایش منشی نباشد تا که نبرد است شد که جنبه شموری نیز نباشد می گوید که افلاک ب حرکت
 قسری نیز متحرک نمی تواند شد و این بنا بران است که حرکت قسری حرکتی است خلاف
 طبع پس هرگاه ثابت شد که افلاک را حرکت طبعی در غایت میلان طبعی نیست بالضرورة
 نه است آمد که حرکت قسری هم نیست چه هرگاه خود طبعی نباشد خلاف طبعی چه سان تواند
 بود و این بران است در باره ابطال حرکت قسری و بران اول با بطلان حرکت طبعی بود
 چون بسیار سپهر را فرزند امکان بود و ال پیدا جنبه که نند هرگاه است اند پس خردمند
 دانند که شمور که بودن هیچ یک از سپهران با دیگر یک نه بندد چه هر سپهر این یک
 ندانند که همان جنبه خود جنبه سپهر دیگر را جنبه اند قوله جنبه که نند بضم کاف فارسی
 و زاء معر و تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و سکون ا و هنوز منشی حرکت خاصه که هر
 فلک است سوای حرکتی که بتجلیت فلک الافلاک بود قوله بودی بهاء هنوز و داد و
 کسر دال ابجد و صد و آن مکانی است که از بهر ضبط حرکات کواکب و افلاک بسیار
 پس میگوید که این تعدد و بسیار افلاک که رصد بنده ان و علایق من هیات در فیه

بدین حرکات افلاک است که هر فلک را حرکت خاصه است پس ازین مخالفه است
 حرکات بتدریج و حرکات بی برود اند باینسان فاسر بودن فلکی مرتکب دیگر را بدست
 نمی نهد زیرا که هر فلک این توانایی ندارد که باین حرکت خاصه خودش حرکت کرده
 فلک دیگر را بجز حرکت درآورد باینکه اگر ای دیگر نیز تواند بود که جنبش همه سپهر را بجز
 باشد زیرا که سپهر گرد در تنان تواند بود مگر تنی که روان او بزرگتر و استوارتر باشد
 از روان تن ریزه و تنی که روان او از روان سپهران سپهر بزرگ و استوار باشد نیست
 پس درست شد که جنبش سپهران سپهر بجزی نباشد و نشاید که حتی از سپهران آنها
 را روان ازاد باشد و حتی را بود یعنی از وجه دیگر نیز تواند بود که حرکت افلاک قسری
 باشد زیرا که فاسر در اجسام نمی تواند بود مگر آن جسم که نفس آن اعظم و محکم تر بود از نفس فلک
 خور و ماتحت او جسمی که نفس آن از فلک الافلاک استوار تر بود خود موجود نیست
 پس ازین سخن درست شد که حرکت افلاک قسری نیست و این از بهر آنست که بعضی
 افلاک را نفس مجرد بود و دیگر بعضی را نبود و عقل شایسته نمی شمارد پس جنبش را بر هر یک
 اسماها خود خواستی باشد و هرگاه جنبش سپهران خود خواستی باشد باید که ایشان را
 روانان یا بنده که دریا بنده گان بجا دیان باشند بوند چه در جنبش خود اینکی ناچار است
 انگیزه و بسته و پندیده که گننده و لا و بران انگیزه و پندیده و جنبیده این کار خود
 اینست که پیش گیر و این انگیزه تواند که بر نیروی پندارد و هم نیروی انسانی که
 دریا بنده کار را و پرموت های پاز می اند و قرا هم شود قوله هائی آسمانها بفتح او و
 ویم بالالف و نون با تحاتی حروف افلاک کلیه که هستند و آسمانهای که در میان
 این افلاک درآید و اند چنانکه در فلک القمر خور و خور آن نامیده می شوند با فلک
 خرمیه قوله بجا دیان جمع بهادی یعنی کلی قوله انگیزه بفتح الف و سکون و کاف فار
 و تراتی مجهول و فتحه زاء و سکون و دوز یعنی هست قوله چشمیده شستن از
 چشمیدن یعنی امده شستن قوله پازی بباء فارسی بالالف درآید و زاء با تحت
 حروف تحتی و خبری میگوید که ازین بویز باشد که حرکت افلاک کلیه آزادی بود و

و هرگاه در ادوی بود باینکه افلاک را نفوس باشند درک کلیات زیرا که در حرکت
 ارادی نیروی است که باعثی و غایتی و منفعتی ملحوظ بود و در نه باراد و خویش خود
 کسی هرزه و بی سود را قصد نکند بویست که بر فاعیل بخیا ان غایت و خبر که
 آن باعث که بران کارش آورده باشد ارادی فعل پیش بگیرد و این باعث نیست
 بود که قوت جمعی با بقوی که درک خبریات است بوده باشد زیرا که آنچه عیا جمعی بود
 زمانی در یافته کرد و پاره بود هرگاه شود و پس خبری و پاره باشد درش و پس
 تا که براد است آن خبر را با چار است که درش در من بر گرفته باشد قوله رش براد
 مبله منتوج و کسرم و سکون سین معر معنی غیر و تبدل میگوید که هرگاه باعث بر وجود بود
 چیزی جزئی بود که از تغییر و تبدل لازم است باشد و دران خبر بهوش خبر غیر زیرا که چنان
 آن تغییر زیرا است پس اگر انجام تغییر و پردازش روانان سپهری بویست که ای خود یکی
 که جنبتهای گزیده است کارای در یافته بویست که ای برانند بویست که
 هموارگی جنبتهای سپهر بر راه یکانه بویست که درش درش دران نبود میگوید اگر
 علت غای نفوس فکلی در باره اصدار افعلی که حرکات خاصه ان است کار
 بود و می که تقوای جسمانی درک و در یافته میگردند بالضر و صورتی است و دام حرکت
 فکلی بر وجهی که تغییر و تبدل را دران بار نبود و جا و بدان بر یکوش برقرار و از نه
 این تغییر و تبدل درین حرکات نیست پس این جنبتهای از چو سیدن بیاد نایده باشد که
 آمده است درو کارهای ناگراتی یعنی این دایمی حرکات افلاک از تقصیل درک
 کلی باشد که پرست دران بود بسیار و اگرگاه ان شنیده با وی شد هر آینه جا بگیرد
 در خداوند نهاد گزیده بچندی نهاد گزیده شده باشد پس تواند راست آید بر کار
 و چیزی بای بسائی قوله چو شده ادراک کننده و عاقل قوله گزیده قابل قوله چندی مقدار
 قوله گزیده شده مقبول قوله بسائی بکسر با و اجد و سین مبله بالف و لون با تحتانی خود
 شکسته و بسیار میگوید اگر آن نفس درک و تقصیل کننده حلون کرده باشد در فلک الصفر
 در صورت جا گرفتن در قابل با اندازه وضع آن مقبول بود پس ناگزیر کارهای شکسته

در این دنیا بلکه مقدر آن وضع بود ای سرنگ و سپهران بانکه روانان دریا بند و جادیا
 دارند که خویشی آن روانان سپهر و چون خویشی با بند روانان است با مردم نیرو
 ثانی نیز دارند که ایشان را بند و روان گویند می گوید که افلاک با این نفوس در رک
 کلیات که نسبت آنان با افلاک چون نسبت نفوس با طایفه است با انسان که خلق جاد
 گری دارند قوامی نیز دارند که آن قوتها را بند و روان خوانند بفتح با و ابجد و سکون
 نون و وال ابجد با و او معروف و راد جمله با الف و نون و این بند و روان خود
 به بند و تها و پندار آغاز کار جنبشهای پازانی سرزده از اسماها شوند یعنی این قوا
 جسمانی با همیشه وطن خود مبد و حرکات جزئیة دیگر و ندان حرکات جزئیة که از افلاک
 صادر می شوند یعنی صدور حرکات جزئیة از همین قوتهاست که محرک آن بند و تهاست
 قوله بند و تها بفتح با و ابجد و سکون نون و کسر وال ابجد و تحتانی مجهول و فتح شین منجبه
 و سکون در هر معنی فکر و خیال زیرا که همیشه این پندار بند و تهاست از برای آغاز جا
 مایه شدن جنبشهای پازه و تحتی زیرا که خویشی همیشه این پندار همه بازبان برانست
 پس ناگزیر است در شدن جنبشهای پازه و تحتی که بخشیده و پیرد گرد و پیرد یا فتهای
 پازه و تحتی که بیرون نیارند شد مگر با و از ثنائی میگوید که اوراک و تعقل کلی مبد و حرکات
 جزئیة نمی تواند شد یعنی از برای صدور حرکات جزئیة خاصه که از افلاک پیدای شوند
 تعقل کلی کافی نیست زیرا که نسبت با همه جزئیات یکسان و مساوی است پس ضرورت
 که حرکات جزئیة منقسم گردند بر اوراکات جزئیة که حاصل نمی شوند از آن جزئیة اوراکات
 مگر با جسمانی یعنی قوای جسمانی پس پدیدار شد که مبد و این حرکات قوای جسمانی است
 که مختلفه است با جزئیات نفس در رک کلیات که متی نسبت است با همه جزئیات و در صورت
 اتحاد نسبت حرکتی بطور آوردن و حرکت دیگر همین سان بعد از شستن ترجیح بلا مرجع
 باشد و این نیز و در سپهر بجای پندار اند در مردم یعنی این قوای جسمانی بلکه همچو
 قوتهای متخیله انسانی که مبد و حرکات جزئیة میگردند هستند و این نیروان در همه
 برای سپهر رسیده اند چنانکه کامود پیر و ستم از برای جدا گانه نش نباشد پس اگر

بروی از نیرو و در سوسای از سپهر باشد. خبر در سوسای دیگر فزایش بی فزاید و بجزیر آید پس
 این بر و آمانته باشند در همه پاری سپهر؛ قوله کاسود بکاف عربی با الف ویم
 و و او معروف و و ال ابجد منی بسیط مقابل مرکب قوله فزایش بی فزاید و بکسر فاء
 را و جوز با الف و کسر تحتانی و سکون شین سیمه ترجیح بلا مرجح منی تفصیل دادن خبری
 بر خبر دیگر بغیر از آن که تفصیل دهنده در بیان بود می گوید که این قوای در همه اجزاء
 فلکساری شده باشند زیرا که جسم بسیط مرکب نبود از اجزاء مختلفه الطلایع پس اگر قوی
 در جهتی و طرفی خاص بود از فلک سوسای جهت دیگر برین تقدیر ترجیح بلا مرجح لازم آید
 که بی سببی و بی باعثی در جهتی شده و در دیگر جهت نشده پس بالضرور این قوی در همه
 اجزاء جسم فلک روشنی پزیر بوده باشند و هم بر ارادی و خستور در فزایش از اندک گو
 که ست بهرام با من گفت یعنی حضرت میخ بیان کرد ۱۸ فو دین روانان ازاد
 و ناپاره و بی آغاز و انجام است یعنی نفوس اجسام منحل میگرداند و بسیط اند و مبدد
 و منتهی ندارند پس نمی گوید است روان که هری است سیاک و کاسوس و جنباننده
 و او را مردم نامند و من و و او را خوانند و آن فرشته را پیوندی است بتن پیوند
 بیارش بی آنکه در آمده باشد بتن با اینجمله بدو قوله سیاک کسبر بین مهله و تحت
 با الف و ضم بهم و سکون کاف عربی ازاد و مجرد قوله کاسوس بکاف عربی با الف ویم
 و و او معروف و و بین مهله بسیط مقابل مرکب قوله بیارش بفتح با و ابجد و تحتانی با الف
 و کسر را و مهله و سکون شین سیمه منی تدبیر و علاج یعنی حضرت نفس منطقه جوهریت مجرد
 و بسیط بمرکت در آرنده و از انسان گویند و من و و تجارت از است و آن
 نفس منطقه را تعلق ببدن تعلق تدبیر که بدان اصدار افعال از جسم بطهومی آید
 و حلول کننده در جسم نیست و نه ترکیب یافته با جسم که تحت و پاره جسم شده باشد
 پس همی گویم که بیدارترین خبر با بر خردمندینا گوهر و اینغ اوست که خفته در خواب
 است درستی و بیدار در بیداری و هو شیوار در هو شیاری از همه خبر ناگاه تواند
 بود و از خودی خود بچود و بپوش نیار و بود منی بر مرد عاقل و واضح ترین خبر

حقیقت و ذات خود است که از آن گاهی غافل نمیشد و نمیتواند پس درین که تو هستی با
 او خود و بر سر نمی بایر چه که پیش را بر سر است که میمانی شود و اما چرا با این بختی که میجویم
 رو ند و بدان که سمیر و در میان پس اگر برستی خود را بر سر گفته آید بر سر میمانی شود
 باشد میان یک بر سر نه پس خود را بخود رسانیده باشد و خود همیشه با خود بود پس با
 و خود و گفتن بر خودی خود را شود و با بی است قول که پیش بضم کاف فارسی ناله و زنجانی
 و کسوف و شبنم و در آخر منی خاصیت یعنی از بهر اثبات وجود تو دلیل بر آن
 نمی باید زیرا که خاصیت بر آن نیست که واسطه می شود و در بیان طالب و مطلوب
 طالب را بسوی مطلوبش میرساند و در مصورت اگر برستی و وجود خود بر آن آورد و شود
 آن بر آن بختی نرساند زیرا که اگر رساند خود را بخود رساند و خود با خود نمی بود پس
 پس بر آن آورد و بر وجود خود را بختی دیگر رسانیده باشد و چون بختی دیگر رسان
 خاصیت بر آن از بر آن دور می گردید پس است لال و بر آن برین دعوی محال
 چون بیکان تو میدانی که تو هستی می با تو گویم که روان که هرست تا با تو هر بختی نفس
 ناطقه جوهر قایم بالذات و عرض نیست که قایم بالغیر باشد و است لال این دعوی میگوید
 چه می در یابیم که هرستی یا فتنه خیز بدان پاک یا گوهر باشد با تو درین هرستی که میگوید
 هستی جز از خود باشد که آن هستی بخودی خود می نیازیست چون نمایه او را نک که
 پس هستی از است چه اگر ز نبود نمایه او را نک بودن نیار و چنین بودی را پایه و در
 و بفراتین نواد ما در گویند قول ما در بقا فی بالف و فتحه و او سکون را در همه است
 عرض قول به فتنه با در فارسی و فتحه با در تحتانی و سکون با در مزاج قول استی را در تحتانی
 وحدت یعنی موجودی قول نمایه او را نکش بهیخت که سک که با و نشان پس بود که بر در شتر
 که نذر چنانکه درین زمان با تصویر با و نشان آنکه استمان بر بر و سیم مسکو که می شود
 یعنی می بینیم که بر موجود سوای ذات مقدس خدا با جوهر است با عرض زیرا که هر موجود
 که وجود آن تابع وجود موجود دیگر بود که غیر اوست و این غیر نفس خود موجود بود
 و محتاج دیگر نمی نباشد در بقا و وجود و مثال آن غرض نیست زیرا که اگر ز بر آن

نفس نیز بودن میارود و موجود نماید پس اینچنین موجود قایم با غیر را بر می زدن می باشد
 و در هسته نیز گویند و بفرایین زبان که آسمانی گفتار بود تا در خوانند و هسته بود و باشد
 و فقه بار اجد و سکون سین جمله و فقه فوقانی با سکون ابر و بر بی عرض نامش
 و بر بی حسین بود یعنی تابع نبود در وجود و بقا غیر خود را پس او را بی نیازی استوار است
 بخودی خود بی بر روی و بی نیازی استوار دارند دیگر مانند زرخشا که هیچ نموده آمد از
 گوهر خوانند و بفراتین فرد هر پس آن موجود را استحکام و استغنا بود بذات خودش
 بی تبعیت و بی احتیاج بسوی موجود دیگر که دارند اش کرد و بجز که بذات خود مستغنی
 و قایم است بسوی غیر احتیاجش نیست پس از او هر خوانند و آسمانی زبان فرد بر تبه
 فاو را در جمله و ما و مجهول و فقه ابر و سکون را در جمله و جوهر موب گوهر است چون
 چون از نیکو نه بهره و بخش باز نمودیم ترین توان نیست که گزینی تا در است که برشته و زیرینه
 بر خود چیزی دیگر باشد که آن چیز را بخودی نیازی استواری باشد ما بر دارند پذیرند
 آن تا در سود یعنی چون موجود را عبارت از کورتسیم کردیم بسوی جوهر و عرض پس ازین
 می باید دانستن که خاصیت عرض نیست که محمول و مقبول شود غیر خود را که خبر دیگر بود مستغنی
 و حکم تا آن عرض را بر دارد و قوله گزینی بضم کاف عربی و را در معجزه و محتانی معروف و نون
 با محتانی معروف خاصیت و گوهر مردم پذیرنده آرزوها و بافتهاست و در دیگر و از آنها
 می کاشته آید و هم دیگر از زود و دوده سود و این گزینی ناشایان تاوری است پس
 روان تاوری بسیار بود و چون تا در بود که هر باشد قوله آرزوها بعد الف و کسر را در جمله
 و سکون شین معجزه معنی نمی قوله بافتها بسیار محتانی در کات و معلومات می گوید که نفس
 انسان قبول کننده معانی و معلومات است که در و صورتها و معانی منتفی می گردد
 و باز محوی شود و این خاصیت بعضی که قایم بالذات نیست نسبت ندارد پس
 بالضرورت نفس انسانی عرض نبود و چون عرض بود جوهر باشد زیرا که موجودی از وجود
 خالی ازین دو نبود اکنون همی گویم که روان تن نیست چنان بر خیزد باشد و
 پاره بسیار ریزه و کپین بود و بجای رسد که بکار و دشته و مانند آن پاره و هر عید

شود یا این احدی بر باید که سوزش پاره توان کردن یعنی چون جسمی بر نفس نیست
 شد پس اکنون می گویم که نفس باطله جسم نیست چه جسم هر چند جزو لای تجزیه بود که بالا
 آتی بریده و منقطع نگردد باز هم تجزیه عقل قابل تقسیم و لایق قسمت است و بران ابطال
 جزو لای تجزیه یعنی آن پاره که در ظاهر پاره شده و منقسم نشود می گزارد چون تن بریزد را
 بر پهلوی بکند که بنده آن تن که در میان افتد اگر باز دارستی می کند چنانکه آن دوتن
 که بر دو سو اند با او بر هم بساوند و بپزد که باشد پس تن میانین را دو سو پدید می آید
 یکسوی چوید بستی دارد که بر سر راست اوسوی دیگر چوید بستی دارد که بچپ و هر یک
 آن دوتن کناری را دو سو پدید آید سوی چوید تن میانین دارد و سوی چوید سوی
 دیگر و هر خبر که دو سو پدید باشد چوید بریزد پاره توان کردن یعنی اگر سه پاره خورد و درین
 را که یوربی جزو لای تجزیه گویند برابر بپزد یکی فاصله گزارند پس آن پاره خوردترین که
 در میان بود خالی از دو حال نیست یا مانع شود با هم پیوستن آن دو پاره که بیشترین را که
 دو طرف آن نهاده و شد و اند یا مانع نشود پس اگر انشائی آن هر دو که در پهلوی است
 مانع شود ازین مانعیت او هر سه پاره منقسم گردند اما وسط بدین تقریر که آنچه بجانب راست
 پیوسته است غیرت آنرا که پاره و چپ پیوسته بود پس ازین غیرت پاره وسطی جدا
 جزو منقسم گردید اما طرفین بدین بیان که آنچه پاره در میان یعنی است غیرت
 آنرا که ملحق نیست پس هر ریزه کناری و طرفی نیز انقسام فیت در آن تن میانین
 باز دارندگی نکنند و هر دوتن کنارین هم پیوسته پس در میان بود و نیم رسیدن اینها
 بر و بلندن باشد و در آمدن در هم و در یکدگر رفتن دوتن ماسوست زیرا که در یکجایی
 که یک خبر پیش در و نخجند و چپ را بودن نادرست است چنانکه کسی در جای می نشیند
 است کسی دیگر آید و هم در آنجا نشیند چنانکه او را رنجه ندارد و نتواند که در آنجا
 را پس نه تنها هر دو را بس بود و در از او پنهان و در فاصله پیش نیز از این ماسوست
 تواند و مختلف و اگر می گوید که بر شش ثانی اگر آن ریزه وسطی آن دوریزد را که هر دو سو
 آن وسطی پیوسته از انشاد پیوستن مانع شود بلکه هر دو آمیزند و محال لازم می آید

یکی خلعت زیرا که در صورت القاء در زمین با هم گران ریزد در بیانی در بیانی خواهد بود
و سال اگر او را بیانی و وسطی فرض کرده بودیم پس خلاف مفروض لازم آید و دیگر نیکی
داخل و بخرد و در چند گیر یعنی درآمدن یکی و رد دیگری بدان سان که در عرض طول
و عرض نیز باید لازم می آید و این خود محال است پس بالسرور منع القاء واقع شود و بر
نسبت القاء قسمت جزو لا تجزئ ظاهر گردد پس چون سبب بهره پذیرست یعنی هر قسم
مرکب قابل تقسیم است با بنجام رسد بر آن ابطال جزو لا تجزئ و اکنون میگوید و انسج باد
که از دو ریزه که پس هم این در عا ثابت می شود بدین تقریر که چون هر دو را بر هم نهند
پس چیزی که پیوسته است غیر است مر آن جهت را که نه پیوسته است و ازین دو سبب و
و چنین بودن هر باره قسمت پذیر میشود و تنانی که برداشته و پذیرفته است هم
کرده و بهره پذیر باشد چه بخش جای بخش کننده جاورد جاگیر است قوله جاوید بسم عربی
بالف و فتحه و او سکون را در ممله آنچه در محل و جا باشد می گوید جسمهای که مقبول و
محمول آن جسم تقسیم باشد نیز قسمت پذیر و زیرا که تقسیم جا و محل قسمت کننده آنچیز است
که در و جا داشته باشد زیرا که جسمی میگویم که جمی یکتا را بخش نیست و بهره و تحت باز نماند
و اگر آنرا پاره پاره تعدادی سمرادی و نهاده می بود بخرد می بینی وحدت را حقه جزو
نیست اگر معنی وحدت را اجزای کثرتی می بود نه عقلی قوله سمرادی بفتح سین
ممله و سکون بهم و را ممله بالف و کسر و ال تحتانی حروف و همی و بخش یا پذیر و بخش
پذیر و و نیاید و در خواهد آمد معنی غیر قابل قسمت در قابل قسمت نمی آید زیرا که هر چه پذیر
پذیر در آید و آنچه در بخش کردن شای خود آید مانند گاه و جای بخش و پاره هراینه شکر
او توان کرد و دیگر خرد می را پاره و تحت نیست پس بدین فرود درست شد که روان کائوس
هست و تن نیست چه روان جمی یکتا را جا هست و آن جمی یکتا در و جا گیر است و اگر
جای کائوس تن و تنانی باشد هر گاه تن و تنانی را بخش کنند هراینه کائوس نیز بخش
کرده شود زیرا که جا گیر و پاره بخش کرده در این جا گیر و آن تحت باشند در همه
هر گاه جا گیر در همه باشد جا گیر در همه پاره جز جا گیر در پاره دیگر باشد بدین ماکزیر

این محسوس کردن چاره گیر پس نسبت شد که روان کاموس است یعنی هر چه در خبر قسمت پذیری در این
 قسمت پذیری می شود و صورت عقلی که در نفس می در آید قابل تقسیم نیست پس برین
 بران ثابت شد که نفس ناطقه بسیط است و جسم نیست زیرا که نفس محل نمی ماند و آن
 معنی واحد در آن جاگزین و اگر محسوس چیز بسیط را جسم و جسمانی فرض
 کنند پس تقسیم جسم و جسمانی تقسیم آن بسیط نیز لازم می آید از برای این که
 هر چه در پاره متقسم است در حقیقت در میان جزو و اریک می کند در کل و هر چه در کل و
 همه قرار گیرد پس قرار گیرنده در هر جزو غیر قرار گرفته بود و در جزو دیگر و قرار گیرنده یعنی
 معنی واحد را پاره نیست پس محل آن نیز یعنی نفس پاره دار نباشد بنا بر علیه ازین
 بران دانستند که نفس ناطقه بسیط است و همین بود خواست زین پس همی گویم که روان پابنده
 است تا مستانوه شده و پدید آمده چه هر نوشته و پدید آمده را از بدست می آید باشد
 پس اگر روان پاست تا نمود مادی دلها کی بودند آزاد و سیاهک و فرود در هر مادی آزاد
 و وارستگی او انکار است قوله لها کی لها کی بفتح لام و از هموز شد و الف کاف جزو
 معنی ماده لها کی مادی میگوید که نفس ناطقه قدیم است بخادث زیرا که هر حادث ضرور
 است که ماده آن حادث پیش از او بود پس اگر نفس قدیم نبود هر ائینه مادی خواهد بود
 نه مجرد و بر این تجربه نفس هویدا و موجود اند اکنون همی گویم که روان پابنده است و
 پس میان تن تباهی نیز برود و جاوید ماند یعنی نفس پس از فساد جسم فاسد نگردد و ایما با
 ماند زیرا که آنچه تباه شود پیش از تباهی نیز تباهی شای باشد و این تبایش را هر ائینه
 جانی باید در و انبوه که گوهر انجیر که تباه شود جانی باشد زیرا که شایش تباهی باز
 مانده باشد و انکار است که آن خبر پس از تباهی باز مانده نیست پس اگر روان نیست
 گردد باید که جای تبایش تباهی خبر دیگر باشد جز روان و انجیر باید روان خواهد بود و میگوید
 هر خبر فاسد پیش از فساد قابل فساد می باشد و این قابلیت را محلی باید و این جایز نیست
 که خود ذات آن فاسد محل بود این لیاقت و قابلیت فساد را زیرا که آن خبر فاسد میگوید
 و این قابلیت باقی میماند پس اگر ذات شی فاسد محل قابلیت بودی قابلیت نیز فاسد شد

و باقی مانده ای و چنین نیست پس اگر نفس را فاسد و تباه شد و فوض کند از برای قابلیت
فساد برای و محلی باید و خود ذات نفس محل این قابلیت است و از شدت این تا که بر از نفس
ماده فوض کند تا محل این قابلیت شود چنانچه خود می گوید تا شایسته تباهی روان بد
بیاورد و بدینی قابلیت فساد و روان ماده مستقر فوض کرده آید چه خبری که جدا از چیز
بایستی تباهی شد چیزی از خود پسند می شود یعنی اگر ماده نفس را محل این قابلیت
فوض نکند تا که بر چیز دیگر که مغایر و جدا بود از نفس محل این قابلیت وارد داده اند
و چیز خارج و مغایر را محل خبری قابلیت فساد نفس بر بگردن خود تجویز نمی کند پس تا که بر
آید که روان ایساکی و پیوسته باشد و فرمود ای ارادی روان نموده اند پس جاوید پا
ست یعنی هرگاه بمراد قرار داد محل قابلیت فساد از بهر نفس ماده فوض کند لازم آید
که نفس ادنی مرکب باشد و بر این تجرد و بساطت نفس اشکارا کرده شد و از آن ظاهر شد
که نفس ادنی نیست و چون ادنی نیست هر آینه و با مانده و جاوید بای باشد و همین بود
خواست و روان یا باست بکبر خود پر د از زده با فزار بر اگر خود را می داند و نشاید که
آن او خود را با فزاری بود که افزار میان او و گوهرش میانجی شده باشد و یا بنده
با و از خود را در بنا بد چه بنیائی بنیائی را بنیدند قوله یا بنده تجانی بالف و با و باجد
بالف یعنی در یا بنده و در ک قوله افزار بالف مفتوح و سکون فافزار معجمه بالف
و را در جمله معنی اله و واسطه می گوید که نفس در ک و در یافت کنند است بذات خود و ک
کن است بآله و وساطت جسم و این در یافتن نفس نفس خودش از بهر این است که هر چه
اود را ک آن بواسطه خبری دیگر می باشد برادر اک فات خود قادر و توانای نمی باشد
چنانکه قوت باصره که بر وساطت چشم می بیند خود را و بدن نمی تواند بخلاف نفس که
خود را بیند و معلوم شد که در این او بر وساطت خبر دیگر نیست بلکه بذات خودش است
و دلیل دیگر برین دعوی می آرد و میگوید و همچنین دیگر تا درستیهای را بنده گان
تانی روان می باید و راست و کاست را جدا می کند پس بسته شد که او را این
دانشها میانجی این افزار فزار بنده است چه آنچه یا بنده را نبود و دیگر می چون از و می

و تفسیل این بر این چنین که نفس انسانی غلطی امی حواس جهانی را دریافت میکند و درین
صحيح و غلط نیز وجد کرده می بیند و حواس را خود این مرتبه حاصل میست که غلط کرده خود بی بر
چنانکه قوت باسر و درختان کنار آب را سرنگون می بیند و این غلطی و خلاف واقع را
دور کردن نمی تواند اما نفس برستی و نفس الامری بی برده غلط کرده چشم را بصحت
می آرد پس معلوم شد که این ادراک نفس را از جهت قوت بصرفیت بذات خودش
است و نه هر چه درک را نبود و بگری که نفس باشد چگونه از وجهی حاصل کرد و روان جمیع
نشد و باینده کان تنانی برای آنکه ایشان جزق و تنانی نمی یابند و روان آن است
و نه تنانی یعنی نفس طلقه که بقوت باسر و دیده نمی شود بدین سبب که در کان جسمانی
بار او نفس ندارد مگر بدین جسم جسمانی و نفس جسمانی پس او را بدین
و پرورش روان بمیانجی افزار روشن است چه در یاد باینده کان و جسماندرک و
بی و مانند آن قوله پرورش بفتح باء فارسی و سکون را در جمله و والی الحمد بالک و کسر
هوز و سکون شین معجنه یعنی کار کنی و دستور هر آرا گوید بهرام باین گفت ۱۹ روان
از منی به منی رفته است از همه چیز از اوان خداوند را نگذردین فروزان باینها
مانند و برین زیر و ستان از منی به منی شین رفته و توضیح این فقره بر این
و دستور هر آرا گوید که خوشی دریافت بند است و در دریافت ناپسند یعنی خوشی که
بعربی از اسرور گویند عبارت است از ادراک ملائیم و مناسب و در و که الم گویند نادرک
ناپسندی ناپسندیده و در یافتن بگویم از فروزه امی روانی است و ادراک بذات
از صفات نفسانی است دیگر تو امی جسمانی را در ان اخلاصیت پس پس جدا آن خود
و در و فراهم شد زیرا که نفس طلقه نمی میرد بذات خود ادراک پسندیده و ناپسندیده می کند
پس اگر پسندیده را می در باید او را بر سر و حاصل میشود و نه الم و زیان شدن تباه شدن
تو امی جسمانی ادراک نفس را ضرر ناپسندیده زیرا که ادراک نفس بذات خود است نه بواسطت تو
جسمانی چنانکه پیش ازین بدین شدن و نیز و امی او اگر چه در دریافت بود اما
پایه و شکی درون بادیان گرفت و بهر افزار ناگزیر اند با این باید از نباشد یعنی جمیع

و قوای جسمانی اگر چه در ادراک محسوسات و خبریات متضمن کلیات و احوال و سبب شده اند
نفس هر کار اند لیکن باید از غمی باشد قوله بود آن جمع بودات بیافخاری و او مشرب
و دال ابجد بالف و اما فوقانی یعنی حسی یعنی آنچه بحواس ظاهره دریافته گردد و
خوشی و درد و خردی استوار باشد از خوشی و درد زمانی بوزیر پس از گذشته شدن
تن یعنی خصوصاً پس از مردن زیرا که خوشی حسی مطلق نمی ماند پس آن سرور عقلی بود و چه
استوار تر می شود اول خود در حقیقت استوار دوم سرور حسی گاه گاه و اما متعاقب
و از ادراک آن باز بیداشت اینک که آن سرور نماید این عقلی سرور افزون تر استوار
بزرگتر زیرا که هر چند نیرو استوار تر است در یافت راسا بود و گوهر روان از سرورهای
تجانی استوار تر است پس یافت او از دریافت تجانی استوار تر بود چه نیروی تجانی خبر
و پدید آید به بینند و ندانند و نیروی خردی و در درون یعنی چون قوت عقلی استوار
تر است از قوای جسمانی زیرا که عقل دائمی است و حواس فانی و پیر پس ادراک عقل استوار تر و محکم تر
بود از ادراک این قوای زیرا که قوای جسمانی همه محسوسات و ظاهری خبر یافته و افزون از آن
در نیابند اما عقل مقولات و اسرار را دریافت کند و یافته های او نیز از یافته های سراسر
راسا باشد یعنی درکات و دریافت کرده ای عقل کامل تر باشند از درکات حواس قوله
یافته درک سراسر حواس چه یافته های خردی از ادان اند چون بادیان خردان و بزرگان
و یافته های بندگان آن چون رنگها و پروا و بویها و دهنه شده است که از ادراک آن شود
تر اند یعنی معلومات و درکات عقل مجردات هستند چون کلیات و عقول ذات باری تعالی
و معلومات حواس جسمانی مادیات و خبریات اند چون رنگها و بویها و بادیان خود مجردات اشرف
اعلی هستند از مادیات و خبریات پس بپیدا شد که معلومات عقلی اشرف و عالی اند از معلومات
حسی چون گفته گشت که دریافتی درک و معلوم و بهم دریافتن یعنی ادراک
و بهم دریافتن یعنی عالم در دریا بشبهای خردی راسا یعنی هر واحد
ازین مثلثه که ادراک و معلوم و عالم باشد کامل تر بود در ادراکات عقلی

عقلی باید که خوشی روانی را سائر از خوشی سالی بود و این خوشی را مانند خوشی سالی توان
کرد چه سراسر با راجه خوشی را داد تا بود بگرد و بر بعضی محسوسات نسبتی نیست با مجرد
خصوصیات نزدان پاک پس کردی که پر و پر و وزیران اند که در کفشار و کردار بسیار
رسمی رسیده باشند بهر آئینه بکیتی شنیدان پسند قول پر و پر و راجه فارسی خوش و سکون
را در مهله و او و یامی تختانی مجهول و را در معجمه منبئی نیکبخت پر و پر و وزیران نیکبخت
نیکبختان منبئی و الا کرد سعاد که در قول و عمل کاملی اند به عالم دنوار وصل شود و دران
فرد و کردی نیکبخت که از گسائی اشچی بیرون آمد و پسند و گشتاد که در بجای ازادان
ترسیده بودند بهر یک از آسمانها که خوشی پیدا کرده باشند چون در خوشی بیکر نیکو و در آسمان
پسندید که در روان سپهرت همی بایند قول گشتاد که در بجای ضم کاف عربی شون
معجمه الف و دال ابجد و کاف فارسی با الف و ا و هوز و با دال ابجد با تختانی معجمه
و جیم عربی با الف لا مکان که محل انوار الهی است یعنی طایفه کم مرتبه از طایفه اولی کسا
اند که از تعلقات عنصری دارسته لیکن بلا مکان رسیده باشند در آسمانی از آسمانها که در
آسمان است و تعلقی پیدا کرده باشند با کزیند و سر و صورت های خوب صفات پسندید
که در نفس فکاست در بایند قول را بهما جمع زاب براد معجمه الف و با دال ابجد معنی غلب
و اگر از زندان شش بیرون نیامد اند و نیکوی ایشان فروست از تنی بر تنی سپهر
بر راه قزاقس با بر فرد رنگ گاری بایند قول زندان شش بکسر زاب معجمه و سکون
نون و دال ابجد با الف و کس نون و فتحه بهم و کس نون سکون معجمه کباب از دنیا یعنی
کسانی که از تعلقات دنیا دارسته نباشند لیکن اعمال حسنه کرده باشند نفس گفته از تنی
بجبه دیگر بر راه قزاقس منبئی از جمادی به بنائی و از بنائی حیوانی و از حیوانی اینها
تا اگر نجات بایند و دیگر به تنی در بنایند با آنکه در بار اینده خواهند دان و فرامندان
شوند و این کردش را فرزند کار گویند معجمه فا و سکون را در مهله و فتحه و ا و هوز و
سکون نون و کاف فارسی و سین مهله با الف و دال ابجد و از جیم و دران جهانمندان

و این ماثوسست یعنی اگر انرا قابل تقسیم فرض کنیم پس هرگاه متحرک از جزو نزدیکی است
 خالی از دو حال بود یا از جهت بود یا بسوی جهت و برین هر دو قسم لازم آید که جزو
 جهت کل آن جهت بود و این یعنی بودن جزو شی کل آن شی محال است زیرا که کل عبارت
 است از آن جزو و جزو دیگر پس اگر کل عین جزو بود غیر شی عین شی بود و این محال است
 دلیل دوم بر همین معنی می گوید و نیز اگر بخشیده و پاره کرده شود جنبش در ماسومی اقتضا
 ماسومی در مایه جزو و این ماثوسست یعنی در حالت تقسیم حرکت واقع خواهند شد و دلیل
 چندی دلیلی چنین عبارت است از عدم و حرکت در عدم محال پس خداوند باید که تنی باشد رسا
 و بیجا پندارند که هر نیز سومه هر خبری بدو باشد قوله خداوند بخدا سجد الف و فتحه و او و سکون
 نون و دال ایجد یعنی محد و ابجیات یعنی خبری که از وجهات پدید آید قوله بیجا یا دال فار
 و سکون تحتانی مجهول و جیم فارسی بال الف معنی محیط قوله هر نیز بفتحه و هر و سکون راء
 همزه و نون و تحتانی محروف و زاء معنی تعیین قوله سومه سین ممل با و او مجهول و فتحه سیم و او مجهول
 معنی حد یعنی محد و ابجیات جسمی باید کامل و محیط تا قرار داد حد و انتهای هر خبری
 بظاهر آید و باید که او هر نیز و ندسار کند و ندسار هر نیز او نکند از برای روانی و ملاک
 بر یک میل قوله و ندسار بفتحه و او و سکون نون و دال ایجد و سین ممل با الف و او مجهول
 معنی مرکز و این نقطه بود و دور و میا و ایر که چون خطوط از آن بسوی محیط کشند همه
 با هم که برابر شوند قوله و دال بفتحه و ال ایجد و سکون و او و لام مشوجه با او مجهول و ایر
 قوله میل بنوعانی با تحتانی محروف و لام نقطه یعنی باید که آن محد و محیط تعیین مرکز
 کند و مرکز تعیین او نکند زیرا که دایره دور می کند بر یک نقطه تا زمانی که آن
 دایره منتهی نیگردد پس اگر مرکز پیرامون او گردش کند دایره تمام می نرسد خلاصه مطلب
 از قوله بسوی هستند جدا گانه تا قوله بر یک میل است که جهات مختلفه در جهان موجود
 هستند چون زیر و بالا و پیش و پس و راست و در وجود آن شک نیست و قابل است
 اشاره حسی را و باید جهت اخسی خبری که از جهت پدید آید و معلوم محسوس نیز عقلی میسرند
 شد زیرا که هر یکی ازین هر دو قابل اشاره حسی است و جهت قابل اشاره حسی است

و بعد برهم نمی تواند شد زیرا که جوهر قابل تقسیم است چنانکه پیش ازین بیرون ثابت
 بر این شد که جوهر قسمت می پذیرد و جهت قسمت پذیر نیست برین دلیل اگر جهت را
 قابل تقسیم فرض کنیم بر قابل قسمت را ترکیب ضرورت و در نفی جهت مرکب تواند شد
 کم از کم از دو چیز و ظاهرست که حرکت با از جهت می شود یا بسوی جهت پس اگر از بسوی جهت
 فرض کنیم هرگاه که یک جزو که اول اقرب است طی کند و بسوی جزو دیگر برسد حرکتی را
 که از بسوی شمرده بودیم بسوی شد زیرا که اول جزو اقرب را جزو دیر را حرکت از او
 فرض کرد و بدویم حرکت بسوی شد و اینست خلاف مفروض دیگر بسوی فرض کنیم بعد
 کردن جزو اول هرگاه و بجزو ثانی رسد حرکت از بسوی لازم می آید نه بسوی و اینهم خلاف
 مفروض پس بالفرض جهت قابل قسمت نشد و هرگاه قابل قسمت نشد جوهر نشد ناگزیر
 جهت صفتی بود در آن جسم را که بسویش اشاره کنیم و آن جسم تواند بود مگر کروی محیط
 زیرا که در اشکال مستقیمه الاضلاع جهت اسفل که ابعاد است تصور توان شد پس چون
 که با جهت اغنی جسمی که از آن جهت پدید آید و از آن جهت که گویند نمیتواند بود مگر جسم کروی
 محیط ازین جهت فلک الافلاک را که محدداً جهت است کروی شکل محیط قرار دادیم تا محدود
 آن جهت اعلای او را داد شود و مرکز آن جهت اسفل و مرکز آن جهت ابعاد است پس جهت
 مرکز نیکند نه مرکز تجدید آن و نیز باید که پیوسته نباشد از تنهایی جدا که نه زیرا که نشاید
 کرد آنرا و جدا شدن باشد و شکافت بر خاوند و انبساط زیرا که در آن گاه که پیرایه
 شکافت شود ناگزیر افتد او را و جنبش یکی در پذیرد یکی در باخیزد و جنبش ناشو باشد
 یعنی محدود را باید که مرکب نبود از اجسام مختلفه زیرا که اگر مرکب خواند بود قاطعاً احتیاج و
 تفریق خواند بود و خرق بر جدد جایز نیست زیرا که در حالت قبول انقطاع و خرق او را
 و حرکت لازم آید یکی درشی و دویمین در عدم و دو حرکت در یک حال محال و باز که
 که می نیروی است که از وند سار آنراک بالا کند و سردی نیروی که از بالا آنراک
 نماید و کرانی بر سردی چهره است و سبکی مرگمی را و خاوند نه از بالا بریر جنبه و از زیر
 به بالا پس باید که نه کران باشد و نه سبک نه گرم و سرد و جنبش خاوند پیرامون وند سار یارند

کوی است قوله باز پنجانی بالف و کسر زاء معجیه و سکون نون دال معنی شکل و هیات معنی
 شکل می در اجزای است کروی است چون سیم است از تنان جدا گانه مانند بار دانا و را
 زبرد بالا باشد یعنی این کروی شکل بودنش از جهت است که از اجسام مختلفه ترکیب
 نیافته تا فوق و تحت او را متصور شود و بدانکه هر چه خداوند بالش است او را بخورد
 نیاز بود و هر چه او بخورد نیازمند باشد ببرد و گرفت بیک و زبان شد بیکر باشد و دو
 و شکاف مراد از آنکه برست قوله بالش بالبدن عربی معنی بر خیزی که نامی و بالی
 بود او را احتیاج افتد بخوردن هر چه محتاج بخورد دست قبول کردن صورتی و
 ترک صورتی از لوازم اوست و چون چنین بود خرق و الیام انرا از ضروریات بخورد
 آید و خداوند خداوند بالش نیست و او را بخورد نیازمندی و چون از خوردن از او جدا
 گرفت بیک و زبان شد بیکر برود و دنیا بد چه خرق و الیام از نیازج خوردن است و
 خداوند را بر دانیان بهترین گویند معنی اش جسم کل و او را توانا و توانا از این جنبها
 افیده این جایون کو هر از چیزی دیگر هستی بخش آید و امرش ششم خوانند باید دانست
 که این ششم نفس را حکما دهند اکاس گویند تا جا و بدیع زبان و تنهایی پروراده نیاید
 و او بنده برمان برزیدان است از روزی آغازی که زاده از لایبی بر آسری نگردد
 در و دیر دوان برود و دشوار آید و چون فریدون را در بنهرستان مباد فرود است
 درین کام که با کار گزار دیم قوله بنهرستان نام کتاب فریدون و دشوار است
 شوی در نامه دشت سار گوید که برجیس با من گفت ۴۱ اشیا جان هر کاه پیوند
 ناگرای اندوگرانی معنی حواله عنایه و قسم هستند پس باید دانست که اشیا جان
 چهار اندک است که کم و خشتاک که آتش است قوله میگوید بضم میم و و او معروف و فتحه
 کاف عربی و فتحه دال ابجد و او هنوز ساکن معنی مطلق یعنی خفیف مطلق جاری پس
 آتش است و بیک خفت کم و ترک بنیاد است قوله خفته کعبه جاد معجیه و سکون ال ابجد و فتحه پاء
 پنجانی و سکون او هنوز معنی است یعنی خفیف است که نسبت آب خفیف است و نسبت آتش
 ثقیل بنیاد بنیاد فاعلی نون بالف و ال ابجد کرده و او گر آن خفته سر و ترک آب است

و کران مکرر و شک که خاک است و آب بر باز نه که سی است که نیمه از آن پر گشته و آب
 آبناشته اند بران رو که بماء درین کبک گوشت یعنی که آب که در خاک هر دو مختلط شده
 بصورت یک که مختلط شده و چون آب میان فرو شده و انبساط در هم در آید و آب که
 میانه پدید آید که آنرا انبساط در ماکونید قوله زدند و بعضی از او را مصلحه و او را مجهول و کسر
 یابی فوقانی و سکون نون و فتحه دال و سکون او هنوز فشرده شده قوله با بقیه دال ابجد
 و سیم با الف یعنی مزاج یعنی چون عناصر با هم فشرده در هم در آید کیفیت معتدله بشهر سرد
 و انرا مزاج گویند و ن سیم با دال و در شگامی در از امید پانزدن و پاس پیوند او بود
 او را کرانی و درسته گویند یعنی اگر شگام معتدله باشد بود انرا کرانی گویند فتنه کاف عربی
 و او را مصلحه با الف و نون با تحانی معروف و بحر بی انرا تمام الت ترکیب نامند و رنه ناو
 و کرانی قوله کرانی با ف و نون الف مفتوح بر اول لفظ کرانی است با فاده نفی و سلب
 اگر دیر باید از نماند انرا کرانی گویند که ناقص الت ترکیب بود و از پوستگان مادرسته
 میانه بودن اند که ایشان را بخیر بخوار نامند و چون بای تحانی معروف و او و مفتوحه
 و او را مصلحه ساکن بخوار با فزایش الف پس و او می گوید که از مرکبات ناقصه الت ترکیب
 کاینات الجوانه که میان آسمان زمین پدید می آید شونند چنانکه میاد اینخته باب کران و دو
 یعنی هوا که با آب مختلط شود صباب پدید آید و آتش اینخته بنجا که دو در مانند ان یعنی
 همچو کران دو و دو مای داد و ند یعنی که خشکیان بجز و چون برابر باشند تا شود است
 قوله داد و ند بدال ابجد با الف و دال ابجد و فتحه و او و سکون نون و دال ابجد
 معتدل یعنی مزاج معتدل حقیقی که عناصر ان در کیفیت و یکت برابر باشند محال است
 چه بر تقدیر تساوی انما بصورت نه بند و چون یکی مدیری را شکند انبساط صورت نه بند
 برین تقدیر معتدل اضافی می باید گفت و هر چند انبساط در نزد یک تر و دالی که از انجا
 ساز بخشند با و فرود آید رسا تر باشد هر چه اقرب با اعتدال بود روحی که از مبد و فضا
 از انانی شده در ان نزول می فرماید کالمتر بود و دور تر از همه داد و ند یعنی کانی است
 پس روینده و زان پس جنبیده و انگاه مردم یعنی معتدلی بسیار و درست از معتدل

حقیقت و نباتی از آن کمتر و در حیوانی از آن کمتر و انسانی نزدیکتر با عقل و حقیقتی و در
 بینندگان در سه پور و روان یا بندها و دایان است یعنی نزدیک خود مندان کشاد چشم
 و در میان ملائکه حیوانی و نباتی و جادوی باشد روحی است در ک کلیات و در اشیا
 و حشور نامدار و در همین نامه و شمسار و هر دو در بسیار و بسی سخن پیدا آمدن در بیرون
 و سخن قوله خشبستان یعنی درباره خضریات و خشور نامدار دلایل و براهین است
 و ما بدین فرود کریم چه ارا خواست است که بیاسایر که در دساتیر کاسته ایم هر کس
 نیارد خواند و این نورند را هر نیردانی در آغاز خواند تا لحنی از داد او پیدا آورد
 یا دیگر قوله نورند بنون و داد و مجهول در اداهمه مفتوحه و سکون نون و والی الحجه
 یعنی ترجمه قوله پیدا آورده مصنوع و مخلوق ۴۲ یادوری جو نیم از نیردان آید
 که هر بابی بسته کار کن فرود همه با گوهر ۴۳ ای ادر ساسان پوردار اب بندگی نماز ترا
 پسندیم ۴۴ و بهر تو از گناهان ایرانیان که ششم ۴۴ هر اینه والا گوهری یا ور
 داده بر ابیکیم همو پنهان شاه اردشیر از شما ۴۵ تا کشور پست آرد ۴۸ و بر جهان
 چیز شوید قوله جبر و همچنین جبره غالب ۴۹ و با حکام کشور داری میان شما
 ماند ۳۰ اکنون ترا پیغمبر پس دانایر همه چیز آگاه کردم ۳۱ و پیروان والا
 گوهر یاری داده را بنگرد ۳۲ و بهر تو کشور آبادی و خوبیها یابد ۳۳ و
 پیغمبر جهانی هست ۳۴ و ترا همه جهانیان فرستادم ۳۵ و این را
 در ایران و دیگر جاها فرزندان تو آشکارا کنند ۳۶ چه پیروای تو اند
 یعنی خلفا تو هستند ۳۷ و همه ایشان نیکو گفتار و کردار و نزدیک نیردان باشند
 ۳۸ دل خوش کن چیست ترا نیر فتم و شرح این فقره بکارش حال نیاکان خوش
 می پر باید باید دانست که چون سکندر بر ایران دست یافت ساسان پوردار را
 از بلاد پرورد و در شوی بست و بپند شد و در گویند نیردان پرستی پر دخت نیردان
 را خواست و پیغمبری بگریزد گفت بهر تو از گناه ای ایرانیان در گذشتم
 که بر ترا کشتن داراب بود اکنون یکی از خویشان تو کیانی ترا در مدی نیکو کار و در

برانگیزیم تا کشور پرست آرد و از هر سو به بادش آن بر پیر فوله بر سید بادش آن ملک
 الملک که در این هنگام ضعف سلطنت هر ناحیه که دشمنی سر بر افرازد و خود را بادشاکمیرد و درود
 برانیده یعنی از فرمان و در میان نجات یابید و سران همان فردوسی شمار این که شش پیش
 و بسا هنگام سرودی در شامند و پس از آن بادشاد کشور بچنگ ادر را در یابد و بنزد شهر شام
 آباد کرد و تو بنمیر جهانی و ترا بر شکار کردن گیتی و ستاد و پسران تو این نبردان
 بسند که تراست در ایران و مرز بوم دیگر هر چه بد سازند و ایشان به پسر سیده و پسران شام
 و خداوند وجود و فوئود و هر پسر باشند فوله وجود بخرد و چون این دالا و دشور در نهد
 بکشتت اورا پوری بود چو مناسب نام که شناخته شده دوم اورا ساسان است و در
 و آتش و کردار چون پدر بزرگوار بود و از پر سوده و دشور نامدار بهتر اورا ساسان کجاست
 آمد چه بنمیر نبردان با او گفته بود که توار و شیر همین نزار در پای و نامه من به و سپارد
 در هنگام سرور آر و شیر به همه ایران به ماند شد و بهتر و دشور ساسان را در خواب
 دید که اورا نوید بود همه سود ساسان دوم داد بدین امید خسرو ایران کجا با سندان
 آمد و هزاران خوست آن فرمند را بهما چون دختر استخر آورد و نجرستان سرگ بایک
 اختران و اورا کده با بر چند دست لاد نهاد فوله و خر بفتحه و او و فتنه خاد و مجله و سکون
 مهله معنی جا و مقام فوله استخر بکسر الف و سکون سین مهله و فتنه فوقانی و فتنه خاد و مجله و سکون
 راه مهله نام فتنه است در ملک فارس فوله نجرستان سین مهله و فتنه و سکون کن چشم ع
 منقوحه و کسر راه مهله و سکون سین مهله و فوقانی با الف و فتنه خاد و می گوید که در استخر فتنه
 بنا کرد و صورتهای ستارگان در آن نهاد و آتشکده ساخت و آن خداوند سکوه میرای را
 در آن جامی داد یعنی ساسان دوم را و از آن باز نجرستان نبردان بهتر و دشور
 پیوند دارد و از پیری پرست و دشور شهنشاه آر و میرا خسروان آباد بوم پرست
 تند ۲۴۰ پوری جویم از نردان آوند گوهر تابو بسته کار کن فوئود و همه بگو
 ۲۰ این آباد استوار کن و بنمیر این فقره می گوید اینکه نردان همه جامی پر باید که
 این بزرگ آباد استوار کنید نه است که این این بر نهاده آباد است پیش مادر است

است که این نیرودان پسند گویم چه باینی که نیرودان پسند نیرودان پسند است و آن این نیرودان
پسند را نیرودان نیرودان داد و بر همان این دستوران پسند اند و چه نیرودان
پسند است یعنی نیرودان پسند و پس نیرودانی یعنی دیگر نیرودانی پسند و این
کیش را نیرودان بر نیرودان چه بر کرد این بر همان از آن است که بر انداز بر همان
پسند شود و نیرودان این بر همان نیرودان پسند است و این نیرودان پسند و
کسی نکوید یعنی این اعتراض نکند که هر یک گاهی را بر پاسی جدا گانه باید قوله بر پاس بیاد
فارسی مشهور و سکون را در جمله ویم بالف و سین جمله جنی علم و نجات یعنی کسی را این
کشتا گویم که نسخ شریعت سابق بلاحق از بهر این است که علم و نجات بهر هر روز کار جدا
برین پسند که در هر یک حکام و دانش و کیش نیکو ستود و جز او کام نه یعنی مقصود از
شریعت این است که مردم درست قول و فعل باشند و بعد الت بهر نیرودان باید که این تعظام
در همه زمان بر یک و شش اند و در صورت نسخ شریعت پیشین را چه شو مخفی نماید که آنچه
بنابر کیش بر آنست همچو نیرودان پاسی توحید و حسن افعال و خیر آن گاهی نسخ نکرد
و آنچه ای که بدستشان از سوی خود در آن نیرودان بهر است گردش شریعت جدید
معمول به شریعت سابقه نسخ می کنند پس ازین کیش داد و در آن نیرودان نیرودان که بر یک
کنند و است جو اشکار است قوله بایش بیاد تختانی بالف و کسر بار اجد و سکون سین
معنی این ادراک و دانش بایش کنند و در این نیرودان کیشی مردم داد و در
بر حکام بدان نیرودان را چون پسند چه کیش داری گوید نیرودان پسند کیش و من نیرودانی ام
که بجای که بیم باشد در اینجا پوشیدن و نهان شدن کیش ناگزیر است یعنی نیرودان ام اکنون
گویم ترا که کدام نیرودان را ۴۴ گوئی نیرودان ما خود را و نیرودان را ازین
شکرت رنجور بهادگانند ۴۴ و بر نیرودان این بها ۴۴ بسا کس خیر نیرودان
ایران را بیم نیست و تفسیر این فقره می گوید چنانکه در شریعت ایران نیرودانی بر او نیرودان
کرده مری پسند قوله نیرودان پسند سکون دال اجد و تختانی بالف و راز تجلی
معنی زمین شکافده و تخم نیرودان قوله نیرودان نیرودان نیرودان و سکون نیرودان

فارسی و اورد و این بر است فیسریک بون و تخانی جبریل و کاف فارسی سنی بهم
 این باشد چنانکه در بندی زبان هم فیسریک رسوم جاریست می گوید که در مردم
 و فیسریک این است که آن بر آمدند بر این اشارت است بسوی بسیار نمی ابرئیل کسیر
 مردی بود و ایشان را بخود همی خواند یعنی بدین خود دعوت میکرد و گفتی بوبریزد انم بجا
 بسته و زن پس این او پیدای گرفت اکنون در میان این است و منی سیمیان
 ۴۵ و مرا که کند و مردی آید کار نه و خود را پیغمبر درویش گیرد ۴۶ و از مردان
 شجاعان بر دینی گشته کرد و بتفسیر حالش میگوید ازین مانی بیکه آرای را خواهد که در شکام
 شهنشاهی بادشاهان بادشاه مازی کش از نوادش پور اردشیر بایران آمد و نامش
 درویمر بیکه یعنی نصاویر بنما چنانکه تن مردم و سر پیل و ریزان و از گفتی اینها
 و رشتگان آسمانی اند و زنده بار شستن پروردی و از زمان دوری چنین با چار ببرد
 شهنشاه و تابور شاه کرد و دوم است ریاسان بود و مهر از ان و میهند آسوخه او را
 بر سیده که بهره گشتن زنده بار و دوری از زمان حبست پاسخ داد و ماجا نور بر خیزد و
 روانهای کاموس از تنهای ما ویره بر نهند و بجای خود باز شوند و کن جگر شستن منو
 و از زمان دوری که بدین آنکه این تخمه نامزد و آنها از شهر خود بدین فسرده شهر نیاند
 قوله فسرده شهر کنایه از دنیا شاه پور شاه گشت از شکار کردن و شستن جانوران چه
 رهند چه گشتی از جانداران بی آمیزش بهم آیند چون پشه از برگ لی و مانند آن
 و چنین خنیدی هنگامی اند که اسانها چگونه بر خیزد و بر افتند آتش و باد و آب
 و خاک را خوان بر انداخت قوله هنگامی بفتح هاء هوز و سکون نون و کاف فار
 بالف و بهم با تخانی معروف جانورانی که برسیدن هنگام معین چون بارش و
 جران خود بخود پیدا شوند و در عربی از ان الساعه گویند مانند غوگان و جران
 و چنین روانها بر ستمها و کانی باز بسته اند چون کشاده کردند و از زن دور
 گزیدن گفتی تا زول خواست نرود و دوری زن چه سود باشد و این روی آنها
 که گفتی چون زن مردم باز آیند و بیکو کار رهند و بر تبار آیند یعنی بفرستگار و زن مردم آیند

رسته بر آسمان بر آید هرگاه مردم نماند بکدام سرسکاری بخش خویشی جویند چون سخن
 بد را از منی شیدا پور بر سرود که در پیرانی بدست یا آبادی مانی پاسخ داد که ویراسته
 تنها آبادی روانه است شاو گوشت بکوی کشتن آبادانی شد یا ویرانی سرود ویرانی تن من بود آباد
 روانم شهنشاه گفت با تو بگفت تو کار کنم پس از جایون انجمن براند و مردم شهر
 بشکوهت و جوب و مشت اورا کشته اندام و کالبدش از هم کشادند و هم مکراد کنند
 دیگر آمده گوید که زمان سامانها و هم آمیزند و تفسیر این فقره میگوید ازین مزدک
 را میخواهد قوله مزدک بضم سیم و سکون را در مورد فتحه دال و سکون کاف عربی که
 در هنگام شهنشاهی غیاث آمد و نو این مردی بود گفت از داد و در باشد که بیشتر
 را دست گیرند یعنی اعانت او کنند چه بسزد که یکی سامان خدیو بود و هم امین نادا
 پس باید که خواسته را با بکشتن بر این بخش کنند و نیز نشاید که زن یکی خوش رود
 پسندیده اندام بود و از دیگری بد پس هم امین را ناگزیر است زن خوب اندام خود را
 بیکچند هم امین باز کرد و زن بد زوی خود در زیر مردم بنیوا که از شهر با سست
 بادشاهان دیگر آمده بودند بد و گردیدند چه در ویش در مرز ایران کس نبود و گوی
 که با مال کام بود و معنی شهوت پرستان بد و پیوستند و تفسیر و ان بدان شهنشاه
 چه تا گردنمبار ساسان شده بود پس بودی چند از شاگردان مست ساسان مزدک
 جبره ساخت یعنی مناظره و مواجهه گردانند ما اورا و همه کار را در اینجمنه های خود ک
 در وضع بر آوردند سختی چند از آنها این است که خود تفسیر و ان بد و گفت که رنج برده
 را بار رنج نابرده اگر فرد برابر دهی سم است گفت آری پس تفسیر و ان سرود چاکوسان
 اند و حقه یکی را بد بگیری میدی که در ان کار رنجی نبرد پس از مزدک پرسید که یکی مکر و
 زمین ساخت و آب داد و دانه پراکنده از زمین اورا رسید با انکس را که در پیر کشتن
 زمین رنج نبرد گفت رنج کار را تفسیر و ان پر بود و چون زن یکی را بد بگیری میدی
 و تخمه هم فرا ببری یعنی سبها هم می آمیزی که آن یکی برای یکچند بد بگیری میدی با سست
 پس بد و گفت اگر کسی را بکشد کشته را با دوش چه باشد گفت کشتن شوده بود و چون

به کرد ما بد کشیم و شیر و آن گشت اگر از کشیم ده دیگر را بکش گشتن یکی نیکوترین است پس
 به گشته ای به مرز ازین زمین که تو ایستی خسرونی و در سوری و در میان بی و بران بری
 برین و چو چنگس را با رشتن سازد و فرزند و کنشمان مانند این همه مردم تند بار و در با هم شدند
 چون پنهان شاه و پنهان شاه زاده و شیر پیمان بسته بود که اگر فردا که پاسخ فرود آمدند و
 سپارد و پنهان شاه او را به پنهان شاه زاده سپرد و فرزند و سر او و رفتی بگشتن اش داد
 ۴۵ و آن بر او این بجا و پنهان شاه گفتم ۴۶ تا این ایرانیان به کار شوند ۴۷ و از
 باوستان برگردند ازین اسی دید که بن برای تو از ایرانیان رنج مروری بر دارم ایشان
 را باوستانی و بهم نیکو کار و این نمی اراد و شنیدیم من ۴۸ برگردند و برای ایرانیان
 آشکار است که چند جا با خسروان سر کشیده کردند و داغ و چشم هر فردا که است چون آن
 ۴۹ و پدر و پسر را بهم افکنند یعنی در اندازی کرده عداوت گسترانند نشان است که بهرام
 جوین بهر سر خسرو و برادر و پنهان شاه را بد و بهر گمان است قوه بهر سر بفتح و بهر و
 سکون بیم و فتح و راه و سکون بین مصلحت که بهرام جوین که در بر هر فردا بود و
 نهان سکون و برادر و پنهان شاه را در این گمانی بود و پنهان شاه را از شاهان
 به گمان کرد که او در زندگانی پدر و پنهان شاه شدن نخواهد ۵۰ و گشته پنهان شاه برادر
 مرا بتفسیر این فقره می سراید درین باب پسندیده به گمان ایرانیان بگفته اهرمن سی فح
 زاده و بخت از پنهان شاه بر گشته پنهان شاه را در برابر او رنگ یکسانی نشانده و
 جهاندار نیردان دوست از روان جدا کردند ۵۱ و شنید و گفته فرزندان تو که ز یاد
 من اند و بتفسیر این فقره می گوید هر چه می گوید پنهان شاه را از زبان من می گویند درین باب که
 ایرانیان پدر و برادر و پنهان شاه را به گمان بهر گمان و ستادند پسندیدند و
 در بهرام سر کشی به بهرام جوین نامه و آن است که با خسروان زاده در یافت یعنی با خسرو و برادر
 زاده و پنهان شاه بر خاش کنی و بر خشت در هر دو بار که یکی پیش از رفتن برادر و دیگر باز آمدن
 روم باشد یعنی هر گاهی که خسرو و برادر روم بیار خود آورده بودند و ما بهرام جوین بدان کار کرد
 و ما بهرام جوین پاسخ داد که اگر چه و خسرو و برادر است بدانم من مرا از تو و سستی جهاندار

برین میدانکه ست ساسان از روی اسوب گفت اگر بران سوی نمودن بروی
 نمودی و نه نشسته شوی از جهان ماری سیرنگوی قوله نمودن بفتح نامی فوقانی و بیسم و او
 معروف و ال انجد بالف و نون دوران که کشور است معروف قوله نمودی بیار تختانی
 معروف در آخر تورانی و درین باز که پرویز را از اورنگ برگرفتند و از بیم بشیر و
 داد بدینی پرویز را از سلطنت مغول و پسرش پرویز را بجایش بادشاه کردند پدر
 نذر گوار و هم نامه کارها بفرستادیم پاسخ دادند که سوگمیزی خوبشان خود می کنند
 حمایت و رعایت اقارب خود می کنند و ما بهیچ نام کسی شوکارا بدخواه نمی ستانان
 خود را بدینی دادند و از تاج جهان تنگ شده یک گروه بهمنی آمدند و بر اورنگ نشستند و
 در دستور بیاجدی سیره و دستور شدند و تیغ و برهان را با هم بخش کردند یعنی گروهی خود را
 جانشین می گرفتند فرمان را آن خود کردند و دیگر گروه خود را بادشاه کردند پس پدر پرویز
 شترکان پارس را دوده ساسان را که در دست خود بودند خواند و آن میزدانی و دستور سرد
 و پرویز که آنکشان روز بریدر استگاری و جاساسی در ایران نمایند ۵۴
 چون چنین کار را که از ناریان مروی پیدا شود یعنی از ملک عوب مروی بود و اندوایان
 اشارت است به پنجم آخر الزمان عینه صلواته اسلام ۵۵ که از پرویزان او و بیسم و تخت
 که کشیدند و این همه پراکنده یعنی نریوان تا بجهان او که صحابه کبار و جوانان الله تعالی علیه السلام
 پیش از همه سلطنت ایران را برایشان نهادند و در آن زمان که از آن زمان تا به پیشین است
 ۵۶ و سواد سرکشان زیر سیمان یعنی عوب که از قدیم زیر دستش ازان پرویزان بادشاهان
 ایران بود اندر چهره و خال نشاند ۵۷ بنید بجای بیکر گاه و انشکده خانه آبادی بکینه
 نماز بردن سو یعنی بت خانه که در آن صورتهای ستارگان شده و انشکده ابرافند و بت
 الله که گفته الله باشد بتی شود از اصنام و قبله نمازان مردم شود و خود بتی بر بایند
 که در زمان است در بیکر تا اوران ساخته آباد است و در آن بیکر ای خزان بود گوید دوران خانه نماز
 بدین سو بر در ازان بیکر قوله تا دوران بباد و نور بالف و بیسم بالف و فتحه و او و را
 جمله بالف و نون زمین همین که متعلق ممالک عوب است قوله ساخته آباد است ازین عبارت

مستنبط شد که آباد نام حضرت ابراهیم علی هینا علیه السلام است زیرا که آن خانه که از هینام
 نامی شد قبل از ابراهیم است بنا کرد و حضرت ابراهیم است که در ایام جاهلیت در آن است
 و نه پس بود چون در اسلام باید و آن مکان مقدس خدا پرستان را در دست افتاد
 اسامی بجای سپردند و آن خانه را قبله صلو کرد و والی الان است و بایردی خواست
 راستا خیر روز خواهد بود ۵۹ و باز ستاند جای مشکه دما می ران کرد ای ان بوسع بلخ و
 بای ای بزرگ یعنی بر خاک ایران خزان غاشوین چنانکه شد و سطوت اسلامی اظهار بشم
 ۶۰ و این که ایشان مردی به سحر و سخن او در هم پیچیده یعنی هر کفارش بنید پلوده باشد
 و این بخواهی او بیت جوامع الکلم است یعنی داده شد م کفاری که معانی متعدد است خارج
 قواعد کلامی از آن بر آید و سودا بر کفار از آن باز ۶۱ هر کس هر سو بردن یعنی هر کسی
 بطلبه راجع کندش ۶۲ و آن این در بای تو رست چار سو به باد دار یعنی بهفتاد و دو
 رشته مذاهب مختلفه در آن و آن بود ۶۳ که گشتی خود فرود برد ۶۴ پس افتد در هم
 یعنی با هم مخالفت و مخالفت کند ۶۵ و دانا یان ایران دیگران ایشان مردی یعنی خود را
 بتبلیس فریب در آن این در کردند ۶۶ و از آن این مانند خرناس از آن آن خواهد که گفتار است
 حکما را ایران و آن کتب ملت ایشان انما به ورج گردد که از احکام شرعی کمتر در آن نشان یافته
 شود و تفسیر این فقره می فرماید ازین آن خواهد که چون ایرانیان را دینت نرسد ایشان دیگران
 در آید و این بایان انکیر عده دانا مانند از آن این درین راه خرمونه ناک در آن و سخن چنانکه
 با و میگوید یعنی فرقه های مختلفه که اکثر عقاید و کفارشان بکفار ایرانیان مانند طه و باند و خرنام
 اسلام دیگر از خدا پرستی و ایرود برستی پیونده کار کرد و در ایشان نبوت چنانکه عظیم است ان میگوید ۶۷
 خرنام نیابی از آن این اینهای انجمنه ۶۸ پس از نمودن کبرند از ایشان بزرگی یعنی تورانیان
 غاشوین بر مازان ۶۹ و بینی در نازی این آن اینان را اشکده پیش یعنی اینهای که ایرانیان
 و دیگران از اسلام بر آمد چون اشکده سوزنده بود آن این را که عقاید بدو و شیعه ایان
 عقاید اصل اسلام در سوزد ۷۰ و شود این ایان دودکش اشکده یعنی سخنان که از زبان انبیا
 که فریب در اسلام آمده پسند بر آید و دود و آن اشکده را تا عقاید اسلامیه در سوزد ۷۱ و رسد

دوان که بر دوان و اهرن کویدان اشارت بکیش نوی که دو خدا گیرند و رانند و عظمت را برین
 نهند ۷ و کت خاک پرستی ۸۳ و در روز جزای و دهمی در آنها افزون شود یعنی در کیش نوی
 ۸۴ پس بامید تا نوی این یعنی بعد از آن نوی آن خوبی زفته شما باز کرد و بسوی شما ۵ و واکراند
 بکدم از همین سیخ انگیزم از کسان کسی ۶ و ما این آب و نور سائیم یعنی غوث و ابرو
 پیشینه شما باز کرد ۷ و پیغمبری بشوای از فرزندان بر یکرم ۸ و دوازده از جهان کنیم که برین
 ازیم تا چون خوش و کر و از چاک کر و بشیر در سوراخ و نهانخانه این لف و نشر فرست یعنی چون
 خوش از کر و چون کر و ازیر ۹ و دهم نین از پنجم ساسان پیغمبری ۱۰ و یوری جویم ازیر دوان ارد
 گوهر پیوسته کار کن و در همه گوهر ۱۱ و دوان ترا پیغمبری گیر ۱۲ و قوا پیغمبران بر کی ۱۳ و سراج پیغمبران
 که نشسته نامه مند و خد و بر همه فروین جهانیا ن فرستادم باید و هست که پیغمبری که نامه از سوی دوان
 بر و در آید از ابراهیم نامه دوان حصا شیر یعنی بود ۱۴ و همه بر این که آباد بخوان ۱۵ هر کس نیاید
 در پنج قسم شود ۱۶ و خدای که ای جهان خدای بادشاهی را پنجه داده یعنی اولاد را بادشاه کن ۱۷
 از سیر را بردارم و ببادشاهی بکنیم یعنی بایه اش بر افرازم و شاهش کنم ۱۸ و یوری جویم ازیر
 ارد و گوهر را پیوسته کار کن و در همه گوهر ۱۹ هر کس دانش داد و بریفت چون آن گزاردین
 و تفسیر فطر داد و گوید باید است دستور روان هر و ش بکشد و ش گنبد و سادش در نامه سر و شوی که در بر باد بود
 بیکر خوش می خصل حجم فوله سر و ش که در نام ناکه پیغمبر یادش که تیس از ناید بگفت ۲۰ هر کار مباد
 بهتر است یعنی حق ال عدالت در همه کار شود و در تفسیر این فقره می گوید پس گوید چون بروی خرد یعنی
 قوت عقلی فراش بریر شود بدستان بی کشد یعنی با فراط رسد از اگر بری نامد و که گزیری ضم کاف
 و سکون را در همه ضم با و اجد و در و تخطانی حرف و معنی جزیره که افراط عقلی بود و کاهش و کمی اش
 بخرد و می خرد و فوله خردگی بفتحه غین مع و سکون را و جمله و فتحه جیم فارسی و کاف عربی و تخطانی مع و
 بعضی بلاست و الهی یعنی طرف تفریط قلت در بابش است پس واضح شد که دانش را و و ط بود و کاف
 و دومی تفریط و کثرت رساند که پسندیده است زیرا که و در زانکی یعنی وسط این طریق احکام نام
 دوان مع و در چنین نیروی کام یعنی قوت سهوی از فراش زرت انگیزی کشد و انرا بد کام خواند
 و بتاریق این نامی است و شناس با فراط و زکی بنا کامی یعنی باز ماندن از شتهات روانا کام

دو دهر بی غم و دل و سیاه بر بیز کار سی یعنی حد وسط را غمت نماند و پارس می شمر تا کی

است و نیز وی بستی بستی و بی غمتی قوت توانایی با فراط رسد مرد بروی کار و دیرین

کیر از ابرو خا سخی و جنگجوی گوید یعنی جهان شود که موقع دل و در می نشناخته میاید

از کتاب و زرد و این طرف افراط شجاعت را تهور نامند و رگم شود و از ایدانی بخشد

یعنی چنین که طرف تفریط شجاعت بود و میان این پایه را دهری و پردلی پس سطر را شجاعت

نام است غرض طرفین مذکور اند و وسط محمود است که بعباری عدالت و دهری داد نماند

هر روان که این ایزد تو که داد است کرد آید خداوند نیروی و سار و داد کرد با تبت و

وسا رفته فاد سکون را در جمله وین جمله بالاف و را در جمله یعنی قوت عدالت چنان

حد و سطر میانه افراط و تفریط چون از تن برست از سر و شان شود و بجد ای چو بد

و زین سار یعنی همچنین خورش را سخن بستی ۹۱ یاوری جویم از یزدان اردوید گوید

با پیوسته کار کن روزنامه گوید ۹۲ آنچه گفتم با دهری سرنگامی ساخته پیش مردمان آید ۹۳ چنین حکم ساسان

نامه شست و پنجم ساسان

۱ بنایم یزدان ارمن و خوی بدو رست گمراه کننده براه ناخوب برنده هیچ دهنده از ارباب

۲ بنام ایزد بخشنایده بخشایش که هر بان او اگر ۳ بنام یزدان ۴ ای حکم ساسان ۵

ترا به بگیری گزیدم ۶ و دوست منی و راه رست بهوشان ۷ و راه رست را د بزرگ آباد

۸ این را غیر و زنی نصرت ده شریعت مه آباد را ۹ هیچکس نباشد که مرا جوید و نماید ۱۰ و

بسی کس است که مرا هست نداند و میت شمارد ۱۱ همه اند مرا بایه در پاه خود ۱۲ خیری گوید

و خیری پیش گرفته اند ۱۳ و رست و درست از ادا اند که خود دارند ۱۴ و این رستی از دو خیر

است ۱۵ یکی نادانی و دیگر دوستی اب ۱۶ اکنون راه رست تو مردمان را بای و غیر فقرات از

۴ تا ۱۶ می بر باید ای ساسان حکم بگیری که مرا نخواهد و جوید و با خواستش نماید بر سر سجد

و بایه در پاه خود می بایند و هیچ کوهی سیتند که گویند مرا نیست یعنی همه کوه خداوند بعلالی را

وجودید راند خرنما خردی چند که از هستی الکی ندارند هر چه بگویند از ادا درست و راست است

چرا که ایشان سبب نمانند و نه این دو خیر است کی نخست نادانی که از بخردی آنچه

ششاد درست شمارد دوم از آنکه خواهند همه مردم را بخود گردانند و بزرگی و پیشوایی دوست
 دارند و سزاواری این فرد در گوهر ایشان نیست یعنی لیاقت پیشوایی و در نهایی در توان
 انفراد نیست بدروغ را دیده ما بر دو خود را پیشوایی گیرند تا چار بکار سنگاری و زنده بار از آن
 و منتهی نیز دانه گروهی را بنیاد ساخته خود سرور شوند و گفته شد بنون مفتوحه و میم مکشوده و مجیم
 ساکن فوقانی مفتوح و هاء هوز در آخر عقد و اعتقاد ۱۷ بنام بردان ۱۸ دیدی بدکاری
 ایرانیان را که پرویز کشته شد ۱۹ آنکه کنشیدیم اینها بر انداختند یعنی خسرو پرویز بر سر پدر
 را بنشاندی فرمان بایه برادر اخیان کشته شدند و بنجاک سپردند ۲۰ برای انجیل این بزرگوار
 گردانید باند یعنی خسروی شیرویه و اختیار خود و در سلطنت و فرماندهی ۲۱ در ساسانم بجا
 لایمی بود و برتری خواری ایشان را ۲۲ ایشان را بر دوستی کیان گرامی و حبه دهم یعنی عزت
 و عظمت ایرانیان بدوستی کیان بود و چون از دوستی شان گذشتند و بادشاه کی زار
 را که خسرو پاش کشته شد ۲۳ اینک از تازیان پادشاس باند یعنی از دست سروران خوب
 بی آبی بران شوند و کرد و کرده بکشتن شدند ۲۴ برادران و برادران و پادشاهان و پادشاهان
 خود را بر پوش و سیاه پوش کنایه از مردم خوب سروران آن گروه چندی ششم اکثری جاهلانی
 برادر بر کشته شدن نشان سیادت خاندانی او شان است و خلفاء و حبسید لباس سیاه می پوشیدند
 و گفته شد کیم کافعی یعنی کاشته یعنی پرونده آنچه کاشته اند چون کاشته ایشان
 کشتن خسروان بی آب کردن اینند آن است خود نیز از دست بکشتن گردند و همه بی آب شوند
 و همچنین شد که ما شمرده بیستی در شدند و امان که بماندند با همه رسوای آورد و سوگند شدند
 ۲۵ و پادشاه گران گروهی باشند از ۲۶ در هم افتاد و بدکار و آنچه بزرگ ایشان گفته
 هم گفتند یعنی آن نهادند کان حریص و طامع شدند که گاهی بچهره دوستی از و خرس فرمان خیر
 را بخوند و بدان کار کنند ۲۷ و بهر دو بزرگان خود کشته شدند چون کشتن زید بنیاد حضرت
 بمسجد الشهدا علیه السلام را ۲۸ و یگانه ایشان را زنده بکشتن و نماز بایه یونش کردن
 قوله از ایشان بجهت دوستی که در او جمله فراموشی و بالف و کسر نون و کون بین معنی بصد
 و خیرات یعنی بر روز عید ایضا چنانچه در آن بی از این کشته شدند و انرا تصدق خیرات در راه خدا دادند و

عمار باید بپوش کردن و از یونش بکسوف و بای تختانی و دوا و مجبور و فتحه فوقانی و سکون سحر
 به نیمه یعنی مجامعت و به شترت بازمان یعنی مجامعت را با زن و منکوحه خود و سورت نواب و زهد
 انجمن که عمار ۴۹ نمود آن نیز چهار دست و پنجه می تورانیان سلاطه کردند ۳۰ چون بهر ارسال
 ماری این را گذرد جهان شود آن این از جداها که اگر با این که نمایند اندیش بینی آن که شمس
 متعلقه که از آن برانید جهان و در گون شوند که اگر با این صاحب شربت نمایند اندک که این
 اش از اینها چه بود یعنی دیگر گون و جدا پیکر کرد که شناخته نشود ۳۱ و جهان ایرانیان را
 یعنی که خردی گفته کس از ایشان است و دینی گفتار فلسفی و حکمی ایشان کسی را بگوش نیاید ۳۲
 اگر است گویند از اینها مردم که راز سخنشان نیابند بجنکشان بر خیزند و رنجه کنند
 ۳۳ بجای سخن احوالی با ساز جنک با ایشان پاسخ دهند یعنی جواب سخن عقلی
 ایشان عقلی می بایست بجایش جنک اغازند ۳۴ از بدکاری مردان است که چون کی سزا
 داشته متشی از ایرانیان بیرون رود ازین خسرو بر ویرا خواهد که از جهان بیرون شود و
 نیست آرمید ۳۵ ای ساسان ترا بر پنجاهی آید ۳۶ تو دشورن هستی ۳۷ اگر
 مردمان نگویند ایشان را بدست نه ترا قوه نگردد مشتق از گردیدن بکسر گاف فارسی و سکون
 راهمکه و کسر و او و یا تختانی مبنی تصدیق کردن و ایمان آوردن و تفسیرش می بر باید چه
 پایه پیام گزاردن نه همین است که مردم همه اندازد بریزند و او را بکسروی بردارند و نه کام
 که سر او را بر بری و سخن است گوی قوی یعنی اندلسالت مقصود نه آنست که رسول را سرور
 و برتری پدید آید که از آن سودا و اندیشیده شود بلکه شود منفعت شنوندگان منظوری باشد
 پس اگر پیام خدا از زبان رسول شنوند او شانرا بدو که از سود و بهر بر کران مانند نه
 رسول و پیام رسان خدا را ۳۸ نیکان بر او آیند ۳۹ و در نیمه و پنجمیری هست
 مانند ۴۰ اندوه مدار که انجام یزدان بخشد ۴۱ و انجام ابریم ده شمار و زندان
 گزیند چون خوش از سوراخی بسوراخی تو که در زندان حبس در زند بضم دال بحد و
 سکون راهمکه و فتحه و او سکون نون و دال بحد یعنی فاسق و مرکب نه بیات
 یعنی سیکه شمار می ترسانند از دست ایشان مردم فاسق همچون خوش هم جاگزیران شوند

و جای آرایش بنامد یعنی از دست لشکر ایران عرب که شمار از آنان بیست نه کاران
ایران بگزیدند با همه ششتر استین در جای خزند و سپس از آنجا در سوراخ دیگر در رفتند
که آنجا تختی ایمنی بایند اکنون چیم ساسان حال خمیری خود را بازی کشاید نزدان این
بنده سپاسدار خود را در هنگام پرویز که بفرود ستاد و پیر نیر کو را این چیم را از جهان برین
در یافت و سرگازین بنیستاده نیز در خواب دیدند و با نبوه آمده من کرد و یزداداد از چین
بارد مرابرا از او حجت که نیارم نمود و هنوز همان او از من در کاست یعنی از دنیای مرا
بدان حال عالمه نزدان شناسی بر فراز بردومی بردون سنسان را برابر بوجه دیدم در دریای
روانار و روانار را بوجه دیدم در دریای خردستان و خردار را بوجه دیدم در دریای
کوهر نزدانی قوکه بوجه بیاتختانی و او معروف و فتحه جیم عربی و سکون او هر قطره یعنی چون
برافراشدم عالم با سوت را مانند یک قطره دیدم در دریای ملکوت و ملکوت را قطره
یافتم از دریای جبروت که محل عقول است و جبروت را قطره دیدم در دریای لا اله
بسیاری توانا نیروان با انجام رسید شرح و تفسیری از فان عالم

بفرمانک امیر

نویخته بساد که خواسته این باز کشا و سر بسته و برخیده گفتار حجت این بر کاشتن بای چیم
بر سروده امی و شواخ بر یاد و ان لطفی از درسی زفان که بزوانی و خوبی فوید و بسنود
نوامی زابید دست من بنظر نگار را و دیگر کام نبود برین نبرویش معبود کیشان با دانش
و اتم که زبان بر بنیاد نکشاید که پیرو سپی کیش اسلام رشته زشتیمان کشادن
چه کار و با این همه بوزش گسرم ازین کار که کردم و مهربان نیردان است از کار و بد و بد

و السلام
بنیر وزارت مصنف کوفی صاحب قصد طبع اس کتاب که غرض ازین
ادرجو کتاب که بنیر جبر و صاحب فرمایش کی بوی و مالی سر و قهوه

تقریبی که دالافکاد خردی رازاگاه است و ده گفتار

سخن برادر سرایه نازش کمالی شهر جناب مرزا اسد الله خان المتخلص بنیالب المشهور بهر ناز و نوشته
ادام الله تعالی مجد هم بحرین نامه نگار شده

الله هفتاد سال کوده سال از آن میان بیمار داشت اندوزی اندر مباحث در یوزره
اگهی در یوزره از دربار ربی داد باری از درگاه بسد او فیاض بود هر چه از هر در یافتیم
که سخنهای خردی را در نما خازر و ذوایه نابای نوشته اند که این نجیبسته در پیش با
آن همه تابش در شش سوی گیتی هیچگونه تابش از هیچ سوی ندارد پذیردم نوی طرز گفتار
اگر بسیار از در هم پنجاه ازین همان به گفتار از در و اما هنوز آفرین در خور را آفرین گیتی
باید که نیروی بازگشا داشته باشد تا فزانه را باندازه بایست تواند ستودند چون من اعلی
که اگر خود را نادان گویم و اما باین شکفته خوانند که این دانش از کجا و از آورد که خود را
نادان دانست هر چند پیدا است که ستودن بد است باز مان ست و ناهسته ستودن بد
ناستودن را کف از این است اما ذوق دانستای بر دل زور آورد و زبان را خوش نگذا
به کل نفهم اگر چه در آن همه چه به از آن که ما هم سخنی در تیغ سخن گفته باشیم دیده و در
کوتاهنگرد که امروز فرخ رخ پوشی را در صحنی بسیار آورده اند که زیبای جهان کمالش
سرایه نازش روزگار است فی فی پهلوی زبان پهلوانی را در کارگاه سخن بر روی کار آورد
اند که استادان استادان را گزین آموزگار است جاماسب نایه ساسان نمایه آور کیوان
پایه مولوی نجف علیخان جایون خوی بهاسایه آن که روان گویا به یکیش پیش از آن نازد
که یکدای دیگر به روان گویا آن که میرای فروغ پیرای دساتیر را بدستباری خامه کلی
باشامه چنان است که لیلای منی و سر به خیمه القاط بدیدار و تاب بدیداران نامه نامور
از روشنی چشم چشم روشنی خوسته معکار خانه چین شد در هم ازین ارتنگ و خفت
قلم نقش بند را میرم و هم آن دبیر روان تازه ساز را نامزم و هم این سواد سوید سپند
را میرم و خوانندگان این نگارش را بر غالب سینه نامه روز خود نمایی در اندیشه نگرد
من که آن زار تر از زیستن در آزار از کا ست بنیر را یکی از راز و نامم گویم که چون

بیمارت نکرت و دانست که روی خوب چشم در در کین و کمال را حین الکمال بدنبال است
 بچشم شست و دفع کرد چشم زخم سودمند خری نبشت بارب این نگاشته چشم بنام آن
 سفرنگ با فروز بنک باد و بدان عمر نورس است تاراج هیچ بهره مرس مرسا

تاریخی که دانش آگاه خردپناه بنیاد رو

کشاده زبان پوشیدگان دریاست توده بیان میرزا قربان علی بیگ حسب و هوی
 المتخلص بالک که از ارشد تلامذه جناب میرزا اسد الله خان غالب اند ختم این نامه فرمود
 بصنعتی که در نه شعر چارگان مطالب را میدانی داد بدین سان که فراهی حروف
 اوایل مصاریع اول نام مصنف یعنی نجف علیخان برگرد کردن اوایل مصاریع آخر نام
 تصنیف یعنی شرح دساتیر و جمع آوردن او آخر مصاریع صدر سال هجری یعنی
 یک هزار و دویست و هشتاد و یکجا نمودن حروف او آخر مصاریع ثانیه سه سیج
 که یک هزار و هشتصد و شصت و چهار باشد می بر آید با فردن عدد جهانی که شصت و چارست
 و باز در هفت شعر دیگر همچو ابداع خود را باز کشاد سبحان الله چه فکر ساد از مد و طبعی است
 بفرمان که باندک تامل بی آنکه ثمر نگرستین اش کار افتد بیکر سخن خوشترین نامی اگر آید
 یزدانش حکام دل دارد

ن	نمازی مکرر فقره نشرش بود شری نخل	ش	شاعری که مضرعه هر شعر شعری نثار
ج	جوهر صد گونه فطرت است و طبعش نهان	ر	راز صد علم و هنر از فکر او شد آشکار
ف	فیض مرقیات او چون آب باشد نفع بخش	ح	حکم تحقیقات او در ملک معنی مستوا
ع	عالمی را صیست علم او گرفته در نعل	د	دشمنه نیز است بهر حاسد آن بهره کار
ل	لعب او مستراط را آموزگار حکمت است	س	سرا و بقراط را در سینه چون دل کنار
ی	یاوه گویند به است بادی جو فیضش نهر	ا	آبدان است پیشش بهر مبین و زکار
خ	خواستش رحمت طرازی کم نمیکرد و	ت	تاب گفتارم نمانده است و صفاتش بیجا
ا	این کتابی ز در قلم ناپا رسی شد آس	ی	یادگار او بماند در جبهان بیجا

<p>ن نیست این مجموع را هرگز درین عالم نظیر گفت ام این قطعه را سالک بطرز اولی گیر از هر سرعه اول تو حرف اولین حرف آخر هم از آن گیر و بسین ابدال اولین حرفی بگیر از آخرین هر سرعه و در تویجی نشان از عبودی تا سرچشم چون حساب آن کنی خود بینی لمسش</p>	<p>ر رحمت حق محض باد و ماند پایدار تا بگویم شرح ششویس نیایدی آشکار گرچه نام مستند را تو باشی خواستار یکبار و دو و صد و شستاد و هجری شما نام این مجموع بمثل را اسان برار آخر هر مصرع آخر بگیر و یاد دار جان بنیم در تن خود از کمی شصت جا</p>
---	---

کرز درگاه خدا جانی عطا کرد مرا
اکنون در خویش و در تاریخ هم آرامگاه

دستی بکاف ما را می آید و در کتب دیگر مختص

ک	ا	غلط	صحیح	ک	ا	غلط	صحیح
۲	۱	و بود	فرود	۵	۱	و حوران	و خوران
۳	۲	پیکرین	پیکری	۵	۵	و حوران و خور	و خور این و خور
۴	۸	و میان	میان	۵	۱۱	و ر به	ورنه
۳	۱	نامرزان	بیامرزاد	۵	۱۴	بن بود	بن بود
۳	۱۰	نفرایم	بنفرایم	۹	۱۰	بهروف	موروف بنی و بود
۳	۲۴	بربودس	خودش	۹	۱۹	بت	نیت
۴	۱۱	بایسته	بایسته	۴	۱	ستانی	ستانی
۴	۱۱	و خوران	و خوران	۸	۳	تناوب	تناوب
۴	۱۵	ا پر خیده	پر خیده	۸	۱۹	بیدا	پیدا
۴	۱۶	باز نموده	باز نموده	۸	۱۰	سجود نیست	سجود هست
۴	۱۹	بر برضه	ن پذیرفته	۸	۹	مقل	تعقل
۴	۲۰	یورش	پوزش	۹	۱۰	خاط	مخاط

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
بقا	لقا	۱۴	۱۷	دو اریسته	دو اریسته	۱۹	۹
هوز	هوز	۲	۱۸	ارزویدن	ارزویدن	۲۰	۹
و خوب	و خوب	۸	۱۹	روا تبید	روا تبید	۵	۱۰
از رشتی	از رشتی	۱۸	۱۹	نروان	نروان	۱۹	۱۱
درنگ	درنگ	۲۳	۱۹	مضاف الیه	مضاف الیه	۵	۱۲
دال سکون	دال سکون	۵	۲۰	خرمی	خرمی	۱۸	۱۲
عناد و دولت	عناد و دولت	۱۰	۲۰	راز سپهران	راز سپهران	۱	۱۳
این مردم	ای مرد	۳	۲۱	راز	راز	۱۷	۱۳
باز آن	یادان	۸	۲۱	قصری	قصری	۲	۱۴
نکاست	نکاست	۱۱	۲۱	خرمی	خرمی	۲	۱۵
فرهنگار	فرهنگار	۲	۲۲	تواند بیرون داد	تواند داد	۲	۱۵
باید	که باید	۳	۲۲	در آسمان	در آسمان	۵	۱۵
خرنده	خریده	۷	۲۲	بفرادین جهان	بفرادین جهان	۱۱	۱۵
آردست	آردست	۱۲	۲۲	و چیرای	و چیرای	۱۲	۱۵
باز	باز	۱۴	۲۳	توان	توان	۱۹	۱۵
و خشور	و خشور	۲۱	۲۲	آرزوده	آرزوده	۲۳	۱۵
زند بار	زند بار	۲۲	۲۲	گرداند	گرداند	۲	۱۶
زند باز	زند باز	۷	۲۳	بر	بر	۵	۱۶
کش خشم	بار کشم	۹	۲۳	نگونان	نگونان	۱۲	۱۶
از سوی	از سوی	۱۷	۲۳	ندسوی	ندسوی	۲۲	۱۶
انانکه	انانکه	۲	۲۴	و گران	و گران	۱۰	۱۷

صحيح	خط	صحيح	خط	صحيح	خط	صحيح	خط
حقايق	صفت حقايق	۱۶	۳۰	چونند	چونند	۲	۴۴
چونکه سرداب	چونکه سرداب	۱۹	۳۰	نخ	نخ	۱۳	۴۴
زند بار	زند بار	۴	۳۱	بابا در خوانشاد	بابا در	۱۵	۴۴
زشت	زشت	۶	۳۱	باشد	باشد	۲۳	۴۴
لایکه را کال	لایکه را کال	۵	۳۱	بشمیر	بشمیر	۱۴	۴۵
زند بار	زند بار	۵	۳۲	ازین	ازین	۳	۴۶
متخیله	متخیله	۱۲	۳۲	کرائید	گردانید	۱۲	۴۶
خود را بگیرند	خود را بگیرند	۱۵	۳۲	کار کند	کار کنند	۱۲	۴۶
کرده اند	کرده اند	۱۳	۳۲	بنام نیردان	بنام نیردان	۲	۴۷
این خود	این خود	۴۱	۳۳	انبارش	انبارش	۱۸	۴۷
دور خود	دور خود	۴۳	۳۳	زمان ده شود	زمان شود	۱۹	۴۷
رهستارن	رهستارن	۱۵	۳۴	دورست	دورست	۳	۴۸
بمیدیشد	میدیشد	۱۵	۳۵	چون ماه	چون ماه	۱۱	۴۸
منجر	منجر	۴۴	۳۵	ازین پس	ازین پس	۱۳	۴۸
دست	دست	۴	۳۶	نسر است	نسر است	۴۳	۴۸
امور اسده	امور اسده	۱۳	۳۶	نه پائید	به ساسد	۷	۴۹
خوانید	خوانند	۱	۳۷	باز مانده	باز مانده	۱۲	۴۹
بریا	بریا	۵	۳۷	اکنون	اکنون	۴	۵۰
چاهی	چاهی	۱۰	۳۷	که در فزاین نواد	فزاین نواد	۹	۵۰
بند	بند	۹	۳۸	تبا سبد	که چتا سبد	۱۰	۵۰
نیدن	نیدن	۱۷	۳۹	و هم گروهی	و هم گروهی	۱۳	۵۰

صحیح	غلط	۲	۳	صحیح	غلط	۲	۳
اد	اداو	۱۵	۵۰	وتخت	تختانی	۲۰	۳۶
خوشی	حوسی	۱	۵۱	برزدان	برزدان	۱۲	۴۰
جبروتی	جبروتی	۱۱	۵۱	بوده	بود	۹	۴۱
جزو نباشد	جزو نباشد	۱۴	۵۲	برزدان	برزدان	۲۲	۴۲
یک ام	یک نیم	۱۳	۵۲	ابد	ا	۳	۴۳
کفنی	کفنی	۲۰	۵۲	بگیری	کری	۱۱	۴۴
کفنی است	کفنی است	۲۱	۵۴	برهم خورد	مرهم خورد	۹	۴۵
خرش	حرس	۲۱	۵۴	فروغان فروغ	فروغان فروغان	۱۲	۴۶
اوست	اونیت	۲۲	۵۴	ارشدش	ارکس	۱۹	۴۷
چون	جوان	۹	۵۵	بنور	سور	۱۹	۴۸
زپاک	زپاک	۱۲	۵۵	نور ذات	لوز ذات	۲	۴۹
نادان	دانا	۱۵	۵۵	بیشه شان عظیمت	بیطمت لبر	۱۹	۵۰
ذره	دره	۲۰	۵۵	که سلاطین	که سلاطین	۱۹	۵۱
که همه انگیخته	که همه انگیخته	۲۲	۵۵	که بنستان	که بنستان	۲۳	۵۲
اوست	که اوست	۲۲	۵۵	فوزش	فوزش	۴	۵۳
بارستن	بارستن	۲۳	۵۵	فوزش و زندگان	فوزش فرا	۱۱	۵۴
و بکارستن	و بکارستن	۴	۵۶	سازید اکر	سازو	۱۴	۵۵
بسوی نزدان	بسوی نزدان	۹	۵۷	ودال	مهل ال	۱۴	۵۶
وروان	وران	۹	۵۷	روسی بار	روسی بار	۲۳	۵۷
ایه آشیان	مایه حسان	۱۵	۵۷	یار	باو	۵	۵۸
کافی	ولی	۱۵	۵۸	جاباب	جاباب	۸	۵۹

ص	ف	ص	ف	ص	ف	ص	ف
زیرینان	زیرینان	۴۱	۴۱	نمونه	مار	۱۷	۴۱
چرخند	چرخند	۴	۴۴	آستان	اسمان	۱۱	۴۲
شبهت	شبهت	۱۴	۴۹	ویرد	ویره	۲۰	۴۲
بارو	بارو	۱۹	۵۳	باتافتن	باتافتن	۵	۴۳
برو	برو	۱۰	۷۱	ازتست	زرتست	۱۴	۴۳
نقش	نقش	۲۴	۷۱	ویمجی	ویمجی	۲۴	۴۳
درو	درو	۷	۷۲	فوازی	فوازی	۲	۴۵
نمازت	نمازت	۱۴	۷۲	تنزل	تنزل	۲۴	۴۵
اور	اور	۱۵	۷۲	درخوردلائق	درخوردلائق	۴	۴۶
بی شوان	بی شوان	۱۶	۷۲	کیش	کیش	۵	۴۶
فرزربار	فرزربار	۲۲	۷۲	فوزرشگران	درسگران	۱۳	۴۶
یکسینادی	یکسینادی	۱۶	۷۳	مقولات	مقولات	۲۱	۴۶
کودسار	کودسار	۱۶	۷۳	بناکزیری	ناگزیری	۲۲	۴۶
آدر	آدر	۱	۷۴	ودضع	ودضع	۲	۴۷
دارند	دارند	۳	۷۴	وبر	در	۲	۴۷
وزرا	وزرا	۱۲	۷۴	دورگر	دورگر	۵	۴۷
سازید	می سازید	۱۴	۷۴	بازگذاشته	مارگرفته	۹	۴۷
نیابودن	نیابودن	۳	۷۵	رازات	رازاب	۱۵	۴۷
عظمت	عظمت	۲۴	۷۵	ارزومند	اررصد	۱۹	۴۷
نخیم	نخیم	۲۴	۷۵	سمارسال	شمارسال	۱۲	۴۸
شماهی	شماهی	۱۲	۷۶	بدید	پدید	۱۸	۴۸

صحیح	غلط	۱۰۰	۱۰۰	صحیح	غلط	۱۰۰	۱۰۰
زبان	زفان	۵	۸۷	خندند	خند	۱۸	۷۶
بتعجب	متعجب	۷۳	۸۷	کشیدند	کشید	۱۸	۷۶
ورادگان	وزادگان	۲	۸۸	جی افزام	جی ارام	۱۹	۷۶
دوام و مجهول را جمله	دوا و راد	۳	۸۸	اموزداد	اموردوا	۶	۷۷
پیره شید	پیره شید	۷	۸۸	ار همین	ارامن	۱۳	۷۷
نور تو	نورو	۱۵	۸۸	بسیار	سما	۱۶	۷۸
انمودج	امووج	۱۶	۸۸	بیوری	موری	۱۸	۷۸
بازنش	مادس	۲۲	۸۸	و کسراده جمله	کسرمله	۱۹	۷۸
بخشید ترا و شیت	بخشید ترا شیت	۷۳	۸۸	کنند	کننده	۱۸	۷۹
بزرگی	بزرگ	۱۷	۸۹	هستی کشید	بسی کشید	۱۸	۷۹
بینش	سس	۲۱	۸۹	فیروز و گروه	فوز و	۱۹	۷۹
مقابل قدیم	مقابل	۷۳	۸۹	فزونی	فودی	۳	۸۰
و خود تو	و خودو	۱۲	۹۰	برو	بزد	۴	۸۰
زمان	زفان	۶	۹۱	فرانه	فازنه	۱۱	۸۰
فیروز	فوز و	۲	۹۲	دریابشان	درماسان	۲۲	۸۰
تراج	تراج	۳	۹۲	دانش	دوانش	۴	۸۰
انباری	اماری	۶	۹۲	بر تو	برنو	۱۲	۸۰
مطلبه	مطلی	۷	۹۲	تغیر	مصر	۱۶	۸۰
پیمبران کیش به آباد	سمران به اماد	۱۲	۹۲	دار کرده	دار کرده	۱۹	۸۰
که از ایجادات	از ایجادات	۱۹	۹۲	راد مارا	رار مارا	۷۳	۸۰
رقاصه	رقاصه	۲۱	۹۳	لی مایه	لی مایه	۳	۸۱

صحيح	غلط	١٠٠	١٠٠	صحيح	غلط	١٠٠	١٠٠
چيز بودان	چيز بودان	٥	١٠٩	بر کنار	بر کنار	٥	٩٩
ياور	ياور	١٤	١٠٩	بشيدين	شندين	٢٢	٩٩
نشوند	نشوند	١٣	١٠٩	واسان را	واسان را	٢٢	٩٩
گروهي	گروهي	١٤	١٠٩	کردن آن چه	کردن چه	١٤	٩٩
درشته	درشته	٢١	١٠٩	داشت	داشت	٢٠	٩٩
ددايمان	ددايمان	٣	١٠٤	ننگرد	بنگرد	٢١	٩٩
ستور	ستور	٢٣	١٠٤	پيرون	پيرون	١٥	٩٩
خواهي سراوا	خواهي سراوا	١٩	١٠٨	درخش	درخش	٨	٩٩
روان تو	روان	١١	١٠٩	نگريسته آمد	نگريسته آمد	٥	٩٩
نيردائي	حه سرداي	١٩	١١٠	راز	راز	٤	١٠٠
سروشان	سروشان	٢٠	١١٠	ميوانش	دوشش	٤	١٠١
شامه	سهرار	٢٣	١١٠	چشم ايشان کرا	چشم او	٩	١٠١
آمدن	چون	٨	١١١	ازان است	ازان است	١٤	١٠٢
ايران دار	ايران دار	١١	١١٣	ازواست	ازوست	١٤	١٠٢
بر تو	بر تو	١١	١١٤	ساخته اند	ساخته	١٤	١٠٣
درشيم	درسم	٥	١١٤	نامدار	نامنه از	١	١٠٣
کفرانگان	دورالکان	٤	١١٤	واوستا	دادستاد	٩	١٠٣
بس	که بس	١٥	١١٤	تازي	ناري	٢١	١٠٣
هر فرد	بر فرد	١٥	١١٤	آش	اس	٢٢	١٠٣
ما فرد	ما فرد	١٥	١١٤	نخوت	عرب	١١	١٠٣
خلاق	خلاق	٨	١١٤	پير	پير	٢٢	١٠٥

صیغ	فعل	شماره	تعداد	صیغ	فعل	شماره	تعداد
بخاموشی	ی موشی	۴	۱۲۹	همه ۱	همه ۴	۱۱	۱۱۷
فقر نیست	فقر است	۱۰	۱۲۹	براد	بران	۴۴	۱۱۹
زمان	زفان	۱۵	۱۲۹	آمد	ام	۱۵	۱۲۱
شرمگاه	و شرمگاه	۱۶	۱۲۹	شیره	شیره	۲۳	۱۲۱
خورد	ورد	۲۳	۱۳۰	بیمیانجی	بیمیانجی	۴	۱۲۲
خوردان	خودو	۱	۱۳۱	بازگشته	مارگشته	۹	۱۲۲
جر	جر	۱۶	۱۳۱	جباب	وجباب	۱۰	۱۲۲
باغندی	نانندی	۱۶	۱۳۱	بدگیران	بدگیرای	۱۰	۱۲۲
تفصیل	بفضل	۲	۱۳۲	چرا است	حست	۱۴	۱۲۴
سرشکان	سرشکن	۵	۱۳۲	نفوذ دشوار	مود و سوا	۲۳	۲۴
و هیت	و هب	۶	۱۳۲	کایان	کایان	۷	۱۲۵
نشید	شنبه	۹	۱۳۲	ناسراپست	ناسراپست	۱۹	۱۲۹
وسپید	وسپید	۱۵	۱۳۲	ناسرایان	ناسرایان	۲۱	۱۲۹
بخاموشی	لغامخانی	۴۴	۱۳۲	می شنود	می شنود	۴	۱۲۷
نخل	نخل	۷	۱۳۴	سرایش	سرایش	۹	۱۲۷
بزرگان	بزرگان	۱۹	۱۳۴	افهام	افهام	۹	۱۲۷
سکودن	شکودن	۴۰	۱۳۴	ناسرایاب	ناسرایاب	۹	۱۲۷
فصد کردن	فصد کردن	۴۱	۱۳۴	نفهیدن	نفهیدن	۲۳	۱۲۷
ازین	ازین	۱	۱۳۵	ناسراپست	ناسراپست	۱	۲۲۵
میدانیم	سدم	۵	۱۳۵	بس بر تقدیر	بس تقدیر	۱۶	۱۲۹
رفر	ار	۱۷	۱۳۵	نسان بوجردان	نسان بوجردان	۳	۱۲۹

معنی	فعل	معنی	فعل	معنی	فعل
دول	دول	۴	۱۵۲	کشیدن	کشیدن
بجز از	براد	۷	۱۵۲	کنند	کنند
وختن و شست	وطن است	۱	۱۵۴	در بایست	در بایست
شوگان	شوگان	۱	۱۵۶	نگرد	کرد
ار یاری	از یاری	۱۸	۱۵۶	که همراه	که همراه
ناگزیر از چیزی	ناگزیری	۱۴	۱۵۷	و اگر او را	و اگر او را
یا زنج	بازنج	۱	۱۵۸	نیستی	نیستی
از بر آید گاهی	از بر آید گاه	۸	۱۵۸	فراینده	فراینده
شود	سود	۱	۱۵۹	زونی در	دوئی سستی
بگرد	بگرد	۷	۱۵۹	بگرد	بگرد
ندارند	دار	۸	۱۵۹	لازم آید	لازم که
می باید بود	می باید	۹	۱۵۹	فرد گیریم	رو گرم
هنایش	هنایش	۱۲	۱۵۹	سوجده	موجودی
است	رست	۳	۱۶۰	کسی جدا	کسی جدا
بایش بخود	مالس بخود	۸	۱۶۰	یا زنج	بازنج
باده	ناره	۱۹	۱۶۰	تسل	تسل
نودار میگوبد	نودار میگوبد	۳	۱۶۲	وجود	وجود
سهری	سهری	۹	۱۶۲	صد و خور	حد و خور
برورد گران	برورد گران	۱۰	۱۶۲	و ممکن الوجود	و ممکن
فوزرگان	فوزرگان	۱	۱۶۳	بیاره	ساره
خوگاه	خوگاه	۴	۱۶۳	یا پاره تن	یا پاره تن

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
تاورد	تاورد	۲	۱۴۱	بخ	جر	۸	۱۴۳
تاوردی	تاوردی	۱۴	۱۴۱	توانائی آن	توانا ان	۱۹	۱۴۳
بهم رسیدن	بهم رسیدن	۱۴	۱۴۲	زمانی	زمانی	۱۲	۱۴۴
می گویم	می گوید	۶	۱۴۳	گردش	گردس	۱۸	۱۴۴
نخودی	نخودی	۱۲	۱۴۴	دورداشتی	دوراستی	۳	۱۴۵
بقسیم جسم	تقسیم جسم	۵	۱۴۴	ربخت میدان	ربخت میدان	۱۸	۱۴۵
رهبرهای	رهبر	۱۱	۱۴۵	بنداز	بندار	۱۴	۱۴۵
براین	براین	۱۵	۱۴۵	جنبش	مختش	۴	۱۴۶
نپیروی	سرود	۱۶	۱۴۵	سکون نون	سکون	۲۰	۱۴۶
باقی مانده	باقی مانده	۱	۱۴۵	نمی تواند بود	مواحد بود	۴	۱۴۷
محل قابلیت	محل خبری است	۷	۱۴۵	بقوت	قوت	۵	۱۴۷
داختن	سین	۱۳	۱۴۵	درستی	دستی		۱۴۷
یا بنده	یا ماده	۱۷	۱۴۵	باحث	محب	۸	۱۴۷
فراگیرد	فراگیرد	۲۳	۱۴۵	تغیر پذیر بود	لور	۹	۱۴۷
فراهم تواند شد	فراهم شد	۱۹	۱۴۶	باشد	سد	۱۸	۱۴۷
پوندتن	موندتن	۴	۱۴۷	بافراز	بافراز	۱۲	۱۴۸
استوارتر بود	استوارتر	۸	۱۴۷	همادی	عادی	۱۱	۱۴۸
سترها	سترها	۱۳	۱۴۷	نه نفس	نفس	۱۹	۱۴۸
بجای مجروح	بجای مجروح	۱۹	۱۴۷	پیدا ترین	بیدا ترن	۲۱	۱۴۹
از	از	۲۰	۱۴۷	نه ناگوهر	نه ناگوهر	۱۲	۱۵۰
سترهایها	سترهایها	۲	۱۴۸	ما تصویر	یا تصویر	۲	۱۵۰

تعداد	فصل	صحیح	تعداد	فصل	صحیح
۱۷۱	۱	نامد	۱۱	۱۸۴	برآیند
۱۷۱	۱۵	اند	۲۲	۱۸۵	اندر
۱۷۹	۵	کاشتم	۲	۱۸۵	کیردواز
۱۷۹	۱۳	رورس	۸	۱۸۵	دوم اور
۱۷۹	۱۷	نار	۱۰	۱۸۵	سپارد
۱۷۹	۲۲	نبوده	۱۱	۱۸۵	درهنگام
۱۸۰	۲۴	جرو	۱۳	۱۸۵	هزاران
۱۸۰	۸	بیجا	۹	۱۸۴	بیرین سبب زیراکه
۱۸۰	۱۷	محدود	۱۵	۱۸۴	کنده دست
۱۸۱	۲	مهرین	۳	۱۸۷	دایین
۱۸۱	۱۹	مجدد	۷	۱۸۷	خان سرد
۱۸۲	۱	کوی است	۴	۱۸۹	نوشیر
۱۸۲	۲۰	خفیف	۷	۱۸۹	الهی
۱۸۲	۲۱	حد	۷	۱۸۹	وردستی
۱۸۲	۲۱	ساد	۸	۱۸۹	کردانم این راه
۱۸۳	۲	کوی است	۹	۱۸۹	گذاشت
۱۸۳	۹	ورنه بادریسته	۱	۱۹۰	نمودان
۱۸۳	۱۴	کائنات الحواند	۲	۱۹۰	نمودان
۱۸۳	۱	و در حیوانی	۳	۱۹۰	نمودی
۱۸۳	۵	نامدار	۴	۱۹۰	نورانی
۱۸۳	۱۰	بندگی نماز	۹	۱۹۰	بیره

ردیف	کتاب	عنوان	صحیح
۱۹۰	۱۵	یزدان	از پیردان
۱۹۰	۱۶	خانه نماز	خانه نماز
۱۹۱	۱	علیه السلام	و علیه السلام
۱۹۱	۱۳	حریم در ارد	حریم در ارد
۱۹۲	۲	موس	شویه
۱۹۲	۴	خدا	خدیو نامه
۱۹۳	۱۷	گزیری نامند	گزیری نامند
۱۹۳	۲۳	شبهات	شبهات
۱۹۴	۱۷	سردسپی	پیر و سپی
		تاریخی که گری می بیند	فضایل و محاسن
		و فرهنگ منته	گویند صاحب دینوی
		سید المدح	نوشته
		و سیر در بی است	فرمانهای بزرگ
		و حیدر مولانا شفیق	کلید و بسترش و تقدیر
		نیریز آن برکت و کثرت	و گنج معانی ارتقا
		خلیله کرم و فخر جواد	روانگوار و دیناری
		بخش سال آتش زهر	موانع سفر و دستگیر

این کتابها را در کتابخانه
مجلس شورای اسلامی
تهران در دسترس
مستحقان قرار داده
است
تاریخ ثبت در دفتر
کتابخانه
۱۳۰۲